

دیوان مدایح و مراثی

چهارده معصوم

از آثار طبع:

حزین بروجردی

مقدمه کتاب

بقلم مبارک حضرت آیه الله ابو الفضایل المولی الحلیل جناب شیخ
محمد الغروی البروجردی ادام الله بقیاته العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان والصلوة علی محمد افصح العرب الذی قال
(ان من الشعر لحکمه وان من البیان لسحرا) و علی علی امیر المؤمنین الذی اعترف
خصمائه بانه ابلغ العرب والائمة الطاهرين

۱ شعر از نظر تاریخ پیدایش شعر در اصناف بشر بعصر قبل از تاریخ می رسد
و چون شعر از احساسات و عواطف منشاء و الهام میگردد و ملتها با اقتضاء تربیت و محیط
از حیث عواطف و عقل متفاوتند رواج شعر هم بین آنان کما و کیفاً مختلف است

اهل ادب شعر را تصویر خیالی جمال طبیعت با الفاظ و معانی دانند و قسم چهارم ()
فنون جمیله و آداب رفیعه (شمارند و مرتبه دوم از مراتب ثلاثه که بشر بوسیله آنها
افکار و احساسات درونی خود را بخارج منعکس میسازد می باشد محققین در تاریخ علم
الادب ملتهای باآمده را در شعر و شاعری بچهار دسته منقسم ساخته اند ۱ مللی که
باقتضاء محیط دارای عواطف و احساسات شدید بوده مانند اعراب و شاعریت در بین
آنها شایع و از شعر بهره کافی داشته اند ۲ مللی که احساسات معتدلی داشته مانند
یونانیان در عصر خرافاتی و عصر ابطال (از ادوار سیه که برای یونان قائل شده اند)
و از هر دو قسمت ادب (شعر و نثر) بهره کافی داشته اند ۳ ملتهای متفکر که عقل و منطق
بر احساساتشان غالب بوده مانند مصریان قدیم و هندوان و رومیان و به نثر ادبی و
استدلال بیش از شعر توجه داشته اند ۴ مللی که اصلاً پایند احساسات و عواطف نبوده
مانند آسوریان و کلدانیان که مردمانی سلحشور و جنگجو بوده و شعر که منبعث از
عواطف است توجهی نداشته و همشان مصروف کشور گشائی و ادبیات آنها عبارت از تدوین
قوانین و نظامات برای اداره کردن مستعمرات خود بوده

مقدمه کتاب

۲ انواع شعر در قدیم هر ملتی برای شعر متداول بین خود تقسیماتی قائل شده مانند اعراب که شعر متداول در عصر جاهلیت را شش قسم بیان کرده اند و چون این تقسیمات شامل تمام انواع شعر نبوده و جامع نیست بلکه اصناف يك نوع شعر را بیان میکند نه انواع يك جنس را لذا ادباء اروپا به موازات پیدایش شعر برای آن سه نوع قائل شده اند که هر نوع دارای اصنافی است - نوع اول شعر قصصی که موضوع آن سرد حوادث اطال و جنگهای تاریخی است و این قسم قدیمیترین شعری است که مشر سروده است و باقی مانده از اشعار یونانیها در عصر خرافی و اطال اغلب شعر قصصی است (مانند الیاده هومیرس که نهصد سال قبل المیلاد گفته شده و يك قسم از شعر قصصی - شعر دینی است و آن اولین شعری است که بشر در عصر ما قبل تاریخ و عصر خرافی تا نهصد سال قبل المیلاد ملتیکه قائل به تعدد آلهه بوده اند در وصف خدایان و رجال دینی خود سروده اند مانند مها بهارته در هند قدیم و ادیسه هومیرس - نوع دوم شعر غنائی که بالحن مخصوصه برای تحریک و تهییج احساسات تنظیم یافته و اقسام آن (مدح : فخر : هجاء : حماسه : رثاء : غزل است) و نضج آن در ملل بعد از شعر قصصی است - نوع سوم شعر تمثیلی که شعرا نواغ در علم و حکمت در مقام تمثیل فضائل و تحریک عواطف بشری حکایاتی در مورد وفاء - سخاء - شجاعت - عفت - امانت و سایر صفات پسندیده برشته نظم در آورده اند تا در نفس شنونده اثر عمیق داشته باشد -

۳ شعر از نظر اسلام

اعراب عصر جاهلیت چون دارای احساسات قوی و تنصبات قومی شدید بودند از انواع سه گانه شعر نوع غنائی آن (مدح - فخر - هجاء - رثاء) بیش از دو نوع دیگر بین آنها رایج بود و شغل شاعر هر قبیله سرودن

مدح و فخر قبیله خود و هجاء قبیله مخالف بودند و شدت اهتمام شعراء عرب باقسام نوع غنائی سبب پیدایش شعراء نوابغ گردید که شرح حال آنها در تاریخ ادب عربی بتفصیل ثبت است و چون سرودن اشعار مدح و فخر و هجاء از طرف شعراء سیاسی که زبان رسمی قبیله محسوب میشدند موجب تشدید عداوت و قتال طوائف با یکدیگر و از دیاد تفرق و تعصبات میگردد لذا پس از بهشت پیغمبر اکرم چون هدف اساسی اسلام ایجاد (اتحاد . اخوت . مساوات . حریت) بین طوائف مسلمانان و تحریم آنها بسعی و عمل در پیشرفت اسلام و جهاد با کفار بود از اموری که مخالف این اصول بود بشدت جاوگیری شد از آنجمله سرودن شعر در زمینه تفاخر و مدح بیاطل و مهاجرات یکدیگر ممنوع گردید بملاوه بلاغت و فصاحت آیات قرآن مورد اعجاب بلغاء و فصحاء عرب قرار گرفت و این دو امر تا مدتی سبب خود داری اعراب از سرودن شعر شد و توجه آنها معطوف به یاد گرفتن احکام اسلام و تبلیغ دین و جهاد با کفار گردید - فقط وقتی که هنوز قسمتی از قریش مسلمان نشده و سه نفر از آنها (عبدالله بن الزبیری و ابوسفیان بن الحارث و عمرو بن العاص) اشعار هجائی نسبت به پیغمبر و مسلمانان گفته بودند پیغمبر سه نفر از شعراء مسلمان (عبدالله بن رواحه متوفی سنه ۸ و حسان بن ثابت متوفی ۵۴ و کعب بن مالک دستور عمل متقابل را داد - کعب از پیغمبر حکم این قسم شعر را پرسید در جواب فرمود (ان الذیمن مجاهد سیف و لسانه الی آخر) یعنی جهاد با کفار همانطور که بآلات جنگی عمل آید با گفتار هم انجام میشود و اثر شعر شما در مغلوب ساختن کفار مانند شمشیر و قسم از جهاد است و به حسان فرمود (ما یمنع الذین نصر رسول الله سلاحهم ان ینصروهم بالسنة) حسان جواب داد (انا لهما) و نیز پیغمبر سرودن و دیاد گرفتن شعری که

مشمول اندرز و امثال حکمتی باشد اجازه داد و فرمود (روا و اولادکم ما حسن من الشعر و سار من المثل) و از جواب به کعب و حسان و ایند ستور مستفاد میشود شعری که برای تأیید حق و دفع باطل گفته شود و در تربیت اتصاف بفضائل مؤثر باشد از نظر اسلام پسندیده و مأمورآبه میباشد .

(۴ = شعر در عصر امویین)

چون بنی امیه همشان ایجاد اختلاف بین طوائف مسلمانان و تجدید عصبیت قومیت زمان جاهلیت بود تا بتوانند باین وسیله علویین و شیعیان تضعیف نموده و خود بدون معارض بمسند خلافت متکی باشند و قبلاً اشاره شد شعراء وسیله مؤثری در ایجاد شقاق و نفاق بین اعراب جاهلیت بودند لذا خلفاء اموی با دادن جوایز مهم و مقرب ساختن آنها نزد خود شعرا را وادار بمسحح امویین و تنقیص علویین و هجاء مخالفین میکردند و بوسیله شعرا اقسام مهاجرات زمان جاهلیت از هجو سیاسی و هجو ادبی آغاز گردیده و از سنه ۳۵ که امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسماً زمام خلافت را بدست گرفت و معاویه و سایر بنی امیه شروع بمعارضه کردند قهراً دو حزب و دو جمعیت بین مسلمانان ایجاد شد ۱ جمعیت علویین (شیعیان علی) که اکثریت را تشکیل میدادند و طوائف مختلف انصار جزء این حزب بودند ۲ حزب امویین (طرفداران معاویه) که قسمتی از مهاجرین جزء این حزب بودند شعراء عصر اموی هم دو دسته بودند ۱ شعراء شیعه انصار علی و ائمه علیهم السلام ۲ شعراء طرفداران معاویه و سایر خلفاء اموی و بعد از شهادت علی علیه السلام چون علاءه بر دو حزب علوی و اموی دو جمعیت دیگر بوجود آمد (خوارج طرفداران عب الله بن الزبیر) لذا عدد احزاب و شعراء طرفداران آنها چهار حزب تکثر یافت و چون از سال ۴۱ (شهادت علی) تا سال ۱۳۲ انقراض امویین

بواسطه نوسافات حزبی و سیاسی تأثیر شعر و شعراء در نظام حکمی و اجتماعی مختلف بوده مورخین عصر اموی را بسه دوره تقسیم کرده اند که ذکر شعراء آن ادوار چون طولانی است مناسب با این مختصر ندارد فقط اسامی چند نفر از معارف شعراء ماحدین علی علیه السلام در عصر پیغمبر و شعراء شیعه در عصر امومین که با سرودن فضائل علی و ائمه و رثاء سید الشهداء و سایر شهداء اهل البیت مسلمانان را بتشیع و قیام علیه بنی امیه دعوت میکردند ذکر میکنیم .

اول از شعراء ماحد علی علیه السلام در عصر پیغمبر اکرم ۱ حسان بن ثابت متوفی ۵۴ هجری ۲ کعب بن زهیر متوفی ۲۴ ۳ عبدالله بن رواحه متوفی سنه ۸ ۲ از معارف شعراء شیعه در عصر اموی ۱ نعمان بن بشیر الانصاری از خزرج متوفی ۶۵ ۲ یزید بن مفرغ الحمیری متوفی ۶۹ ۳ ابوالاسود الدلیلی (واضع علم نحو بدستور علی علیه السلام) متوفی ۹۹ ۴ فرزدق متوفی ۱۱۰ که قصیده او در مدح علی بن الحسین مقابل هشام بن عبدالملک معروف است ۵ کمیت بن زید الاسدی متوفی ۱۲۶ که قصائد ها شمیات او در مدح ائمه و مرثیاتی او در رثاء حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین معروف و همین اشعار سبب شد که هشام باو غضبناک و دستور داد زبان او را قطع کنند ۶ ایمن بن خزیم الاسدی که در ولای و تشیع علی علیه السلام بسیار معتصب بود

(۵ شعراء شیعه در عصر عباسیین)

سبب عمده انقراض امومین و انتقال خلافت بعباسیین نهضت شعیان و طرفداران علوبیین در عراق و خراسان بود و در این دو منطقه جمعیات سربه از طوایف شیعه برای برانداختن امومین تشکیل و مرکز استقرار دعوت گردیده بود و در رأس دعوت عراق که مرکز آن کوفه بود ابو سلمه خلال ملقب بودیر آل محمد

قرار گرفت و در رأس دعوات خراسان ابومسلم ملقب بوزیر آل محمد قرار گرفت (و هردو ایرانی و علوی البرای بودند) و تقریباً از سال ۱۰۴ به تدریج دعوت آغاز گردید و عباسین بعد از آنکه ابوهاشم فرزند محمد حنفیه رئیس فرقه کیسانیه هنگام مرگ محمد بن علی بن عبدالله بن عباس صاحب دعوت عباسیه را جانشین خود قرار داد از فرصت استفاده نموده بدعوات دستور میدادند مسلمانان را دعوت کنید بیعت کنند با رضای از آل محمد و پوشیدن لباس سیاه و خونخواهی حسین بن علی و زیارت بن علی بن الحسین و یحیی بن زائد را شعار خود قرار دادند و شعراء شعبیه مانند سدید بن میمون (که در تشیع متعصب و مبارز بود و با مبارزات او بطرفداری از علویین و مهاجرات و مشائمه و مجالده با سیف با شیب و طرفداران بنی امیه در تازیخ مسطور است) و شعراء دیگر با سرودن فضائل علی علیه السلام و رثاء سید الشهدا و تشریح مظالم امویین مسلمانان را تحریص و تهیج بقیام علیه امویین میکردند و در اثر اشعار مهیج سدید و دیگران بود که معاریف بنی امیه مانند سلیمان بن هشام بن عبد الملك وعده دیگر در خلافت سفاخ دسته جمعی در مجالس متعدد بقتل رسیدند (سدید در خلافت منصور بابراهیم نوه حسن مثنی که در بصره علیه منصور قیام کرده بود بیوست و پس از کشته شدن ابراهیم متواری شد مأمورین او را گرفته نزد منصور بردند و بدستور او زنده بگورش کردند) عباسین بسبب جهت در امور سیاسی و اجتماعی کشور تسلط کامل نداشتند اول وزراء خلفاء اغلب از ایرانیان شعبی مذهب بودند و وزارت آنها تفویضی بود نه تنفیذی یعنی این قسم وزراء در حل و فصل امور مملکتی فاعل مایشاء بوده و بدون مراجعه بخایفه و کسب نظر و اجازه او انجام وظیفه میکردند -

مقدمه کتاب

و مانند آل برمک (یحیی و فضل و جعفر فرزندان او) و بنی سهل (فضل بن سهل و حسن بن سهل سرخی) دوم تشکیل امراء شیعی از سنه ۱۳۸ به بعد در نواحی مختلف کشور و سیم اسلامی که از اقیانوس اطلس تا اقیانوس هند امتداد داشت (مانند حکومت علویان در طبرستان از ۲۵۰ - ۳۱۶ حکومت حمدانیان در حلب و موصل از ۳۱۷ - ۳۹۴ و خلافت فاطمین در مصر از ۲۹۷ - ۵۶۷ و حکومت آل بویه در ایران جنوبی و عراق از ۳۲۰ - ۴۴۷ و حکومت صفاریان از ۲۵۲ - ۲۹۰ و حکومت بنی صامیح در یمن از ۴۲۹ - ۴۹۵ سوم معارضه سه جمعیت بزرگ شیعه (امامیه : اثنی عشریه : زیدیه : اسمعیلیه) با خلفاء عباسیه از زمان منصوریه بعد این سه علت سبب شد که مذهب تشیع سرعت (با وجود مخالفت خلفاء) در نواحی مختلف کشور و سیم اسلامی انتشار یابد و دین رسمی منطقه متصرفی امراء شیعی مذهب گردد علماء و خطباء و شعراء شیعه در این عصر زیاد بود و در ترویج و اشاعه مذهب تشیع نقش مهمی داشتند از علماء مانند سید مرتضی - شیخ مفید - شیخ طوسی که مؤلفات آنها در مذهب تشیع و شهرت و عظمت حواه علمیه آنها و مناظرات آنها با علماء سنت اقوی دلیل بر رسمیت و شیوع مذهب تشیع است از شعراء شیعه نام چند نفر از معارف ذکر میشود ۱ ابو تمام طائی (حبیب بن اوس) متوفی ۲۳۱ صاحب کتاب الحیاسه ۲ سید اسمعیل الحمیری که اشعار او در مدیحه و مرثیه معروف در عصر حضرت صادق بوده متوفی ۱۷۳ (اصمعی انیب معروف در باره او گفته است لولا انه بسیب الصحابه فی شعره ما قدمت علیه احداً فی طبقه) ۳ دعل بن علی الخزاعی معاصر حضرت رضا قضا و در مدیحه و مرثیه معروف متوفی ۲۴۶ ۴ احمد بن الحسین متوفی ۳۵۴ ۵ مهیار دیلمی متوفی ۴۲۸ ۶ کثیر الخزاعی صاحب داستان عشقی معروف در ادب (متوفی ۵۰۰

مقدمه کتاب

۷. احمد ابن منصور بسام متوفی ۶۰۴ و تعداد زیادی از شعراء عربی و ایرانی که نام و شرح حال آنها در تذکرةهای معتبر مذکور است (۶ شعراء شیعه در عصر مغول و اثرات از قیام چنگیز ۶۰۳ تا وفات تیمور ۸۰۷) پس از آنکه مغول در اول قرن هفتم هجری از مشرق اقصی هجوم نموده و ایلخانان ایران یعنی هولاکو و جانشینانش بر ایران تسلط کامل یافتند (۶۵۴) هولاکو خواجه نصیر الدین طوسی (محمد بن محمد) را در سال ۶۵۴ که مقام ارجمند او در علم و سیاست مشهور آفاق بود، وزارت برگزید و خواجه نصیر الدین بن محمد بن احمد العلّقی وزیر شیعی مذهب مستعصم آخرین خلیفه عباسی هولاکو را وادار به فتح بغداد نمودند و در سال ۶۵۶ بدسیسه محمد علّقی مستعصم وعده کشیری از عباسین بدست هولاکو گشته و بغداد را متصرف و خلافت عباسین بغداد منقرض گردید و محمد علّقی از طرف هولاکو حاکم عراق شد هولاکو و جانشینانش تا ابو سعید بر قسمت اعظم کشور وسیع اسلامی حکومت کردند و وسعت ممالك متصرفی آنها طولا از سواحل دریای چین تا سوریه و مصر و عرضاً از منتهای دشت قبیاق و روسیه و لهستان و هنگری تا خلیج فارس و بحر عمان بود مدت حکومتشان بیش از صد سال شد. فرزند دوم هولاکو (ایلخان سوم) مسلمان شد و چنانچه هشتم و نهم اوبارشاد علامه حلی شیعه گردیدند در حکومت آنها رجال بزرگ شیعه زمامدار امور سیاسی و اجتماعی بودند (بنام وزارت و حکومت و امارت) مانند خواجه نصیر الدین وزیر هولاکو و محمد علّقی حاکم عراق و خاندان جوینی (شمس الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و دو فرزندش ابا قاسم و احمد - شرف الدین جوینی وزیر درغون خان - بهاء الدین جوینی حاکم اصفهان و شهرستانهای مرکزی ایران که از رجال علم و ادب بود و کتاب معروف کامل البهائی را در امامت شیخ طبرسی برای او نوشت - علی بن عیسی اربلی صاحب کتاب کشف الغمّه فی معرفه الاثمه و معاریف دیگر شیعه که حل و فصل امور را عمده دار بودند و ذکر نام آنها موجب تطویل است اما شعراء ابن عصر چون ایلخان مغول بواسطه طبع خشن توجهی

توجهی به ترویج شعر و شعراء نداشتند صنعت شعر و ادب رونق عصر عباسیین که خود از رجال علم و ادب بودند نداشت و ابن خلدون مینویسد قریحه فطری شعر در رجال علم و ادب این عصر خمود یافته و صناعت شعر مبتذل گردیده بود و در این عصر طبقات عامه سرودن شعر بالفاظ و لغات عامیه شروع و بانحاء شعر چند قسم از قبیل موشحات و مخمسات و غیره افزوده شد و در کتب ادب از شعراء مهم شعیه نام چند نفر ذکر شده از آنجمله است صفی الدین حلّی متوفی ۷۵۰ و قاضی نظام الدین اصفهانی ۷ شعراء شعیه در عصر تشکیّل مجدد پادشاهی در

ایران از ۹۰۷ تا ۱۳۴۴ پس از انقراض خلافت عباسیین بدست مغول و انقراض جانشینان هولاکو بدست آل جلار در عراق و آذربایجان (۷۳۶ - ۸۱۴) و آل مظفر در فارس و کرمان و کردستان (۷۱۳ - ۷۹۵) و سربرداران در خراسان (۷۳۷ - ۷۸۳) از ابتدای قرن دهم هجری حکومت پادشاهی بدست صفویه مجدداً در ایران تشکیل یافت و از سنه ۹۰۷ تا ۱۱۴۸ صفویه سلطنت کردند از ۱۱۴۸ تا ۱۱۶۱ افشاریه سلطنت کردند از ۱۱۶۳ تا ۱۲۰۹ زندیه سلطنت کردند از ۱۱۹۳ تا ۱۳۴۴ قاجاریه سلطنت کردند و چون وضعیت تاریخی بواسطه یقرب عهد و رسمیت مذهب تشیع در ابن عصر معلوم است تذکر آن لزومی ندارد

۸ از این مقدمه مختصر دو مطلب ظاهر شد

اول آنکه از عصر پیغمبر اکرم و عصر خلفاء ثلاثه و امویین شیعیان علی علیه السلام جمعیت مهمی از مسلمانان را تشکیل داده و رجال برجسته و دانشمندان اسلام جزء جمعیت شیعیان بوده و حزب علویین در تمام مدت با مخالفین خود مبارزه میکرده اند و شعراء و خطباء شیعه در تمام ادوار از دعوت به تشیع و ذکر مثالب غاصبین خلافت خود دار نبوده اند دوم مذهب تشیع در ایران از خلافت مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸) که

مادرش ایرانی و خودش شیعه و از دانشمندان بود^۱ رواج کامل گرفت و از تشکیل حکومت علویین (حسن بن زیند) از ۲۵۹ در مازندران و سواحل بحر خزر و آل بویه در جنوب ایران و عراق از ۳۲۰ و خلفاء فاطمی در مصر و زبیدیّه در یمن و حمدانیان در سوریه که قبلاً مذکور شدند مذهب تشیع در نواحی مختلف کشور وسیع اسلامی دین رسمی مناطق متصرفی حکام و امراء شیعه بود

۹ اخبار وارده در فضیلت و ثواب مدح و رثاء ائمه اطهار

با سائید متعدده در کتب معتبره شیعه و سنت مخصوصاً از حضرت صادق علیه السلام که اهتمام زیاد بنشر فضائل علی و ائمه و شرح مظلومیت و شهادت حسین بن علی را در بین مسلمانان شرأ و نظاماً دانستند وارد شده که بعضی از آن اخبار را محمد بن قولویه القمی متوفی ۳۶۷ در کتاب کامل الزیارات نقل کرده است و نزد علماء شیعه و سنت عبادت نشر فضائل ائمه اثنی عشر متفق علیه بوده و هست و با مراجعه بمؤلفات فریقین محرز است که اغلب دانشمندان بزرگ شیعه و سنت بر خود لازم میدانسته اند تألیف و انری شرأ یا نظاماً در فضائل علی و ائمه علیهم السلام و رثاء سید الشهداء و سایر شهدا از خود باقی بگذارند . ۱۰ شاعر دانشمند آقای حسین حزین پروجودی

که قلبش آکنده از محبت امیر المؤمنین و سید الشهداء و ائمه اطهار علیهم السلام میباشد بتأسی از بزرگان شیعه و رجال علم و ادب اسلام و نیل به ثواب موعود و مأثور از ائمه و شفاعت اخروی دیوان خود را در مدیحه و مرثی تنظیم و تهیه نموده انشاء الله زحمات ایشان منظور نظر امیر المؤمنین و سید الشهداء واقع و باجر جزیل اخروی نائل خواهند شد و البته شیعیان و دانشمندان از مدایح و مرثی ایشان استفاده شایان خواهند برد .

و السلام علی جمیع اخوان المؤمنین - پروجود - ۱۵ اسفند ۱۳۴۷

شیخ محمد غروی

*** ((دیوان)) ***

مدایح و مرثیاتی چهارده معصوم
سلام الله علیهم اجمعین و مقدمه در توحید
باریتعالی

(از آثار طبع حزین بروجردی)

✽ بانی طبع کتاب ✽

جناب سلالۃ السادات العظام
خیر الحاج حاجی سید ماشا الله رابط بروجردی
زاد الله تعالی توفیقاته

« چاپخانه صنوبر بروجرد »

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و ثنای حضرت آفریدگار و نیایش حضرت ختمی مرتبت و ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین عرض میشود بنده در دوران شاعری خود اشعار بسیار در فنون نظم از قرار قصاید - غزلیات - ترکیبات - ترجیعات - مثنویات - متفرقات - مناقب و مرثی سروده و چندین بار هم باین منظومات صورت کتابی داده لیکن در سال کنونی همه آنها را گزیده و بسیاری را حذف نموده ام شاید اگر آثار خود را نصف کرده باشم تصور دروغ نرود کتاب حاضر که موسوم است به هدایح و مرثی در دوران گذشته هفت هزار بیت بنظر میآید مثلاً شامل پنجاه قصیده و مرثیه راجع به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نیز در مدح و مرثی هر یک از پیشوایان دوازده گانه بویژه وقایع هولناک کربلا من جمله راجع بشهادت اصغر این خاندان بیست قصیده و مرثیه ثبت تا باکبر آن سلسله بابرکات چه رسد پس در نظر گرفتم که نامه مزبور را مانند نامه های دیگر خود گزیده کنم و در این کار دو چیز منظور بود اول متابعت کلام بزرگان که گفته اند خیر الکلام ما قل و دل در ثانی شاید انشاء الله خداوند بزرگ در آتیہ اسباب چاپ ویرا فراهم بنماید از این راه مخارج او کمتر باشد و این نامه را موسوم به هدایح و مرثی نموده بیک سر آغاز در توحید و چهارده بخش در مدح و مرثی حضرات معصوم چهار ده گانه سلام الله علیهم ترتیب و خاتمه دادم

و یرجی تعبد فارغ الباب لازم

وصل علی المختار من آل هاشم

و ذالك فضل الله يؤتیه من يشاء

فیارب وفق واعف و افتح و عافنا

ماه جمادی الثانی ۱۳۷۰ هجری بروجرد حسین حزین

سر آغاز قصاید توحیدیه جل جلاله

عارف بگشاید چو فرو بسته زبانرا
آن پاک خدائند که بهر تن خاکی
زین کالبد عنصری تیره بنا گاه
خود شسته بیکبار شود دفتر هستی
از پر تو هستیش بود جنبش گیتی
هر ذره بیکتائی او داده گواهی
آفاق نه بس سوی خدا رهبر مایند
آیات شناسائی وی خواند خردمند
هر بی خردی را نبود آگهی از وی
اذ کار خدائی شمر و نغمه توحید
افلاک اگر بیخود و سرگشته او نیست
تا از سه و چاری چه پدیدار نماید
ز آمیزش اضداد بشر پرورش بین
یک پشت نمایش بکند بخشش عامش
یک پرده از او فصل بهار است که از وی
در گستردی دیبه الوان بکه و دشت
سر سبز کند خشک درختان سیه فام
پس از دل آن برگ شکوفه بدر آرد
تیر ارکه یکی هست نشان یک دو هزار است
سرمشق ادب میدهد آن سوسن آزاد

آغاز کند نام خداوند جهان را
آورده فرود از زبر چرخ روان را
گر باز بدارد نفسی تابش جان را
این هوش هم آغوش شود خواب گران را
جان است هم او جسم زمین را و زمان را
راهیست همی کوی شناسائی آن را
انفس همه آن سان شده صاحب نظران را
ستخوان و عروق و عضلات و شریان را
با آنکه گرفته است فرا بی خردان را
چون بشنوی از آب صدای جریان را
از چیست دمی می نگذارد دؤران را
از کافی و نونی چه بسازد همگان را
از صلح موافق چه نماید دگران را
نی خاص توان بشمرد این فیض نهان را
نا چیز کنند کار که رنگرزان را
چون دفتر ارژنگ کند جمله جهان را
از برگ دهد برگ و نوا برهنه گان را
سر را و دهد میوه همه پیر و جوان را
یک زان همه دان قسمت عود ستخوان را
هم رز نیاشگر رب همه دان را

خواهشم و از وجه ادب بسته زبان را
 پر تو فکن آید نه همی خیل بتان را
 موئی نکند شیوه زنجیر گران را
 پشه سوی سیمرخ نه یارا طیران را
 هشیار بود بلکه بود شیفته آن را
 سودی نبوی هیچ تو هشدار زیان را
 از او بطلب پوزش اینگونه بیان را
 بر روی گنه کار در امن و امان را

یعنی که دهم هست زبان لیک بمدحش
 گر مهر فرو زنده حسن ازل دی
 خالی نشود دانه و دام دل عاشق
 هوش و خرد و فکر شناسای خدا نیست
 بس کن تو حزین ذره نه در حضرت خورشید
 نشناخته را و صف کنی و بستائی
 دلدار غیور است ز توصیف تو دور است
 با این همه خوشباش که لطفش بگشود است

(توحید من لسان الاحدیه)

گردون و زمین کوه و تل و بحر و بر از من
 افراشته و معبر شمس و قمر از من
 گیرند همه تازگی و برگ و بر از من
 دریا شده آکنده ز در و گهر از من
 ایجاد شده توده نوع بشر از من
 گویائی و بویائی و بینش شمر از من
 باشند دو مأمور قضا و قدر از من
 ذرات ندارند یک ارزن خبر از من
 بصرم پدری نیست نیامد پسر از من
 قائم بوجود من و در رهگذر از من
 نابود و فرو مایه جهان سر بسر از من

آنم که هویدا شده زیر و زبر از من
 بی بند و ستون چادر گردون مقرنس
 سر سبز کنم جمله درختان چمن را
 انبوده زمن چرخ زسیار و ثوابت
 از یک کف خاکی و ز یک قطره آبی
 دانائی و بینائی و هوش و شنوائی
 هستند دو مجبور زمن زندگی و مرگ
 من باخبر از توده ذرات سراسر
 نی زاده کس باشم و کس زاده من نه
 قائم بوجود خود و مخلوق تمامی
 من زنده جاوید و خدادند توانا

از کیف و کم و ماده و ترکیب مبرا
 اندیشه و پندار نباشد ز من آگاه
 آن چیز که در فهم تو آید نیم آن چیز
 منم ای پژو هوش ز خدا رسم بشر را
 در کاخ دلیمت بجز از من تو مآثر
 هر سوی کنی روی مرا پوی مرا جاری
 گه زنده کنم گاه بمیرانم و آنگاه
 از من نبرد کور دلان بهره وافی
 ای بنده شرمنده ز من روی مگردان
 بشتاب سوی من بنگر لطف و عطا را
 آسایش و آسودگی از من بتراد
 در بنده گیم پای تو بفشار پس آنگاه
 سیم و زر دنیا ز منت باز ندارد
 فکر من و ذکرم ز برای تو دو بال است
 تسلیم و رضا پیشه کن ای بنده مسکین
 هر چند حزین غرقه در یای گناهی
 گر غیر گنه کار ز دست تو نیاید
 تو خاکی و ناپاکی و زشتی همه از تو
 هر زشت که باشد بزند سر اگر از تو

از جسم و صور نیز ولی هر صور از من
 کی داده نشان فکرت و عقل و نظر از من
 مخلوق من است آن و شود ره سپر از من
 کن سلب همیشه روش خواب و خور از من
 زنهار میبندیش سراسر اثر از من
 گیتی همگی پر شده زیر و زبر از من
 گسترده شود فرش معاد بشر از من
 خشنود و برومند شده دیده و ر از من
 تا آنکه کنند روی بتو زیب و فر از من
 کن ترک مرا مهر ندیدی اگر از من
 آخر که بدید است هراس و خطر از من
 بخشایش و آمرزش و نیکی نگر از من
 ای بنده تغافل مکن از سیم و زر از من
 جدی کن و جهدی و بگردون پیر از من
 زنهار میپچان ز تکبر تو سر از من
 نوید مباش از خود و منما حذر از من
 جز عفو کجا سر زده کار دگر از من
 من پاکم و پاکی و نکوئی شمر از من
 هر خوبی و نیکی تزند سر مگر از من

که داد است نطق و زبان ما و طین را
همی کرد انسان جامع چنین را
دو صفحه بدان آسمان و زمین را
دو گیتی زیبا دو پرده نشین را
ز عرفان ذاتش فشان آستین را
مگر آنکه جوین ضلال مهین را
قباحت قرین فلسفی دو بین را
پیاشان نگر کنده آهین را
و جود است مطلق اضافه نه این را
از این سود نبود خبر خاسرین را
مر این رتبه زیبنده شد عارفین را
کجا ثابت آید تفوق قانعین را
ز ادیان گزیدی تو دینی چنین را
بود قوتی جان مردان دین را
ز غیرت تو کمتر بلیس لعین را
عجوزه صفت لازم آمد همین را
تو هر سو روی تیره بینی زمین را
رهان کن تو ابصار چشم گلین را
سپاه و مرمد خبر کن عین را

من یقین تو چو شبکور و شبکور مسکین
 فروغی تابنده گی پرده اش دان
 انسانیت تو حجابی بود هم
 بت هستی خوشرا گر بسوزی
 بمیخانه محو مو هوم رو کن
 ز نعم الحیثیت و صالی دهد دست
 ز آثار و برهان علمی و عینی
 ز آنی رأ الحق شود آشکارا
 ز عبدی اطمنی تو با بهره گردی
 شود قلب تو عرش رحمن و ناظر
 کنی بحر یا مؤمن از نار اصفی
 خدایا بحق نبی گرامی
 عطا کن ز الطاف و توفیق کامل
 ز طال لسان و ز کل لسان هم
 در این چامه گر شایگان شد مکرر
 ز اندیشه قافیه دور باشد

کجا دید خورشید چرخ برین را
 خلاقی نباشد در این راستین را
 خودی هل نگر پس خدای مبین را
 ییابی چو محمود در ثمین را
 ز ساقی و حدت ستان ساتکین را
 زنی پشت و پا گرکه بس القربین را
 رهی و زنی کوس حق الیقین را
 رمیت اذ رمیت است شاهد همین را
 کند دفع بی بصرت پس این را
 بنور الله آئی زهی مؤمنین را
 مفاد آئی آنکه صحابه یمین را
 بزهره و اثنی عشر شاه دین را
 یکی دیده حق شناسی حزین را
 ببالد شود خاک ره صالحین را
 تو بپذیر شذر من مستکین را
 کسی کو بفکر است جان آفرین را

(قیاسیه)

ایزد تعالی شأنه کو موجد اشیاستی
 ازکی ز اشیا در جهان پیدا بود لیکن بدان
 پیدا حضور حضرتش آثار فیض و رحمتش

مر آفرینش را همه مرجع شد و مبداستی
 باشد بذاته خود عیان اشیا از او پیداستی
 نبود مرکب حضرتش مرئی نان بکتاستی

چون هرچه مرئی میشود لابد مرکب او بود
 از جسم و دیگر از محل یکسو شد آن عزوجل
 وهم آنچه اش از بخردی اندر تصور آردی
 کسرا تو هم رازش مجو در ملك انبازش مجو
 نبود شریکی بهر او او را هم آوازی مجو
 از او سمیعت مدان دیگر بصریعت مخوان
 دانی چه موضع از جسد جان ماکن است ای معتمد
 آن بیجهت در شش جهت پیدا بود از مکرمت
 گر سلب فیض خود کند لم تغن بالامس ای خرد
 بر قاع صف صف می رود عکس ازل نقش ابد
 اشیا همه هالک ولی باقی از او وجه علی
 هر جا که رو آری خدا آنجا بود ای با وفا
 در سومنات و بتکده هم مسجد و آتشکده
 آن ذات بی انباز وند اشیا رانی متحد
 از حضرتش تشبیه را تفویض سان میدان خطا
 هر روز در کاری بود تعطیل چیرود ای خرد
 جز حضرت او دیگری نبود حزین را دلبری
 از او جز او را خواستن دون همتی شد در زمن

مسند من در توحید من لسان العارفین و العاشقین

ایشوخ انیس دل افکار توئی تو
 غمخوار و طیب من بیمار توئی تو
 یار من افسرده بی یار توئی تو
 معشوقه هر عاشق خونبار توئی تو

ما را همه جانانه و دلدار توئی تو	جانانه تو و یار تو دلدار توئی تو
ایسرو نکو منظر کشرمه نخشب	داری زخوزستان دهن و هم زیمن لب
از چهره چون روز دگر طره چون شب	کردی تو قمر را همه دم همسر عقرب
زان باء چشمان گهر بار توئی تو	ریزنده اشگم زبصر زار توئی تو
از نام تو شد پر حرم و دیر و کلیسا	پو یای تو جو یای تو هر مؤمن ترسا
تو خسرو شیرین دهنان ماه شناسا	دل ساز کند در غم تو شور و نکيسا
از زاری این زار خبر دار توئی تو	البته خبر دار ازین زار توئی تو
عشاق تو زانیا روزم حرم همه بگذشت	از شادی و اقبال دما دم همه بگذشت
و جنون تو از خانه و آدم همه بگذشت	گر شاه ترا دید ز عالم همه بگذشت
بهتر ز شهبی و سر و سردار توئی تو	هم کشور و گنج و زرو دینار توئی تو
یک عمر بدنبال نکویان بدو دیدیم	با چشم خریدار جمال همه دیدیم
با موی تو پیوسته و از جمله بریدیم	دیدیم دهان تو و انگشت گزیدیم
یغمما گر کالای هشیوار توئی تو	حیرت زده را یار وفا دار توئی تو
ما جز تو ز خوبان نشناسیم کسی را	بیهوده نکوبیم در ملتسمی را
ترجیح نه بدهیم بعنقا مگسی را	دل فرق توان داد ز گل خوار و خسی را
یکتا صنم عارف سیار توئی تو	اندر همه جائی و در اعمار توئی تو
ذرات جهان یکسره حیران تو باشند	اشیا همه بیچاره و پڑمان تو باشند
در جمع که بینیم پریشان تو باشند	مرغان نواخوان خوش الحان تو باشند
جانا سبب شورش بسیار توئی تو	یارا جهت این همه گفتار توئی تو
تو ساقی میخانه و تو پیر خرابات	هم کعبه مشتاقی و هم قبله حاجات
رندان بخرابات مسلمان به مناجات	در کار تو باشند بروز و شب و ساعات

فکر همه در کار و دگر بار توئی تو	مقصود هم از سبجه و زنار توئی تو
در را برخ هیچ گروهی تو نبستی	با اهل خرابات و مناجات نشستی
آموخت بما چشم خوشت باده پرستی	زانروز گزیدیم ره و شیوه هستی
چون میکده را ساقی خمار توئی تو	ساقی تو و مطرب تو و همزار توئی تو
ما قطره و تو بحر شدی همسر قطره	ای مهر جهانتاب توئی همدم ذره
فرزین فلک پوی خرد لنگ در این ره	پیراهن غم بهر تو زد چاک مجره
چون گمشده ثابت و سیار توئی تو	پیدائی و در پرده ارار توئی تو
در میکده هستان تو در جوش و خروشد	بتها همه از شرم تو مدهوش و خموشند
عشاق ز عشق تو نه در دانش و هوشند	زهاد برایت همه در زهد بکوشند
مقصود چه از سبجه چه دستار توئی تو	مطلوب ز اوراد و زاذکار توئی تو
تا حب تو دین و دل و آئین حزین شد	بر درگاه تو روز و شبان خاک نشین شد
با ذکر و دگر فکر تو مأنوس و قرین شد	آخر چه دگر بهر حزینت به اذین شد
آغاز من انجام من ای یار توئی تو	چیزم همه ایشاه جهاندار توئی تو

دوسه غزل در توحید

گر همه از کردگار تیر و سنان است	شکر سزد چونکه خیر بنده در آن است
هر چه دهد آن طیب قوت قلب است	هر چه کند آن حکیم راحت جان است
فهم صفاتش نه هست در خور نادان	دانش ذاتش نه کار هوشوران است
دانش کل سالها نه محرم این است	بینش کل عمرها نه عارف آن است
در سریان است بخشش همه کسرا	نهر فیوض مدام در جریان است

زان بجهان مایلم که جان جهان است
جانب جان میروم مقارن جان است
بسکه پدید است او ز دیده نهان است
عاصی او آرمیده مهد امان است
اشک پشیمانیم بچهره دوان است
او همه دان است و بنده هیچ ندان است
گرچه سرا پای از زبان بیان است

شیفته هستیم که هست شد از وی
روی بدل میکنم مقابل قلب است
او نه ز مخلوق دور و خلق نه از وی
رحمت او بیکرانه مغفرتش هم
خوشدل از اینم که بعد معصیت خویش
شرم کند روز حشر از رخ عاصی
شمه از عفو او حزین نتوان گفت

غزل در توحید

نهال زلف تو در هم شکست و خم برداشت
براه کوی تو نتوان کسی قدم برداشت
دو چشم دوخته بر آفتاب نم برداشت
در آستین بصر عاشق تو یم برداشت
که عشق را بکمناری فکند و غم برداشت
حریم کعبه دل حرمت از حرم برداشت
صمد حجاب دوئی از رخ صنم برداشت
پی شکستن دلهای محترم برداشت
نه عارف است که بیشی نهاد و کم برداشت
که دوست داد ز کف روضه ارم برداشت

ز بسکه بار غم از عاشقان غم برداشت
فتاده بسکه دل پاک روی یکدیگر
ازان ترست دو چشمان که بر تواس نظر است
در آستان تو این قدر اشکباری چیست
براه عشق تو آنکس بکام دل برسید
قرار گاه تو باشد ازان بمذهب عشق
مرا صنم نه بسوی صمد دلالت کرد
تو ای گدای زسنگ کف حبیب مترس
جهانیان و کم و بیش او چو در گذر است
حزین بکیش محبت کسی زیان مند است

مناجات

ذلیل و مضطرب زار و علیم توبه التوبه

خداوند خداوند ذلیل توبه التوبه

تو غفاری و من عاصی تو ذالفری و من مذنب
 زوی القربی نیم من از مساکین و یتامایم
 اسیر و ناسی و جانی و لاهی آدمم العفو
 شب تاریک نفسم پیش و خوف دیو طبع دون
 نه در فکرم نه در ذکرم نه مأیوسم نه مأنوسم
 الا ای یوسف رحمت ترا خواهم چه زال اما
 جمیام آفریدی من قباحت را پذیرفتم
 بغیر از سوزش آه درونم چیز دیگر نیست
 زحیث رحمت و هم مغفرت بی مثل و مانندی
 فقیرم من فقیرم ای غنی الذات ادرکنی
 خدا یا کار تو تبدیل و تغییر است میدانم
 خدا یا زاده خبط و خطا و معصیت باشم
 سرا پایم بود آلوده خبط و تبه کاری
 بغیر از شرک گفتمی هر گناهی را بیامرزم
 هزاران بت نهان در آستین من بود یارب
 هزارن بت زخواهشها و آمالم بود هریک
 خداوند ا بحق مصطفی و مرتضی ارحم
 بعصومان و مظلومان و منظوران در گاهت
 زلال معرفت را تشنه و جام لقایت را
 خدایا هر چه هستم از تو هستم نی کس دیگر
 خداوند ا حزن تو در دیگر نمیداند

تورب العزتی و من ذلیمم توبه التوبه
 بدرگاست کم از ابن سیلم توبه التوبه
 ائیم و عاصی و خاطی محیلیم توبه التوبه
 چراغ طاعتی نی بی دلیمم توبه التوبه
 نه در موت و حیاتم نی قتیلیم توبه التوبه
 کلافی هم ندارم بس ذلیمم توبه التوبه
 قبیحم لیکت خواهان جمیلیم توبه التوبه
 بیاب عفو و لطف تو نزیلم توبه التوبه
 زقسم جرم و غفلت بی بدیلم توبه التوبه
 حقیقم ایخداوند جلیلم توبه التوبه
 گنه کارم بده اجر جزبلم توبه التوبه
 بشر هستم نه جنس جبرئیلیم توبه التوبه
 چه غم دارم اگر از تو غسیلم توبه التوبه
 بکار شرک بی مثل و عدیلیم توبه التوبه
 بی کسر بتان بر تو دخیلم توبه التوبه
 بایمان میکشد انگشت نیلم توبه التوبه
 بحق یازده سبط سلیمم توبه التوبه
 اجابت کن قرین با قل و قیام توبه التوبه
 نه چشمی هست سوی سلسیلیم توبه التوبه
 همانا قطره بحر اصیلم توبه التوبه
 بیاب عفو افتان و دخیلم توبه التوبه

رباعیات

در معرفت تو عجز شد پیشه ما	بشناختنت و رای اندیشه ما
تحقیق دزار ساله در ذات قدیم	آیست کز او تر نشود ریشه ما
دوزم چو نظر ببرگ برگ اشجار	آید بنظر درشت سطری زنگار
آن سطر نوشته لا اله الا الله	او مالک ملک وحی و باقی ستار
در وادی کثرت چو موحد بازد	شمشیر کشید و بر همه یکجازد
زو کثرت موهوم دم، شد معدوم	الحق که یکی تیغ زد و بر جازد
یارب تو بوقت مرگ فریادم رس	بیچاره و عاجزم بامدادم رس
آندم که فتد دست و پا از کار	باقی نبود جز رمقی دادم رس

بخش اول

حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبد مناف آورنده دین مقدس اسلام در سال ۵۷۱ مسیحی در روز دو شنبه یا جمعه هفتم ربیع الاول سال عام الفیل در مکه معظمه در شعب ابیطالب از آمنه بنت وهب متولد شد هنگامیکه کسری انوشیروان شهریاری دانسته و در سن چهل سالگی مبعوث به نبوت و در یازده سالگی از بعثت از مکه بمدینه هجرت فرمود و در سن شصت و سه سالگی در روز دو شنبه، ۲۷ صفر یا ماه ربیع الاول بقولی در مدینه بدرود زندگانی فرمود کتاب مقدسی که از طرف خداوند متعال آورد، قرآن مجید است که جامع اصول تدبیر و تمدن میباشد.

چکامه در نیایش حضرت ختمی مرتبت ص

ساقی باقی بیار باده حمرا
 باده احمر دوای چهره اصغر
 آینه قلب خسته زنگ گرفته
 بامی گلرنگ زنگ غصه تو بزدای
 شاد بزی ای ندیم در دی و بهمن
 بهشت سرخود بخار یک دو قدح آر
 گرتو بخارا زنی سرم گاه هرگز
 موسم گوشه گرفتنت نرسیده
 گاه غنودن گذشت و وقت خزیدن
 خیل جنون مستحق سلسله باشند
 عاشق دلدار را بیار تو مینا
 چاره درد ار کنی و گر نکنی تو
 خودتوبگو چون دی و پریر گذر کرد
 چرخ و مه آفتاب صد چو من و تو
 پاره خستی و هشت خاکی و گردی
 خاک نیاکان ما و تست که هر دم
 در گهر چرخ نیست مهر و وفا هیچ
 چون بکشد تیغ نیستی ندهد فرق
 ناله جهان است و پیمبر ایزد

تا برد از چهره رنگ علت صفرا
 تیرگی دل از او مفرح و خضرا
 از ستم و کید این سراچه غبرا
 آینه را بخش صیقلی هله یارا
 اول بهمن بین و آخر دارا
 چونکه شدم مست این سر من و خارا
 کی کنم ایرشک دلبران بخارا
 خیز زینوله پاگذار بصرا
 خیز بیرون خرام و چهره یارا
 خیز و بدوش او فکن تو زلف مطرا
 عارف خمار را ببخش تو صیفا
 بگذرد این چار روزه زندگی از ما
 بسگذرد امروز آنچنانکه وفردا
 کشته و برده بخاک داده همی جا
 نیست مگر بوده یک نگار دل آرا
 کوزه گرش میزند طمانچه و هم پا
 همقدم چالش است و در پی هیچجا
 شه زگدای محابه پیر ز برنا
 کدرچک دخواست است و بزرگ درانا

جمله ز مردن برنج اندر و نتوان
 ایدل شادان نژند باش که خواهید
 احمد مرسل که تازش روش وی
 هشت بهم آن لبان کز او بتراوید
 پیکر او زیر خاک یثرب و جانش
 دانش و بینش گرفت هیکل و پیکر
 گر که در انجام ندید چه باک است
 علت مادی و فاعلی شد و صورت
 هست مؤخر ولیک علت غائی
 علت غائی اگر نباشد مقصد
 مورد ز دریا اگر گذار توان کرد
 تا که هیولی همی صور بپذیرد
 قطره ناچیز دوستان محمد

چاره ناچار را کنند هما نا
 در دل خاک سیاه خطه بطحا
 خاور وهم باخترا گرفت ز یکتا
 نامه زیبا بدان رسائی و شیوا
 در حرم وصل و فوق طارم اعلی
 نور بسیطه مرکب است و معضا
 بعد ورود خدم رسد شه والا
 این سه مقدم بنزد مردم دانا
 او بمیان علت العلل شده اما
 آن سه علل را وجود باشد حاشا
 اندکی از وصف او حزین کند انشا
 نزد حکیمان نیک گوهر بینا
 بحری و آن بحر پر زلؤلؤ لالا

مسدس فی مدح الرسول ص

ای پادشاه سریر لولاک
 از دامن تست دست ادراک
 در قعر محیط رفت خاشاک

ای قائل قول ماعرفناک
 کوتاه بلی چگونه خاشاک
 هر چند که داشت عزم راسخ

تو علت غائی دو عالم
 گر چه پدر تو هست آدم
 قرآن تو ای نبی اکرم

تو موج نخست بحر اعظم
 در رتبه تو بر پدر مقدم
 هر گونه کتابراست ناسخ

تا راه دهی بملک او سع	زین وادی عور و دشت بلقع
نوع بشر ای رسول ارفع	ویرانه شود فسیح مربع
ناچار تو در حضیض اوضع	نازل شدی از مقام شامخ
گیتی را علت العلل تو	سلطان تجلی جبل تو
خورشید مشارق ازل تو	از مهر بکام چون عسل تو
وز مهر فرشته اجل تو	تو میر بوادی و فراسخ
تو عقل مجسم و مجسد	تو قصر مشید و فیض سرمد
از تست بنای دین مشید	محمودی و احمد و محمد
او تاد ز حضرت مسدد	وز شخص تو منتصب مشایخ
نتوان چو ترا حزین ثنا گفت	خوب است که بادعا شود جفت
تا فصل بهار لاله بشگفت	احباب تو در نشاط هنگفت
تادی ز جهان وجود بنهفت	اعدای تو رهرو برادخ

نیایش رسول اکرم ص

خامه نویسد اگر هزار مجلد	یکسره در مدحت رسول مسدد
او ننوشته است باز عشری از اعشار	از ملکات صفات ذات محمد
کیست محمد رسول امی و مکی	کوست بتائید کرد گار مؤید
برد بمعراج کردگار از آن راه	کوچو فرشته سرشته بود مجرد
جسم نبودش که بود روح مصور	سایه نبودش که بود عقل مجسد
معنی والشمس از اوست روی منور	معنی واللیل از وست موی مجسد
نقطه تار جزیره العرب از وی	روشن و مشهور گشت در همه مشهد

کرده‌می نفی بت پرستی اعراب
 کعبه که بیت الحرام و قبله جان بود
 کرد زلوث بتان شرك مر او را
 مسلك توحید را نمود مبرهن
 از طرف حق یکی کتاب بیادرد
 داد فصاحت در او بداد بنوعی
 در بر عقلش خرد رضیع مقمط
 خواست چو از این سرای فانی ناچیز
 گفت باصحاب و امتان گرامی
 بین شما خود دو چیز محکم سنگین
 هست دو میراث من کتاب و هم عترت
 این دو قرینند و انفکاک نجوینند
 خوب رعایت کنید این دو امانت
 بعد رسول امین رعایت نیکو
 جاری و معمول شد او امر قرآن
 دست بآزار عترتش بگشادند
 خاطر زهرا شکسته گشت ز امت
 سوده الماس ساخت کار حسن را
 امت نا اهل سهل می بشمر دند
 در لب آب فرآت تشنه بریدند
 هیچ نگفتند حیدر است و را باب

کرد مداوای دیده های مرمد
 جای بتان گشته بد ز توده مرتد
 پاك و شد او قبله گاه ایض و اسود
 بازوی تشكيك را نمود مقید
 يك چمن عنبرین و باغ مورد
 کو فصحا را شد است مرجع و مقصد
 در بر علمش کمال طغل مأبجد
 رخت ببندد بسوی خلد مغلد
 از طبقات محققین و مقلد
 من بوراثت مهم چو کاخ مشید
 در بر داور مظہرند و ممجد
 قالب کوثر بمن رسند مجدد
 تا نفرزند در گله بر من قد
 زین دو امانت نشد ز قوم مردد
 نی بخدای و دود از پس احمد
 بد کفش تر هنوز در ته الحد
 خانه نشین شد علی و طرد زمسند
 نیز حسین در عراق خیمه خود زد
 کشتن سبط نبی بجهد و دگر جد
 سر زتن نازنین سبط محمد
 فکر نکردند احداث و را جد

زخم تنش از ستاره بود فروزنی
نی ده و نی پنجه و نه شط و یا صد
اکبر و اصغر براه دوست فدا کرد
تا بابد نام خویش نکرد مابد
چشم حزین خونفشان ز ماتم شاه است
صبح جزا سر بگیرد او چو ز مرقد

معراجیه و نیاپیش حضرت رسول و سوگواری

احدا ایکه تعدد نپذیری هر گز
جفت و مانده و انباز نگیری هرگز
نکسی چون تو نه کس را تو نظیری هرگز
تویی آن هستی جاوید و نمیری هرگز
هست بر ذات تو قائم چه صفات و چه ذوات

تویی آن قادر مطلق که نمودی زدو حرف
آشکارا دو جهان را بچنین طرح شگرف
خوداگر چرخ بلند است و یا قلم ژرف
عادل و عاقله نا بسته ز عرفان تو طرف
همه بر صفحه شطرنج تفکر شهمات

بوالبشر را ز شرف دانش اسما دادی
آن یکی را ز کرامت ید بیضا دادی
دیگری را ز جلالت دم احیا دادی
ره بمعراج شرف در شب اسری دادی
خانمی را که بر او باد درود و صلوات

شب قدری که بدی صبح صفت نورانی
بود آسوده بکاشانه ام هانی
کرده جا روح قدس نزد شه روحانی
گفت بر خیز ازین دهکده جسمانی
سوی بالا بخرام ایشه توحید صفات

هست با دوست قرین هر نفری شبخیز است
شب وصل است توخواییده شگفت انگیز است
هفت غریبال فلک لعل و جواهر ییز است
تند رو تر فرس عشق تو از شبدیز است
خیز بر خانه زین جا کن و بگذر ز جهات

کرد جا احمد محمود چو بر پشت براق
برق آسا بهوا جست براقش ز و ثاق

عشق او را گذرانید ازین نیلی طاق در نور دید چو طو مار سموات طباق
بیکی چشم زدن نی لحظات و دفعات

آن زمان ماند بجای پیک خدای باری گفت احمد تو پیر در پی من از یاری
گفت زین بیشترم نی روش طیاری گرفتار تر من ازین حد بی‌پرم مقداری
سوزدم بال و پر از شعله اشراقات

گفت احمد تو بمان چرن نتوانی پرواز از تو انجام پزش باشد و از من آغاز
این بگفت و بخرامید از آن سو بفراز آن سوی سدره دو صدقه شد و در پرده راز
کرد کاشانه و بیخود شده در حضرت ذات

آستانی که در او نی من و مائی درکار ره در او برد و شد او از من و مائی بکنار
میم امکانی احمد ز میانشد یکبار احد فرد بجای ماند شگفتا زینکار
که بود فکرت و اندیشه در او قاصر و مات

گفت راوی شب معراج نبی شاه الست ما ورای حجب غیب ازل چون بنشست
پهن شد سفره پی اکل غذا هرچه که هست شد برون از عقب پرده یکی زیبا دست
با نبی خورد غذا داد بر آن خوان برکات

شد در آن دست مبارک نبی الله حیران بود چون دست علی شاه ملایک در بان
عالم غیب کجا و علی بن عمران آری آری اسد الله ولی سبحان
همه جا حاضر و ناظر بود او بر ذرات

ایعجب گر اسد الله در این پیشه بود از چه در کرب بلا حاضر و ناظر نشود
تا حسین را نگردد از پی یاریش رود نی غلط بود صف ماریه سلطان ابد
دید کاری که بفرزند شد از قوم عصات

بی کسبهای حسین دید و تن پاره او زخمهای تن افزوده ز سیاره او

دید بر شمر ستمکار و دل خاره او نیز بر عابد و بر زینب بیچاره او

میشنود از حرمش ضجه نسوان و بنات

میشنود از گلوی پادشه عرش قباب ناله العطش و آه فزون از تب و تاب

کی سپاه ستم و فرقه غافل ز حساب شد کباب این جگرم یک کف آبی ز ثواب

بدهیدم پسی آزادی روز عرصات

زین فراتی که بود موج زنان ایضلام هست مهریه زهرا و مرا باشد مام

هست سیراب از او وحش و دایر و دودام بر همه خلق حلال است بمن از چه حرام

کمتر آخر که نیم من زو حوش فلوات

سوی من نامه نوشتید پی مهمانی چون رسیدم بشما توده زشت جانی

آب بستید برویم ز ره نادانی همه کردید جوانان مرا قربانی

شد مرا نیزه و زوین ثمرات شجرات

پیش جد من مظلوم شما اهل عراق چه بود پاسختان ای همه در زرق و نفاق

در دل و جان شما نیست وفا و ارفاق شد ز اشعار جگر سوز حزین طاقت طاق

دیده گردید دو جو از جریان عبرات

چکامه در مدح حضرت رسول ص

یعنی تو گر نبودی لما خلقت الا فلاک

از دامن کمال کتوتاه دست ادراک

در ارض از سموات کردی تو جذب املاک

کی خاک تیره را بود راهی در عالم پاک

ای از خدا مخاطب شخص تو شد بلولاک

در حضرت جلالت اعمی است چشم ینش

نازم بحضرت تو گز جنبه تجرد

تو واسطه نبودی گر بین عبد و معبود

ما نیز حضرت را در قول ماعرفناک
با آن گرفته با این فیاض توده خاک
در مسلك لقای سالک فریق سلاک
وز مرده فترضی احوال تو فرحناک
وردت مصونشد از شوب خارو خاشاک
هرچند زشت باشد در مدحت تو امساک

آنان که ماعرفناک گوئی تو دادگر را
دستی بمبدء کل دستی سوی بریا
در وادی وفایت سارع گروه عشاق
از آیت فتحنا اوضاع تو منظم
جسمت مروح آمد هم عنصرت مجرد
در مدح تو حزین گفت معدود شعر موزن

نیایش

هست پیام خدا پیام محمد
هست سهام خدا سهام محمد
سدره بود اولین مقام محمد
صادر اولی بود غلام محمد
تابه هر آنجا که رفته نام محمد
عرش بود مضرب خیام محمد
حشر تو بمنگر بر احتشام محمد
بر نبی و عترت گرام محمد

هست کلام خدا کلام محمد
چون بپرانند خدنگ حق پیراند
غیب ازل آخرین مراحل او شد
عقل نخستین برش چو طفل مأبجد
سیر نموده ره خدای پرستی
دهر بود اسپریس بهر نبردش
حشمت او با جهان مقایسه کم کن
هر نفسی از حزین تحیت افزون

دیانت مقدس اسلام

کو هیچکس ترا نتواند تبیه کند
این ابرهای تیره ترا کی سیه کند
در را کسی شبیه کجا بر شبنم کند

ای آفتاب روشن اسلام شاد زی
نی صدمه ترا زخرافات و مضحکه
کی مبطلات جای گزین یقین شود

از نیم تابشت بسحر منهزم نگر
آن کس که روز و شب چه ابطال میکند
در تبرئه است ذات تو زالایش فزون
غیر از نیایش تو وهم آورنده ات

غزل

هر چند شام کفر ز اختر سپه کند
جز وی گمان مدار کسی جا بچه کند
شکوه از آن بنزد نبی گه بگه کند
حاشا حزین مدیح کسی سال و مه کند

ما گدایان همه بردر گه شاه آمده ایم
خود نمائی نه و طاعت و خدمت هرگز
بردن توشه بود زشت بدرگاه کریم
مادر این باغ نسرویم و نگل نی سوسن
گر گیاهیم ولی خارج از این باغ نه ایم
خوار ما تا نشود طعمه نیران رقیب
سالکانیم ولی این چه سلوکی است که ما
کسربای کرمت کاه مرا جذب نمود
و بمو پکر ما کو تهی و عصیان است
دستم عفو ترا حبل من الله در دست
بنگاه کرمی درد همه در همان کن
متوکل متوسل بغنایات ازل
درد مندم بامید دوا سوی طیب
چون حزین دیده سوی روزنه امید است

بادل خونشده و حال تباه آمده ایم
عاصیانیم پی عذر گناه آمده ایم
بدر مغفرت نامه سیاه آمده ایم
گر قبول تو فتد خوار و گیاه آمده ایم
ور که خواریم گلت را پناه آمده ایم
در پناه گل بی خوار چو آه آمده ایم
نه خبر دار ز چاه و نه ز راه آمده ایم
دامن کوه امان تو چو کاه آمده ایم
ما به تقصیر خود اید و ست گواه آمده ایم
همچو بیژن چه غم اردر تک چاه آمده ایم
بادل ربش خریدار نگاه آمده ایم
اخترانیم به پیرامن ماه آمده ایم
سرقدم ساخته نی از پی جاه آمده ایم
مورد مغفرت عفو الاله آمده ایم

بخش دوم حضرت علی ابن ابیطالب علیه سلام

جمعه سیزدهم رجب سال سی ام عام الفیل در خانه کعبه از فاطمه بنت اسد در زمان
شهریاری انوشیروان بوجود آمد و در سن شصت و سه سالگی دو شنبه بیست و یکم رمضان
در سال چهل از هجرت در مسجد کوفه بدرجۀ شهادت نائل و در ارض غری نجف
شرف مدفون گردید .

غذیری

ساقیا بر خیز جام می بیار	ار غوانی باده ده بر می گساز
ناگوار است ارکه اندوه جهان	کن گوارایش زجام خوشگوار
باده چون یهوشی آرد مست را	زان سبب می آیم از غم برکنار
هوش چون سرمایۀ آفات شد	محو و ناچیزش کند می در شمار
او پراکنده کند اندیشه را	آورد جمیت خاطر بکار
یک چمانه ای چمانی می بده	ای چمانی یک چمانه می یار
می اگر تلخ است از هستی من	تلختر نبود خدارا هوشدار
چونکه از تلخی هستیم دمی	وارهاند اوست شیرین در شمار
ساقیا جامی بده جانی ببر	کشت خشکم را تو بارانی بیار
ساقیا مگذار از من بگذرد	عمر بی ذوق دل و جام عقار
ساقیا مارا حواله داده اند	در ازل شرب شراب حب یار
کار ما در باده نوشی از قدح	در گذشت و از صراحی ای نگار
رطل را بشکن توبا سنگ سبو	کین دو ازما نشکند رنج خمار

يك سخن بر گوز چشم مست دوست
 باده میخانه را انجام هست
 گر از آن میخانه خم خم در گلو
 خم ز ما رفع کسالت میکند
 خاصه از آن خم که بر خم غدیر
 باده آن خم ولای مرتضی است
 آفرین از این می خورشید رنگ
 آمد از گردون گردان جبرئیل
 گفت احمد را خدایت گفته است
 شاه مردان را وصی خویش کن
 حق مطلق را بمرکز بر نشان
 خلق بشناسند تا مولای خویش
 ساخت یک منبر زبالان شتر
 از علی بگرفت پس زیر بغل
 نغمه من کنت مولاه از گلو
 هر که من مولای او هستم یقین
 جانشین من علمی مرتضی است
 دوست دارد حق کسی را کزوداد
 ایزد داور عدوی آنکس است
 آفرین و آفرین از آن گروه
 پس بدست مرتضی دادند دست

ذکر خیری نزد مستان دیار
 میکند چشمان جانان پایدار
 ریزیم سازم بسایت جان بشار
 قامت خم را کند خم سرو وار
 هست پیوسته ز روی اعتبار
 ساقیش احمد رسول تاجدار
 مرحبا زان ساقی سیمین عذار
 تیزرو چون وحی دل از کردگار
 کن تو تبلیغ ولایت را شعار
 در دیار آرند تا اهل دیار
 شو حقیقت را معین و انتصار
 بعد تو ای انبیا را افتخار
 رفت بالا با علی میر کبار
 خود بلندش کرد او خورشید وار
 بر کشید آن مرغ باغ اقتدار
 هست مولایش علی در روزگار
 حکم حق اینست و جز این نیست کار
 هست حیدر را معین و دوستدار
 کو عدوی اوست تا روز شمار
 شد طنین افکن بر این نیلی حصار
 شاخه بیعت شده پر برگ و بار

دینکم بگرفت فر و اعتبار
یافت عقد بیعت شه انکسار
از پی امر خلافت آشکار
پیشوا بالطوع نی از اضطرار
حیدر صفدر اب هفت و چهار
ره زنان دین نموده اختیار
بر خلاف امر آیزد پافشار
تشنه کامان خود شوندی آبخوار
هستی تو از من آمد گوشداز
میکند خورشید من کامل عیار
کل یوم هو فی شأنم شمار
صورت اسلام را هستند یار
طعنه و چون و چرا ناید بکار
معنی اینجا صورت آنجا مستعار
قد بر افزام در آرم ذو الفقار
دشمنانرا مینشانم کوی نار
دیر یابان در نفیرو الفرار
زین صداها خود زشوق کردگار

آیت الیوم اکملت لکم
الله الله بعد خیر المرسلین
در سقیفه مجتمع شد آن گروه
بر هوای دیل خود تعیین کنند
میشود ممنوع خود از حق خویش
در بر نص جلی اجماع را
حق کند تعیین خلیفه وین گروه
نقص دریا نیست از جوئی اگر
آسمان گوید که ایخاک نژند
آن معادن وان نباتات ترا
تا نپنداری بکاری نیستم
دفع چیزی را بچیزی میکنم
اقتضای حکمة الله این بود
از پی تکمیل صورت لازم است
از حدود شرع چون خارج شوند
دوستان را میکشانم سوی نور
زین سخن بگذر حزین کوتاه کن
لیک کی مه باز میماند زتک

غدیریّه و اسارت اهل البیت

از بهر صفای دل جام می ناب آور

ای ساقی سیمین ساق مینای شراب آور

نی یک دوسه پیمانه بی حد و حساب آور
آن خم و سبو بشکن کز رطل عصیر آمد
از خم غدیرم می خم خم بده ایساقی
از مسلک مشائی وز مشرب اشراقی
کین آتش مشتاقی نر چرخ انیر آمد
محمود و ابوالقاسم پیغمبر ما احمد
وارد بغدیر خم شد آن ملک ذالید
جبریل که ایند را خود پیگ و سفیر آمد
گفت ایشه طامعا قدر تعجیل مکن زیدر
شد از ملک اعلام حکم ایشه کیوان فر
یعنی علی اعلا بر خلق امیر آمد
حیدر زنو گر بر خلق امر: زمعرف نیست
حکمی چو ولای او زبنده و اشرف نیست
بینای جهان گر اوست والله ضریر آمد
پس رخت در آن وادی افکند نبی الحق
منبر زجهاز افراشت چون این فلك ارزق
بازوی ید الهی بر دست یشیر آمد
با صوت رسا گفتا ایقوم زدین آگاه
مارا وصی مطلق حیدر شه گردون جاه
هم بن عم من باشد هم یار و مشیر آمد
ای داد گر گیتی هر کس که بود یارش

با شاهد شکر لب با صوت رباب آور
ده آن قدح شیرین کز خم غدیر آمد
تا اینکه کشم از دل هیهای هوالباقی
باز آیم و بنشینم و بر آتش مشتاقی
از خم غدیر آمد نر رطل عصیر آمد
برگشت چو از مکه آن پیشرو سرمد
از سدره فرود آمد چون وحی دل بخرد
بر خیل پیام آور مأنوس و نصیر آمد
ده گوش مبارک را بر قول پیام آور
حق را بنمایانی بر کهنتر و بر مهتر
باشد وصی بر حق بی مثل و نظیر آمد
دیوان رسالات تدوین و مردف نیست
هر کس که ولایت را بیننده و اعرف نیست
ور مصلح و مقبول است مردود و شریر آمد
تا قافله گرد آید گردند بهم ملحق
در جلوه بفوق او مهر مه و بارونق
بنمود بلند او را آنسان که شهیر آمد
آنها که منم مولا هذا علی مولا
با مهر مقابل نیست در چرخ ولا جز ماه
من چون بلد دانش او باب کییر آمد
تو باش محب او را پیوسته مدد کارش

هر کس که عدوی اوست بنمای نگونسارش	و آنکس که کند نصبش میباش مدد کارش
حیدر بهمه احکام دانا و خیر آمد	عالم همگی پیکر او جان منیر آمد
شد چونکه بلند این صوت از حنجر آندلبند	مرطاق مقرنس را چون رعد طنین آمد
شد سنبله و پروین در مجمره چون اسپند	احباب همه خوشحال انصار همه خرسند
در مژده بخ بخ هر خورد و کبیر آمد	دادند بدستش دست تا بنده ضمیر آمد
ای حیدر و ایصفدر ای آنکه یداللهی	مستقبل و ماضی را تو ناظر و آگاهی
هم شهر شریعت را مفتی خدا خواهی	هم تخت طریقت را سلطان ملک جاهی
گلزار ولای تو پر عطر و عیر آمد	حب تو چنان باشد بغض تو سعیر آمد
مردی و شجاعت هم اجلال و شهامت هم	ابلاغ و فصاحت هم الطاف و درایت هم
اعجاز و کرامت هم انعام و سخاوت هم	اخلاق و ملاحات هم الطاف و شرافت هم
در وصف تو این اوصاف هر چند حقیر آمد	سرچشمه ز تو بگرفت هم در تو خمیر آمد
مولی العرفا حیدر ای میر هدا دستی	از پای در افتادم ای دست خدا دستی
دستی تو بکارم زن ای بحر عطا دستی	بیرون ز گریبان آر ای راهنما دستی
گلزار حزین تو پژمان و کویر آمد	با آنکه جوانستی از غصه چو پیر آمد
با اینکه بدی سلطان ای پادشه ابرار	در کوفه شبان تار بردوش کشیدی بار
آذوقه رسانیدی بر طایفه بی یار	ایتام و مساکین را در نیم شبان غمخوار
این رسم کدامین شاه کار چه وزیر آمد	کی همچو علی فردی بر نفس دلیر آمد
روزان و شبان بودی برخسته دلان دلجوی	عکس العملش ظاهر بر عترت ایمه روی
شد چونکه حسین کشته از طایفه بدخوی	بردند سوی کوفه زنهای پریشان هوی
اولاد عالی چون نی نالان و اسیر آمد	مأنوس غم بی مر در جور کثیر آمد

نا گفت کسی اینان ذریه زهرایند
 امروز اسیر ما خود شافعه فردایند
 دلجویشان مربوط با اجر خطیر آمد
 آنروز که در کوفه آل الله با فرهنگ
 از بام و درو دیوار شد کار بر آنها تنگ
 در چشم حزین دنیا تاریک چو قیر آمد
 اهل حرم حیدر از دوده طاهایند
 زنهای پسر کشته وارد هله برمایند
 هم سرخط آزادی از حی قدیر آمد
 کردند ورود از شب شد تار تراز نیرنگ
 هی ریخته بر تن خاک هی آمده بر سر سنگ
 از نظم غم عترت دل در بهم و زیر آمد

(تغزل و نیایش علی علیه السلام)

ای چهره رخسانت خورشید صفت طالع
 از قامت دلجویت آشوب جزا ظاهر
 از صحبت گیسویت دلها همه آشفته
 پژمرده ترا عاشق شوریده تو مشتاق
 دنا بلبان تو با خرفه خال ایدوست
 دارد دو جهان اندوه در خانه دل مسکن
 زین شایق آواره باشد چه ترا حایل
 بردار نقاب از رخ تا حق یقین بینم
 مولی العرفائی تو یار فقرائی تو
 بر توده درویشان ذیمرحمت باسط
 بر سلسله عالم تو مبداء و تو مرجع
 در رزم تو عدوان راهم غلب و هم قاهر
 جولانگه یکرانت گیتی جهت سادس
 وی جبه تابانت همچون قمر لامع
 وز نرگس شہلایت غوغا بجهان واقع
 دانش شده سرگشته اندیشه چو اوضاع
 چندانه کبوتر وار کوکوزن و هم - ماجع
 بهر تب عشق من هستند بسی نافع
 باز آ که تو میباشی از دوه مرا دافع
 زین عاشق بیچاره آخر که ترا مانع
 برهان و دلائل را رخساره تو قاطع
 دلها سوی تو سالک جانهای تو راجع
 بر دوده دلریشان ذیمعدلات واسع
 بر قافله آدم تو ملجأ و تو شافع
 در بزم محبان راهم صاحب و هم خاضع
 گوی خم چو گانت انلاک طبقی سابع

در خدمت تو افلاک با گردن کج قائم
بعد از نبی اکرم خوانند ترا مردم
من شخص ترا دانم هم اول و هم آخر
در چشم حزن هستی ای نور درخشنده
در راه ولای تو در کارش اسرار است

در حضرت تو اطواد با قامت خم راکع
يك سلسله اول يك طايفه رابع
هم ظاهر و هم باطن هم ناظر و هم سامع
از خاور جان و دل در هر سحری طالع
درهای حقایق را یا بنده از ان شارع

جستجوی عالم ربانی و نیایش علی علیه السلام و اسارت اهل بیت

در آثار بینی اگر کبریا را
کدامین ز آثار کامل تر آمد
از آن دیدن مرد حق سنت آمد
عبادت بود دیدن روی عالم
ترا دیدن مرد کامل روا شد
چو وی را بینی جهان دیده باشی
گرت دست رس هست تا کاملی را
اگر آن سوی بحر و بالای کوه است
نبی گفت گر علم در ملک چین است
از این علم عالم بود مقصد آری
بود علم در نزد عالم چو عالم
بجو عالمی را که ربانی است او
نه تنها در اقوال عالم بود وی
بجو عالمی را که بگشوده دارد

چرا می بینی رخ اولیا را
ز مردان حق پاسخم ده خدا را
که نبود دمی او جدا کبریا را
چنین گفت ختم رسولان شمارا
که چهل از وجودش هلد ماجرا را
جهان جمله در وی بجو مدعا را
بیابی بسویش تو بر دار پسا را
بهر حال در یاب آن مقتدا را
پیوید و جوئید و آن ذالعطا را
که در جستش امر کرد است ما را
بیابی بیابی علوم و هدا را
که خرد رفته باشد زه ارتقا را
در افعال مظهر بود اصفیا را
برویت در خلت مرتضی را

علی ولی آنکه از سوی داور
 علی آنکه سر حلقه اولیا شد
 ولی خداوند و مولی الموالی
 علی جامع فضل و تقوی و دانش
 همه کار او از برای خدا بود
 مگر حق عادل بمسند نشیند
 کند ریشه کبر و بغضاء و فحشاء
 از آنروی بد کوشش آنگرامی
 کی از بهر دنیای دون کار کردی
 جهان در برش کمتر از جیفه بودی
 به بیگانگان آنچنان مهربان بود
 بهر جا یتیمی بهر جا اسیری
 در خانهها نیم شبها برفتی
 ولی در عوض کوفیان عترتش را
 چو کار حسین ابتدا ساختندی
 بسا گوشها از پی گوشواره
 کشیدند معجز زسر عترتی را
 به بستند بازوی کلهوم و زینب
 به بردند در کوفه همچون اسیران
 از این کو بدانکو ازین سو بدانسو
 سر بامها مرد و زن در تماشا

وصی بلا فصل شد مصطفی را
 همو در بلا یا معین انبیا را
 صفا بخش دلپای اهل صفا را
 ازو ساخت حق آینه حق نما را
 چه طاعت چه خدمت نبرد و غزا را
 کند محو آثار جور و جفا را
 کند آشکارا طریق وفا را
 نبودی جهان مقصد آندلربا را
 ز بهر خدا برد رنج و بلا را
 نمیزد بر این جیفه پا و عصا را
 که گوئی پذیرد همی آشنا را
 همی دید بنواخت آن مبتلا را
 همی داد آذوقه هر بینوا را
 مراعت نکرده تفو اشقیا را
 بخیمه نمودند رو انتها را
 دریده شد از دشمنان بی مدا را
 که بر مویشان ره نه باد صبا را
 نه دادند زنجیر زین العبا را
 بنات گرامی خیر النساء را
 بخواری کشیدند آل عبا را
 پائین پراکنده خاشاک ها را

نمودند بر عترت او جفا را
 نکوهش کنان اهل بیت کسا را
 زنان بر زنا نشان نه اندر مدا را
 شکسته سر توده طا و هها را
 حجاب رخ خویش زلف دوتا را
 حزین فاش کرده است شور جزا را

فراموش کردند حق علی را
 زنان در تغنی و وجد و ترانه
 بکشتند مردانشان مردها شان
 زیر تاب سنگ از در بام و برزن
 زنان جمله در محضر عام کرده
 ز نظم بدیع و ز شعر منظم

مدیحه

نسیم کوی تو جانبخش چون صبح صبح
 شگفت طرح جهان از اراده ات مطروح
 تمام راصف و مباح تو جمله را ممدوح
 صدور عارف و عاشق زحبت تو مشروح
 توسر سرو تو اصل اصول و فتح فتوح
 بر این قباب ز بهر فرشته سبوح
 و گر نه سوی بدن کی سفر نمودی روح
 بیارمید زوجه شرف سفینه نوح
 هزار توبه و هر توبه چو توبه نضوح

زهی جمال تو محسود آفتاب وضوح
 توئی که بانی و بنای طرح ایجاد
 مجردات سمائی مرکبات زمین
 قابو کامل و فاضل زیاد تو مسرور
 تو بر حقایق اشیا کماهی آگاهی
 ز در گهت متصاعد فیوض پی در پی
 غرض شناختنت شرط بود انسانرا
 بکوه جودی جودت پس از صبح چهل
 حزین زمدح سوای تو یا علی کرده است

نعت علی علیه سلام

نگاه نرگس مست تو عارفان را راح
 رهین منت جود مودت ارواح

زهی به محفل عشاق چهره ات مصباح
 اسیر خم کمند محبت اجساد

ریاض معرفت را منم مهین بلبل
 تو کن حوائج ما را ز نظر آسان
 تو شهر یار قلوبی و ما ترا چاکر
 کنند نور و ضیاء اکتساب خود مه و مهر
 هم از تو منقسم آید که جزا جنات
 تو میدی بقیامت بصورتا بکنند
 علی عالی اعلا تویی و چرخ علا
 حزین چگونه ترا مدح میتوان کردن
 هماره تا که بود هتک حرمت مؤمن
 محب حضرت تو در نعیم جان سیار

محیط دوستیت را شدم کمین صباح
 نما مقاصد ما را ز جلوۀ اصلاح
 تو شیر بیشۀ ایمان و ما چو کلب نباح
 ز خاک درگاه اجلال تو مسأ و صباح
 هم از ید تو پراکنده در نشور الواح
 هماره عود در اجسام بالیه ارواح
 علو و شأن ز خاکت برد بصد الحاح
 درون بحر چسان مور میشود ملاح
 حرام و سفک دم کافران حلال و مباح
 عدوی حضرت تو در جهنم تن سیاح

مدیحه علی ع و سوگواری علی اکبر ع

رسید وقت که کس قلب و جان غمین نکند
 رسید موکب سلطان فرودین ناگاه
 زمین شده است ملون ز نقشهای بدیع
 خزان گریخت چو ضحاک از قلمرو جم
 مکن تو معجز زردشت نو بهار قبول
 محقق که در آثار خود مؤثر دید
 سزد که عارف و عاشق در اینچنین ایام
 بشرط اینکه چو بلبل در این فضای لطیف
 علی عالی اعلا که بی مشیت وئی

بتنگنای شبستان درون حزین نکند
 ز بهر خستن جان دی دگر کمین نکند
 نظاره کس سوی نقش و نگار چین نکند
 چه کارها که فریدون آبتین نکند
 اشاره گر بتو گلهای آتشین نکند
 دهان خویش چرا پر ز آفرین نکند
 بجز چمن بمکان دگر مکین نکند
 ز کارها همه جز مدح شاهدین نکند
 سپهر آینه گون سایه بر زمین نکند

ولی مطلق داور که بی اراده او
 از آن بروز ازل آفرید یزدانش
 کمان ابروی او ماه را کند چو هلال
 کسی که بنده آن مقتدای ایمانست
 کسی که راه ندارد در آستانه وی
 هر آنکه نعمت سودای عشق او دارد
 چو هست حضرت اوسوی غیر کس نرود
 محبتش عسل و بغض حضرتش حنظل
 غرض ز خلقت عالم وجود حضرت اوست
 کسی بغیر علی در رکوع سائل را
 چرا باینهمه جاه و جلال آن سرور
 بروی کشته اکبر حسین خود نگرد
 بگریه گفت که ای نوجوان نا شادم
 من ایستاده و تو او افتاده اندر خون
 مرا بداغ خود آخر تو مبتلا کردی
 چنینه روز که خصم تو بر سر آورده
 مگر که قانلت از سنگ خاره اش دلبرد
 بخلد قابل دیدار عشقه ازان نیست
 درون دیده من مرقد تو بایستی
 دلی ز بعد تو در روزگار شاد مباد
 بگو بصاحب نطق حزین که نوحه بس است

برای حامله زهدان رها چنین نکند
 که غیر او گل آدم کسی عجبین نکند
 همیشه چهره او بدر را سمین نکند
 نگه بکو کبه زاده تکین نکند
 چرا ز راه بصر خون در آستین نکند
 بنات را بهلد چاره بنین نکند
 چمن چو هست کسی میل پارگین نکند
 نه بخرد است کس ارمیل انگبین نکند
 و گرنه حق به عبث خلق ماء و طین نکند
 عطا برای رضای خدا نگین نکند
 گذر بکرب و بلا با دل غمین نکند
 نثار او ز بصر جز در ثمین نکند
 قضا چها که باین پیر بی معین نکند
 فلك چها بمن زار مستکین نکند
 پسر که با پدر خوشتن چنین نکند
 هجوم باد خزان ییاسمین نکند
 مر این ستیزه گری قلب آهین نکند
 خضاب گر که ز خون تو حور عین نکند
 بخاك این قد رعنا کسی دفین بکند
 چومن خدای کسی را بغم قرین نکند
 ز نظم راقعه هنگامه بیش از این نکند

مدیحہ وسوگواری ابو الفضل العباس ع

خسروی کو ملکش بر در کریاس رود
 کیست غیر از اسدالله ولی مطلق
 آنکه در دار شفا ولی الله جا کرد
 حکمت بالغه از حضرت او در سریان
 حب او حایل وهم مانع دوزخ باشد
 هر کجا هست تولای علی عصیان نیست
 طاعت جن و بشر نزد ولایش هیچ است
 حرمش با مزگان توده حورا رو بند
 ماه نو گفت چو ابروی ویم غیرت شاه
 جاهلیت نتوانست محیطش گردد
 منطقش معرفت الله بخلاف منطق
 خیمه رتبه او چادر گردون هیسات
 از قیاس است بر او گر بگزینم غیری
 با چنین مرتبه و جاه که زو بر ملکوت
 کاش در کرب و بلا بود حسین را نگردد
 اوفتاد از سر زین بر سر آن کشته و گفت
 کمرم خم شد و بشگست زمرگت عباس
 خلق را دهر سر جلسه شادی خواند
 شربت شادی ایام نصیب دگران

پاسبان وار در آن کوی پی پاس رود
 کی فلک جانب هر گنبد و کریاس رود
 تن درست است کجا سوی بلیناس رود
 بی خرد مرد که او جاذب هر ماس رود
 اندر آن دل که امید است از او پاس رود
 ملک الناس چو آید همه وسواس رود
 بین این دو نتوان گفت که مقیاس رود
 خادمش بین که در آنجا بچه مکناس رود
 کرد بیمارش و شد بدر و در آماس رود
 بسوی نور کجا آفت انجاس رود
 که در او بحث در انواع و در اجناس رود
 در میان صحبتی از اطلس و کر باس رود
 غیر شیطان که بر او اول من قاس رود
 با ننگ صدقت خود از توده حساس رود
 آنزمانی که سر کشته عباس رود
 کینه تاکی بمن از چرخ نگو نطاس رود
 از غمت تاب و شکیمیائی و احساس رود
 تا سر کشته روم بهر من اجلاس رود
 لیک در کاسه من سوده الماس رود

تاز یزدان چه بر این فرقه خناس رود
 وه که در چاه کسف اینهه اشماس رود
 العطش تا بسپهر ملک الناس رود
 رو بهان یکسره در تازش وهرماس رود
 نی روا در حق او حرفی از افلاس رود

کار سهلی نبود کشتن آب آور من
 نو جوانان و عزیزان مرا دشمن کشت
 تو شدی کاب روان در بر طفلان آری
 گل رود از چمن و خار بجای میماند
 با چنین طبع گهر را که حزین را باشد

مدحت مولای عارفان

ای مبدأ عناصر و ای مطلع حواس
 هم شخص تست موجد این واژگونه طاس
 خورشید روشنی ز جمال تو اقتباس
 بر ذات کردگار احد ذات تو هماس
 وین نه پرند در بر تو کمترین پلاس
 مولی الموحدين اسد الله شاه ناس
 زان جلوه حسن و عشق مگریافت انعکاس
 بهر غزال روح درون از تو شد کناس
 اف بر بطاع سقله که اینشان بود سپاس
 موج وجود حضرت قدس تو بی هراس
 شد عالمی زروی تحقق نه از قیاس
 عالم بشکل نام تو دیدند از اساس
 هم شب سباتشان شده از قسمت نعباس
 گلهای گون بگون شودش فاش از عطاس

ای افتخار عالم و ای اعتبار ناس
 هم شخص تست منعم این منبسط ادیم
 مه نور میکند زجلال تو اکتساب
 بر کار کردگار شد افعال تو منوط
 این هفت گوی در کف تو مهره گلین
 مقصود سالکانی و مطلوب عارفان
 روز نخست حسن تو چون جلوه ساز کرد
 بهر بعیر عقل دماغ از تو شد مناخ
 دشمن کشی و کندن در این نمدح تست
 دریای ذات موج زنان شد برون فتاد
 آن موج شد مقطار و هر قطره از او
 پس عالمی بوجهی و هم عالم آفرین
 روز از تو شد معاش ز ایقاظ خلق را
 در هر بهار بوی ترا خاک بشنود

از رحمت تو غیرت شهباز هر مگس
روزی که همچو پشم پراکنده میشود
هستم امیدوار که یاران خویش را
اندر بهشت و صل تو چرن آرمد دلم
ایفایت و نهایت آمال عارفان
از راه مهر سوی حزین را بدار پاس
وز جلوت تو عبرت گوگرد هر نحاس
ستوار کوهها فتد از چرخ نه خراس
باشی پناه و یار زهر اختلال و یاس
دیدار حضرت شود او را شراب کاس
از راه مهر سوی حزین را بدار پاس

بهاریه ستایش سوگواری امیر المؤمنین

بیا که شد گلستان پر سمن و یاسمن
زیر جدی شد جبال زمردی شد دمن
چمن هم آکنده است ز سنبل و نسترن
مانی اردیبهشت کرد بوجه حسن
ریاض را پر عکوس حدیقه را پر نقوش

ز اردی آبتین تازی دی خوارو زار
خیل ریاحین حسن مثال مژگان یار
شد اردوان خریف ز اردشیر بهار
کشیده در کوه و دشت صف ازیمین و بسار
بناز در پیچ و خم بطنز در عیش و نوش

چو ارغوان ضیمران چهره بر افروخته
لاله چوبستان فروز رخت بلا دوخته
بحسن یوسف نگر چه عشوه آموخته
متاع عاشق کشی شقایق اندوخته
همه شد اطلس لباس همه شده سبز پوش

چکاوک نغمه ساز قرین سوسنبر است
سار چو رندان مست فتاده ضیمر است
سهره شوریده حال بکار خیری در است
تذرو راسرو هم بجان و دل همسر است
هزار در پای گل داده ز کف نقد هوش

دری مگر از بهشت خدای رب و دود
که رنگ رنگ آمده زمانه از تار و پود
بروی اردیبهشت ز مهربانی گشود
زنند رامشگران بهر طرف چنگ و عود

یکی شده باده بخش یکی شده باده نوش

چو هم عنان شد مرا مواهب لاحقه زدوده شد ز آینه زنگ غم سابقه

ز باده شیرین کنم هم اینزمان ذائقه هماره نیرو دهم بقوه ناطقه

بمدحت بوالحسن کشم چو مستان خروش

علی اعلا علی ولی والا علی زمره عشاق را سرور و مولی علی

قلزم توحید را لؤلؤ لالا علی مشرق صبح ازل مغرب اشیاء علی

شاه معسگر فلك ماه فرشته جیوش

ایزد حی قدیم قادر پرور دگار زخلقت عقل و جهل زهستی نور و نار

مواد و طبع و صور مراتب بی شمار بد غرض و مقصدش خلقت آن تاجدار

عایده چه در جماد فایده چه در وحوش

درید او شد عجین آب و گل بوالبشر ابو ترابش بگفت حضرت خیر البشر

مسیح از آن تاجدار کرد بگردون مقر زنخل وادی طور نور ولایش نگر

تسافت بموسی و یافت شعشعه وحی وهوش

با همه انبیا مساعد است و جلیس با همه ازایا موافق است و انیس

خوانده او آدم است زانده او هم بلیس بگاه جودش بود جواد عالم خسیس

بنزد الهام او تمام نسیان سروش

واجب اگر دانش ولوله بر پا شود ممکن اگر خوانمش مشت خرد و اشو

حادث اگر گویمش این نه مزایا شود بگویم او را قدیم هی هی و غوغا شود

پس تو حزین ختم کن بحر چو آمد بجوش

سوگواری

دروغ ای دوستان که شهر یاری چنین صبح شب نوز ده ماه صیام امین
 گهی که در سجده بود حنور دیان دین زاده ملجم شکاف تارك حبل المتین
 قامت محراب شد زخون او سرخ پوش
 بین زمین و زمان روح قدس زد ندا وا اسفاء کشته شد علی امام هدا
 زینب افسرده دل شنید چون این صدا کرد بمسجد روان دو سبط نور خدا
 مگر که آگه شود از آن سروش و خروش
 وارد مسجد شدند دو شاهزاده کبار بدیده در آن میان قیامتی آشکار
 نوا و افغان خلق بلند از هر کنار شدند نزد پدر بدیده اشکبار
 عرش خدا را شدند دو گوشواره بگوش
 صحابه بستند پس عصابه بر سرش به برده در خانه اش بدیدگان ترش
 چو گل به بستر فتاد تن الم پرورش شورش خویشان بلند بچرخ نیلو فرش
 کوفه و کوفی چو بحر قرین امواج وجوش
 دیده حق بین گشود چو آنشه سینه ریش دید در اطراف خویش همه جوانان پریش
 همه گریبان در آن چوتارك پاك خویش وليك زاری کنان دید از آن قوم یش
 حسین و دیگر حسن و ونجم گردون هوش
 گفت دو فرزند را اجر شما با خداست ناله و شیرین بس است که از شما حق رضاست
 مرا زبهر شما دو چشم جان پر بکاست که جا نتان بعد من قرین رنج و عناست
 نهمید مانند من بار شهادت بدوش
 يك از شما میخورد سوده زهر خطر شود همی لخت لخت از او درون وجگر
 یکی دگر از شما بخون شود غوطه ور تنش در افتد بزیر سرش رود بر زیر

جهان او حزن را دکان او غم فروش

خواسته از مصلحت خدا شمارا شهید
در این شهادت بود بزرگ سودی پدید
آگه از آن نمود هست حزین ز نور میچید
از آنجهت زین بیان گذشت و دم در کشید

دیده به بست و گشود گوش حقایق نیوش

عید صیام و نیایش علی علیه سلام

عید فطار است ایضاً ده فطره ام از لعل لب
فطره تو بوسه چندی بود دادن مرا
از میانم تباری خود برکنار خویشتن
دیده ات ساقی خاصان حریم بزم دوست
شیشه راخونی بریز و چنگ را گوشی بمال
روژه عارف بود امساك از غیر خدا
روژه جاش چنین صوم تنش چون دیگران
جمع بین ظاهر و باطن نموده ایعزیز
هر زمان او را جمالی و وصالی میرسد
بعد رعیت میکند عید و سزد فطره دهد
باده اش توحید مطلق ساده اش دیدار دوست
هم ولایت ای پسر زین باده منظور آمده
هیچ دانی کیست موضوع ولایت در جهان
مرتضی دانی که باشد مغز ایمان جان دین
زو حقیقت بود موجود و در اشیا جلوه گر

چونکه استحقاق دارم زان کنم دفع تعب
گر بر این بوسه کناری هم فزائی نی عجب
هم بیفزا وصل را شاید رسد جانم بلب
بهره ور زین می نمیباشد عوام محتجب
لاتخف از مفتی و شحنة فقیه و محتسب
جاودان نی همچو زاهد يك مهی باصد تعب
جسم و جانش روزه دار و ذاکر حق قلب و لب
همت عالی مردان را تو از حق و اطلب
ابروان چزن هلالی می بینند مضطرب
هستی خود را کند ایشار من غیر کرب
خندد از ذوق وصال و گرید از دوری رب
نی بود ام الخبائث کو بود آب غلب
مرتضی مولی الموالی از نسب هم از حسب
آنکرا دین است و ایمان از علی دارد نسب
گرچه شد مولود او در سیزده ماه رجب

بو تراب است و بشر خود از تراب آمد پدید
مدح او را از زبان او شنو بی گفتگو
مرتضی جانان جان عارفان و عاشقان
لامکانش شد مکان زایشگهش بیت الصمد
حرمش را پاسدار و پاریسی او را مخوان
تازیان را تازیان دور افکند روزی سه چار
خود پراکنده همه دنیا پرستانش زگرد
تاجهان بود است از حق خلق رو گردانند است
توحزین این چاه را در درد مطع ختم کن

بیشرو در خلقت است او گرچه آمد در عقب
رو بخوان و فکر کن لختی در آن شیوا خطب
سالک از وی در سلوک و طالب از او در طلب
نی زبلدان عجم باشد نه از خاک عرب
ور که دانی تازیش شد تازشت دور از ادب
آرمید او اندر این پیرانه کا نگیزد سبب
شد سیه سیما زسیم و رفت مذهب از ذهب
گرچه باشد دوری این خلق بهر حق طرب
عید فطر است ایصنم ده بوسه ام از لعل لب

نیایش

یا امیر المؤمنین ای پادشاه من عرف
هم تو میباشی ولی حضرت غیب الغیوب
هم بهشت جاودان آرامگاهت در غری
در ترنم از تولای توسار و عندلیب
ماه گردون میشود از شوق روی و ابرویت
نیست جز کالای حب تو متاع دیگری
هر خردمندی که از حب تو برخوردار نیست
دست آن کز عروۃ الوثقی حبش شد جدا
میکند از حضرت تو گوش جانم استماع

قائد ارباب ایقان جامع فضل و شرف
هم وصی مصطفائی ای امام من عرف
هم بود خلوتگهت عرش معظم در نجف
در تغنی از تجلای تو موسیقار و دف
گاه بدو که هلال اینیک سمین آنیک عجف
در دو گیتی عارفان پاکرا چیزی بکف
اوست چون انعام شد انعامش اصطبل و علف
باعدادتهای جن و انس شد عمرش تلف
کی حزین باحب من از نار سوزان لا تخف

نیایش اسدالله الغالب

ای بهر عرش حق حرمت آمده مطاف
بر صفحهٔ عدم زبسان تو منحرف
در کف دوستی تو دل دارد انزوای
هم عاشقان زحبت تو سرمست جام درد
چا عذرصر مخـالف ضدرا نشا نده
نامت علی عالی و ذرات کائنات
افلاک میشود متزلزل زمین شود
گاو زمین ز صدمه جولان خنک تو
کوی تو خلد را همه دم گوید اینچنین
تنهائی تو پادشه کشور شهود
برخی زحبت و عشق گروهی ربهض تو

حبل حزین بحبل ولای تو متصل

او منفصل شد از همه وجست انصراف

دیدار تست غایت آمال عارفان ساقی بکام ریز می سرخ فام صاف

نیایش مولای عارفان

ای دلبر شهر آشوب ایشوخ نکو اخلاق
مجنون رخ نیکوت لیلای همه کشور
از نرگس بيمارث تب در همه تنها
از چهرهٔ رخشانته مه آمده در انوار
من در ره عشق تو بگذشته ام ازهر نام
نور بصر احباب آرام دل عشاق
مفتون کمال ابروت خوبان همه آفاق
از سلسله مویت غل در همه اعناق
ورجبههٔ تابانت مهر آمده در اشراق
نفاقوس ملامترا کسبم بسر اسراق

آیا چو منی داری آشفته و سرگردان
 من با غم هجر تو در گوشه تنهایی
 با اینکه تو میدانی در عشق ثباتم را
 هوش و سرو سامانرا کردم برهت ایثار
 از بهر تو بگذشتم من از دوجهان لذت
 تریاق تو وصل آمد ایوای کزو دورم
 از ظلمت شب هر شب مویت کنم استدعا
 با اینهمه پیش آمد گوئی که نمیباشی
 ای عالی و ای اعلاای والی و ای والا
 مولی العرفائی تو سلطان صفائی تو
 هم مردم جنت را شد قرب توحور العین
 در شعر حزین جانا حب تو بود منظور
 خال و خط شعر من معنای نکانی خویش

بیچاره و آواره شوریده سر و مشتاق
 تو با دگری همدم در مرحمت و اشفاق
 باری ز چه پنداری تصدیق مرا اغراق
 تو نیز بمن میکنی يك بوسه زلب انفاق
 زهر غم و ماتم را خوردم زپی تریاق
 بر خرمن من آبی درزن بنشان احراق
 از باد صبا هر صبح بویت کنم استنشاق
 تو مستحق وصلم چون است پس استحقاق
 مولا علی ای مولا ای نه فلك اخلاق
 عارف بلبت محتاج عاشق برخت مشتاق
 هم اهل جهنم را دوری تو شد غساق
 خال و خط و موی و لب بر ظاهر او الصاق
 در وصل توجانانای درهمه گیتی طاق

نیایش علی علیه سلام

یا علی ای اسد الله شه ملک و ملک
 ای امامی که جهان یکسره نابود شود
 علم و فضل و کلماتی که ز تو مانده بجا
 چه کتابی چه نیانی و چه آثار نکو
 کی کسی بعد نبی بر تو تفوق دارد
 نفی خوبی حریفان کند ایمظهر حق

باعث خلق جهان بانی نه طاق فلك
 گر از آنها نظر فیض تو گردد منفك
 به بزرگی تو پیش همه کس شد مدرك
 مانده برجا ز فلان و ز فلانی اینك
 آز مودیم حریفان دغا را يك يك
 مرفلان کار و فلان پیشه دگر غصب فدك

پیش قدر تو ندارند جوی رتبت و قدر
 نغمه مدح تو فاش است زمنقار طیور
 چرخ را بود رمد تا بجنابت نگرد
 مشرکین از دم شمشیر تو نابود شدند
 کرم جود تو شاهها خط بطلان بکشید
 هر که زد چنگ بدامان تو منکرب نجی
 دوستان تو جهان قابل ادخال بهشت
 من و عشق رخ تو نیست به از این مذهب
 من نکردم بجز از نام تو نام دگری
 از ولایت نتوانند مرا بیرون کرد
 جمع اشعار حزین مدح تو در بر دارد

چه خدیو و چه امیر و چه خوانین و چه بك
 چه هزار و چه تزر و چه نعامه لكلك
 زده بر دیده خود از مه و خورشید عینك
 آچنانه كه ز كسری همه قوم مزدك
 چه بمعن و چه بحاتم چه به آل برمك
 هر كه بگریخت ز درگاه تو فی النار هلك
 دشمنانت دو سرا لایق ادراك درك
 من و خاك در تو نیست به از این مسلك
 نقش بر خاتم دل تا كنمش حك اینك
 چه بتكفیر و چه تفسیق و چه فحش و چه كتك
 نیست جز ذكر خدا زمره ملك و ملك

تجدید مطلع غارت خیمه گاه

كانس بودی نگری بعد حسین میر ملك
 خیل اعراب ببیداد گری کاری كرد
 عابد خسته بیمار بحال تب و تاب
 ای بسا گوش و دماغ از ره کین شد پاره
 آن زدی بر تن لیلاى ستمکش نیزه
 از پی سوختن خیمه اولاد علی
 عابد خسته و بیمار میان آتش
 کودکی سوخته دامن ره هامون در پیش

غارت خیمه و بیرحمی قوم بدرك
 كه نكرده است نه هندو و نه ترك و ازبك
 بكشیدند ز زیر بدن او توشك
 زپی بردن گشواره و دیگر خارك
 این زدی بر سر كلثوم مشوش چوبك
 كوفت بر كوس بلا تارم كجبا ز كجك
 در طیش همچو فتاده بسر خاك سمك
 رفته از هوش از این واقعه دیگر كودك

شمت و شش زن به یسارو به یمین در تڪ و دو
سی و دو دختر معصومه پریشان احوال
سوی بن سعد چو مجنون بدویدی زینب
آخر این مشت زنان از عرب و تو عربی
آخر اینان همه وا بستۀ پیغیا مبرند
هاتف غیب چو اشعار حزین را بشنود
همچو مجنون ره صحرا بگرفته يك يك
پا برهنه همگی در تڪ و دو فوق خساک
کی عمر بر دل خو رحم نداری اندك
آن حمیت که عرب راست کجا شد و یهك
زان نبی هست بگردن همه را حق نمك
گفت اندر دو جهان ایمنی الله معك

گنت گنزاً مخفیا

پرده نشین لامکان پیش از وجودیش و کم
خودساقی و خود جام می خود نائی و خود بودمی
خود آینه خود ناظرش خود کعبه و خود زایرش
خود در کمان ابروان تیر مژه بنهادی آن
زینگونه مرآت درون سیر آمد آن میر کمون
شاید که در آئینه او بیند سراپا موبمو
دریای حب ذات ازو مواج شد اثبات ازو
یعنی شد اشیا سر بسر از حضرت او جلوه گر
هر يك شده آئینه پاك از سیاهی سینۀ
بنمود رخ آن جمله را دید او که این آئینه ها
بار دگر شد جلوه گر زین جلوه پیدا شد بشر
دید او ز خیل انبیا مقصود خود اندك روا
گفتا مگر خود را بخود بینم ز استعداد وود
میبود او با خویشتن در عشق بازی لاجرم
خود فرو دین خود نیز دی خود بود محرم خود حرم
خود آشیان خرد طایرش خود نعمت و خود ذینعم
خود سینه را کردی نشان خود قلب را کردی دژم
جویای مرآت بی برون شد دلبر نیکو شیم
خود را و آید در غلو قد را و افرازد علم
گردید بس مرآت ازو بل صد هزارن یش هم
از ذره تا ذره نگر از قطره تا یمیش و کم
ایمن ز زنگ کینۀ پاك و مصفا از ظلم
بس كوچك است و کم بها ناید معرف لاجرم
هم انبیا می معتبر هم اصفیای محترم
اما کماهی کی کجا اما نه بر وجه اتم
خود را تنزل داد و شد در ملك امکان ذو خیم

ایجاد گرد و در زمن دادش سرایی منتظم
انسان کامل این بدان شخص موحد ایصنم

یعنی علی وجه حسن خلقی مثال خویشان
خلقی مثال خویشان دانی چه باشد ایجوان

تجدید مطلع نیایش علی ع

آئینه با تابشی وجهه خدا را از اتم
بنمرد رب از منه رخ راز افضال و کرم
خوانده تبارک بر ملا از آن صباح بی ظلم
اسرار ملا تعلمون هم انی اعلم بی ندم
از خلقت این نوع همان گشته لکی اعرف علم
مرلی یدالله ازل سمع الله عین الله هم
باشدت امانت آن زمان حملش علی کرد از هم
چهلش به نص منجلی قوس صعود از ابن خیم
سیرالی اللهش متین جاهل بد از دریا و نم
مهر نبوت بر ملا گشت و سند شد محتشم
نا دیدمی از تو نمر بودی مرا گفتی اهم
نفس منی ای مستعان جان منی ای ذونعم
تو کبریائی را ردا تو شیر قدرت را اجم
از همت و رای قوی جز تو نخواهد یش و کم

مولی الموالی آن علی مهر جهان ماه امم
در آن مصقل آینه پاک از غبار و ادخنه
زان خلق کامل خویش را بستود و گفتا مر حبا
هم آشکارا از کمون افرشتگان را بیسکون
هم رمز کرمنا عیان هم احسن التقریم آن
بهر خدا عز وجل نبود اگر مثل و مثل
مرآتیت حق را عیان هم جامعیت بی گمان
آمد ظلومیت بای قوس نزول آن ولی
سیر الی الخلقش یقین با ظلمات امکان قرین
آن ممکن واجب نما پا زد بدوش مصطفی
گفتش رسول خوش سیر تولیدت از مادر اگر
من بر تو محتاجم بجان اندر دو گیتی ایجوان
تو والی ملک خدا تو پاشاه مقتدا
شاهها حزین معنوی از دنیوی و اخروی

مدیحه

فرخا ریان ز عشق تو در خساری

ای ماه من که لعبت فرخاری

تا تار موی از تو بریشان شد
 روی تو یک نظر نتوان دیدن
 داری هزار عاشق سرگردان
 باری چو رفع غم نکنی از من
 اشکم همیشه در جریان این خون
 پرده نشین خلوت لاحتی
 سلطان مؤمنان صفا پیشه
 مشهور حسن در همه آفاقی
 سلطان کن مکون اکوانی
 ساقی بزم بادۀ تجریدی
 طاق سپهر را نه تو بنائی
 دایم بگرد کوی نو میگرد
 یعنی از این جهان و از آن دیگر
 از همت بلند خرد از سیرغ
 دارم امید اینکه بر این نیت
 نی نی بخاک تیره نگردد جای
 من از توام بخاک چرا مانم
 فی الجملة ای امانی و آمالم

شد تار روز لعبت تباری
 از بسکه دلفریبی و عیاری
 چون من همیشه در الم و زاری
 منما فزون بیار غم باری
 باشد ز پرده دل من جاری
 نا سوت را تو شاهد بازاری
 مولای عارفان سبک باری
 منظور عشق در همه ادواری
 جان جهان مکور اکواری
 چنگی عشق بربط اسراری
 کاخ وجود را نه تو معماری
 دل از حزین چو توسن عصاری
 آمال و مقصدش توئی از یاری
 پشه وصال میطلبد آری
 او را بخاک تیره تو بسپاری
 آنرا که این عقیده بود باری
 کی هست خاک جای نکوکاری
 خوبست جانم تو نگهداری

در معرفت نفس و نیایش مولای عارفان

در دوگیتی شده فارغ ز همه رنج و علل

آنکه شد عارف خلاق جهان عز وجل

مغز طاعات همه معرفت الله باشد
تا در اول شناسی تو خدا را نشوی
حق شناسی تو بشناختن خویشتن است
لیک در من عرف نفسه یکی نکته ژرف
متحد عارف و معروف نگردد هرگز
یک نفر خود بشود عارف و خود هم معروف
گر که خواهی نگروری صورت خود را لازم
تا که آن آینه تمثال تو را بر تو کند
نزد من نفس بود جنبه روح امری
پرتوی ذات وجود است بر این عنصریست
جزء آن گل بود این زانسیبش چون عارف
و نه بشناختن خون و پیۀ گوشت کجا
نبود معرفت خاک به اکسیر منوط
توبه هر جنس که خواهی بیری پی آخر
عارف و بنده شخصیت کامل میباش

حق شناسی بود از جمله اطاعت افضل
عابد او را و بود از تو اطاعت منحل
رو بخوان من عرف نفسه و کن مشکل حل
هست گنجیده تو بشنو اگر هست امل
باشد این مسئله در نزد خرد لا ینحل
این محال آمد و بر مطالب مهم چه محل
با شدت آینه روشن و هم با صیقل
آشکارا و شوی عارف حق نزد جل
که یکی موج عظیم آمده از بحر ازل
که بلندش کند و میبردش تا به قلل
بشناسد شده وی عارف حق ای مختل
هم شناسائی ایزد بکجا ای به زلل
نشود موهبت پاک ز ادیر مثل
از نمونه اش بکف آری که بجاشد اول
تو حزین گر که مفصل طلبی این مجمل

تجدید مطلع

ای مهین مظهر حق ایشه بی مثل و بدل
ناصر دولت و مولای موالی اعز
وارث هستی مخلوق جهان شام ابد
گرد ایوان جلالت که و بیگه در چرخ

قلزم فیض ازل را شده موج ازل
حامی ملت و سلطان سلاطین اجل
بیاعت عات ایجاد بشر صبح ازل
چرخ با هفت قنادیل زمه تابه زحل

میکند طعمه خود جدی و دگر نور و جمل
 عود ریزند همی اخترگان در منقل
 دومین هر که برای تو پسندد احوال
 همه مدح تو بود راست بود گفت اقل
 مطلب من توئی از اینهمه آثار و غزل
 خوشه را تا که بکف هست سماک اغزل
 دشمنانت همه پیر مرده ز نثار اسفل

شیر گردون اگر از شخص تو یابد فرمان
 نرسد تا ز جهان چشم گزند در چرخ
 هر که بر دامن تو دست نزد او اعرج
 آنچه اشعار حزین می بسراید شب و روز
 مقصد من توئی از اینهمه اشعار مدیح
 نعلش را تا که زنبی هست بنات در هم
 دوستان همه بشکفته ز نور اءلا

سکته ملیح در نعت مولانا علی ع

طناباز مهر رو غم از مه جبین
 یاقوت جانفزا گیسویت عنبرین
 که تازان بریسار که رفته در یمین
 ابرویت با کمان بنشته در کمین
 لعلت قوت روان بسرشته آفرین
 با ذکر دل انیس با فکرت جانقرین
 دنبالش رفت هوش بر وی پیوست دین
 چشمی اختر فشان افغانی آتشین
 چیدم نی بر از ان خوردم نی می از این
 مطلوب اهل دل مولای عارفین
 مقصود ما خلق سلطان عاشقین
 غامی با دود ناز بانی ماء طین

شوخ نازک بدن دلدار نازنین
 شمشادت با خرام گلبرگ سبزوتر
 مژگان زنگیت خونخوار و جنگی است
 بهز نخجیر هوش هم صید جان و دل
 خطت سرخط ناز بنوشته مرحبا
 تاتاری موی من فرخاری روی من
 دلبر تاداده ام دل بر تو دلبر
 دارم شب تاسحر از هجر روی تو
 گفتمی آیم برت صبحی یا نیمه شب
 شاه خوبان توئی محبوب عاشقان
 نامت باشد علی اعلا از هر ولی
 بنای هفت سقف معمارشش جهت

شرق صبح ازل غرب شام ابد
ساقی جام عشق چنگی بزم شوق
شد بغض و حب تو بهر اعدا و دوست
از عونت شد کلیم از امرت شد مسیح
ذرات کاینات گویندت مستدام
در مدح حضرتت از روی اشتیاق
دارد چشم صله از ذات اقدسست

شاه اهل شهود ماه خیل یقین
جانان طالبان دلداری سالکین
آن يك غساق وریم این يك ماه معین
آن يك دریا شكاف این يك گردون نشین
ایساك نعبد و ایساك نستعین
نظمی سكته مایح انشاء کرده حزین
مهرت در اینجهان وصلت در یوم دین

تجدید مطلع سوگواری علی اکبر

با این عزو وقار یالیت ای بیقرین
تا آنکه بنگری بر شبه مصطفی
لیلا چونشد خبر بیرونشد از خیم
آرام جان من ماه کنعان من
ترسم ای نوجوان غلطی در خاک و خون
لیلا مجنون شود از داغ ای پسر
شبها تا بامداد خوردم خونچگر
گل باید در چمن باشد همدوش برگ
اکبر جان منی ای جان از تن مرو
ماه گیسو سیاه بر این موی سپید
زین نظم غم فزا دلها گرم عزا

بودی در کربلا با حال مستکین
آندم کوشد روان سوی میدان کین
بگرفت از او عنان بسرودش اینچنین
از چه چون آفتاب بنشستی فوق زمین
از خون رنگین کنی گیسوی عنبرین
سر گردان رو کند هرسو اندر حنین
پروردم تا ترا ایشوخ نازنین
نی افتد رویخاک خوابد زیر زمین
دلداری مادری دلبر از پنا نشین
رحمی بخشایشی یارب العالمین
بگذر زین ماجرا بسن کن دیگر حزین

یار برخ جعد مشک ناب فکنده
 مست کماندار دیدگان سیاهش
 چهره زیبای اوست معجر زرتشت
 زابلی عشق در هیاطله تن
 تا بکند تابشی بدیده عاشق
 عارف دار الصفای صدق زرویش
 مینکده عشق راست ساقی باقی
 داده بمستان عشق باده توحید
 مهر درخشنده وجود شریفش
 حضرت او نا خدای کشتی ایجاد
 باقی و شالوده زیر گنبد گردون
 چرخ معالی ابوتراب که فیضش
 نه فلك اندر محیط مجدت آناه
 طور تجلی او کلیم خدا را
 غیر تولای او که هست سر آب
 گرد آرخ مهوشان مهندس حسنش
 برکف خود سر نهاده توده شاهان
 نطق حزین را زینکی گهر خویش
 آنکه چنین نیست آدمیش نخوانند

بر دل عشاق پیچ و تاب فکنده
 تیر بالا برمن خراب فکنده
 رسم کهن را ز آب و تاب فکنده
 طرح جدل با فراسیاب فکنده
 شب زسر او خیال خواب فکنده
 نعره زنان شور و انقلاب فکنده
 در قدح عارفان شراب فکنده
 نایره بر کثرت حجاب فکنده
 پر تو هستی به شیخ و شاب فکنده
 لنگر او را بروی آب فکنده
 دور زمانش چو آسیاب فکنده
 سایه هستی بر این تراب فکنده
 آمده و طرح نه حجاب فکنده
 در ادنی او زلن جواب فکنده
 هرچه بود نقشی از سراب فکنده
 دایره خطی ز مشک ناب فکنده
 بر قدم مالک الرقاب فکنده
 در ره کشف و فتوح باب فکنده
 رخت نشیمن بر دواب فکنده

نیایش

ای ممکن واجب نما جانها فدایت یا علی
 ای عقل اول مات تو کون و مکان مرآت تو
 ای کنت کنزاً مخفیا از تو سماء مطویا
 ای دین ما آئین ما یار دل مسکین ما
 ای عقل ما ایروح ما موصوف ما ممدوح ما
 اندر ازل ساقی توئی خورشید اشراقی توئی
 الطاف را منبع شدی اوصاف را مجمع شدی
 حب تو آب آمد دگر از آب اشیاء سر بسر
 در حب تو خلق جهان گر مجتمع گشتی زجان
 از عرش حق بالا تری میراب حوض کوثری
 دانش اسیرت دلبرای بینش حقیرت سرورا
 اشجع توئی افصح توئی اورع توئی املح توئی
 جائی که رب کبریا گردد ستایشگر ترا
 ای خسرو دنیا و دین کلب درت باشد حزین

ای پادشاه مقتدا جانها فدایت یا علی
 نفی همه اثبات تو جانها فدایت یا علی
 خاک قدومت کیمیا جانها فدایت یا علی
 مهر و مه پروین ما جانها فدایت یا علی
 باب الله مفتوح ما جانها فدایت یا علی
 هالك همه باقی توئی جانها فدایت یا علی
 مبدأ شدی مرجع شدی جانها فدایت یا علی
 زنده بودای مفتخر جانها فدایت یا علی
 دوزخ نبودی زامتنان جانها فدایت یا علی
 بیخ بیخ چه نیکو اختر جانها فدایت یا علی
 دلها رهینت حیدرا جانها فدایت یا علی
 اوسع توئی اصبح توئی جانها فدایت یا علی
 مادر کجایین ماجرا جانها فدایت یا علی
 حبت مرا نعم المعین جانها فدایت یا علی

ایضاً در مدیحه

مه چرخ لو کشف الغطاء شه لافتی علی ای علی
 تو ولی مطلق داوری تو وصی و نفس پیمبری
 ملکوت محو خصال تو جبروت مات جلال تو
 تو در علوم و معارفی معلوم یکسره واقفی
 شده مجرمان حریم دل بطریق عشق تو پا بگل

ملك ولايت انما ره اصطفای علی ای علی
 بملائك و بشر و پری همه رهنما علی ای علی
 شده خلد پیش جمال تو همه زشت و لا علی ای علی
 تو حقایقی تو لطایفی تو صفا وفا علی ای علی
 همه متحد همه متصل بغم و بلا علی ای علی

ز شراب خم الست تودل و جان من شده مست تو
 بکنشست صحبت روی تو بحر مفسانه کوی تو
 ز تو عارفان همه در وفا ز تو عاشقان همه در نوا
 بشرابخانه معرفت همه عارفان ملک صفت
 حرم آمده هدف حجبی صنمی بیت شده ملتجی
 ره کشف و سیر و شهود من غم ورنج بود و نبود من
 بدر آورم چو سر از لحد طلبم مدد ز تو معتمد
 بیہشت اگر که سرا کنم ز ملک سراغ لقا کنم
 منم آن حزین بلا زده دم عشق و کوس ولا زده
 بدو چشم باده پرست تو کنم اقتدا علی ای علی
 همه کس بگفت و بگویی تو بخفاملا علی ای علی
 ز تو صوفیان نکو لقا همه در صفا علی ای علی
 ز تو خورده جام مکاشفت شده در ضیا علی ای علی
 ز تو دل صفی ز تو جان نجی تو حیب ما علی ای علی
 عدم منی و وجود من تو بقا فنا علی ای علی
 ز درون غریب علی مدد بکشم فرا علی ای علی
 همه جستجوی ترا کنم که علی کجا علی ای علی
 بتو و بعترت یازده شده آشنا علی ای علی

(بیست و نه حرف در نیایش امیر البرہ ع)

الف اصل واعظم و اکبر علیست
 ب باران و بہار و برک و بر
 ت تاب و تالیات و ہم تراب
 ث ثمین و ہم ثواب و ہم ثمر
 ج جسم و جان و جانان و جہان
 ح حمد و حامد و حب و حبیب
 خ خلد و خازن و خوب و خلیق
 د داد و داد گر در دود دا
 ذ ذالمن ذالکرم ہم ذالجلال
 ر رحم و رحمت و رفعت و رؤوف
 آسمان و آفتاب اختر علیست
 بانی و بنای بحر و بر علیست
 توبہ و تقوی تمام و تر علیست
 ثابت و ثاقب ثنا گستر علیست
 جذب و جاذب جاہد و جوہر علیست
 حاکم و حصن و حصین حیدر علیست
 خلعت و خلق و خور و خاور علیست
 دین و دنیا دائم و داور علیست
 ذالعلی و ذو وفا ذالفر علیست
 روح و ریحان رہرو و رہبر علیست

زینت و زیب و زر و زیور علیست
 سیرت و سرو سر و سرور علیست
 شاهد و شمع و شب و شکر علیست
 صوفی و صافی صفا صفدر علیست
 ضارب و هم ضیغم و ضیمر علیست
 طوبی و هم طیب و طاهر علیست
 ظل ممتد ظهور و هم ظاهر علیست
 علو و عالی و علی عبقر علیست
 غائب و هم غالب و غافر علیست
 فضل و فهم و فخر و فقر و فر علیست
 قلب و قرآن قبله و قادر علیست
 کبریا و کاشف و کوثر علیست
 لعل و لؤلؤ کشتی و لنگر علیست
 ماضی و مستقبل و مصدر علیست
 نصب و نص و نایب و ناصر علیست
 والی و واهب ولی وافر علیست
 مؤمنان را همدم و همسر علیست
 یسر و یمن و یار و هم یاور علیست
 عالم را دریای پهنای علیست
 چرخ پر مهر و مه چنبر علیست
 ژرف بحر حکمت داور علیست

ز زهد و زاهد و زهره زهیر
 س سعد و ساعد و سهل و سلیم
 ش شاه و شاهباز و شمس و شرق
 ص صدق و صفوت و صبح و صبا
 ض باشد ضامن و ضوء و ضیا
 ط طور و طرفه و طهر و طلوع
 ظ ظهر و هم ظهور و هم ظهیر
 ع عقل و عشق و علم و عرف و عین
 غ غیب و غوث و غیث و غیم و غاب
 ف فیض و فوز و فرد و فال و فتح
 ق قصر و قهر و قعر و قرن و قاف
 ک کنز و کان و کوه و کهف و کشف
 ل لوح و لایح و لب و لباب
 م مهر و ماه و میر و محتشم
 ن نور و نیر و نجم و نجوم
 و وافی و وفا و قر و و داد
 ه هادی و همایون و همام
 ی ینبوع و یم و حق الیقین
 پ پیشین و پسین ما خلق
 چ علی شد چاره ساز و چاره گر
 ژ ژیان شیر و بری از ژاژ خای

ک شد گهواره جنبان فلك
چون حزين ظرف تهجی کوچک است
مد و نقطه فتح و کسر و ضم سهل
در همه گیتی گران گوهر علیست
گو تو از اعداد افزونتر علیست
کین همه باشد عرض جوهر علیست

مربع ترکیب بردن علی ع بمسجد برای بیعت و گریز بقتلگاه

رفت پیغمبر اسلام چو از دار فنا
جزء شد جانب کل موج بسوی دریا
ماه مکه ز نظر رفت بسوی ملکوت
جانب ملک بقا سوی ملاقات لقا
رفت از کالبد کون و مکان جان علا
شاه یثرب ز بصر رفت بکوی جبروت
پیکر اطهر او باز نکردید دفین
در سقیفه شده مجموع و ابابکر مهین
رفت در مسجد و برجای پیمبر بنشت
آب غسلش نشده خشک که اعدی لعین
پیشوا گشت با جماع چه مهتر چه کهن
پای کین سخت فشرد و سر منبر بنشت
قرم کرده همه تشریک مساعی در کار
اختیارانه گروهی و گروهی اجبار
بسوی خانه او از که و وزمه رفتند
دست بیعت همه دادند بدستش ناچار
ماند بر جای فقط شیر خدای دادار
پس جسورانه درون حرم شه رفتند
فاطمه نیز بشد دست دو فرزند بدست
از عدو فوق سر شاه بکف تیغی هست
های هوی عجبی منظره بر اسفی
چون روان گشت بمسجد علی آتشاه الس
دید بر پای ستاده شه توحید پرست
یکطرف صف زده انصار و مهاجر طرفی
گفت ایطایفه فتنه گر زشت جهول
مصطفی بحر و منم موجی از آن بحر عقول
گفته هر کس که کند فاطمه ام را آزار
کرده آزار مرا نیست د:وغ اینگفتار

ای سعالب زعلی دست بدارید کنون
بر ندارید اگر دست از او بیچه و چون
دهر ویرانه و معدوم کنم موجودی

جنبشی سخت و ستونها همه بالا بستاد
گوهر این قوم تو نفرین مکن ای فخر عباد
رفت زهرا بسوی خانه ولیکن گریان

فاش عریان نگردد کاش که در کرب و بلا
عصر عاشور که بنمود بمقتل رو را
دست بر سینه بسر خاک مصیبت می بیخت

نه عمامه بسرش نی به بدن پیرهنش
خشم برداست کمر بند و سنان و مجنش
شده سوراخ هم از نیزه مشبك از تیر

سر آن کشته ییفتاد بخونش آغشت
هی بیوسید و مکید و ز فغانش همه دشت
نینوا یکسره از ناله او پر آوا

گاه رو را بتضرع سوی اعدا میکرد
گاه توجه بنجف جانب با با میکرد
ای کس فرقه یکس تو بامدادم رس

زیور و زینت آغوش بتول تو بود
کشته کینه اعدای جهول تو بود

ای اکالب منمائید علی را محزون
از پسر عم من زار چه خواهید ایدون
لب نفرین بگشایم زپی نا بودی

گفت سامان کدر آن لحظه بمسجد رخداد
بس علی گفت مرا رو بر زهرا زسداد
قول حیدر برسانید بزهرا سلمان

فاطمه تاب نیاورد سر شیر خدا
بود حاضر نگردد زینب خود را بملا
تاحسین را نگردد هر قدمی خونمیر یخت

دید افتاده زکین در ته گودال تنش
نه پیا موزه نه دراعه بودی در بدنش
پاره پاره بدن اطهر او از شمشیر

اختیار از کف او رفت و ز خود بیخود گشت
پس برگهای بریده لب خود را اوهشت
تنگچون سینه نی گشت ولی پر زنوا

گاه بر آن جسد پاره تماشا میکرد
گاه دلرا بتظلم سوی بطها میکرد
گاه میگفت خدا یا تو بفر بادم رس

ای خدا این بدن سبط رسول تو بود
بنده خاص تو مقبول وصول تو بود

جرم اینکشته چه باشد که چنینش کردند
 پاره پاره تن و پامال زمینش کردند
 تا توانست فرو ریخت همی اشک محن
 هر چه میخواست دلش گفت بآنها بدن
 بگرفت او بسر دست در آخر آن تن
 گفت از آل پیمبر پیدیر ای ذوالمن
 اینچنین کشته و قربانی راه دین را
 عفو کن جرم حزین وین بصر خونین را

(غزل و مدیحه)

نه ازغوان نه شقایق نه سوسن و سمنم
 نه در شملاؤه خوار و گیاه این چمنم
 من از کجا و مقام بلند عشق کجا
 میان بحر من قطره رخت چون فکنم
 کلام عشق بگویم ولیک در خردم
 حدیث جان بسر آییم ولی بکار تنم
 کنون اسیر بیند و حضیض دنیایم
 مرا چسود که فوق ملک بود وطنم
 تو کام تلخی من بین و زندگی تباه
 چه استفاده ز گفتار گر شکر شکنم
 در انتظار که روز بهی ز در آید
 چه غم زشش جهت اربسته ره برخ زمینم
 در انتظار که روز بهی ز در آید
 ره امید بود باز شکر ایزد را
 علی عالی اعلا ولی ایزد پاک
 پناه گاه من آن آستان بود که از او
 مرا چه دوستی او بود نهفته بدل
 بیا و نسبت من باحبیب خوش بشنو
 حزین مرا خودی خوشتن حجاب ره است
 حزنم مرا خودی خوشتن حجاب ره است

نیایش اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ع

شبى نیلگون همچو زلف کواعب
 صد اشکنج رنجش رهین جوانب

توگوئی شه زنگبار است برزین
 همی در زوایای تاریکی وی
 مقالات اهریمنش غواشی
 سیه همچو طومار اعمال عاصی
 چو بخت فرومایگان در کدورت
 نه ماه و نه برجیس و ناهید پیدا
 شبی اینچنین سهمگین و مخالف
 گهی مرتعش تن ز فکر سوابق
 بدی از جوانب من مستکین را
 بدل کرد کاری جیوش بلا یا
 همی نفس مهرب همی روح مدبر
 عشایر مرا بود همچون افاعی
 مرا بود ایوب کربت مساعد
 که نا گاه از در بصد گونه زیور
 دهن گله داری سرا پا بهاری
 طیبی معزز حیسنی مجلل
 از او در تراوش ملاحات صباحت
 پی قید دلها پی ذوب جانها
 من از دیدن او زجا زود جستم
 چو نورش همی در سرای دوچشمان
 سرا پا شدم احتیاج و بیایش

سیه خادمانش دوان در رکائب
 سکندر ابا خضر و ظلمات غائب
 خیالات دیوانگانش مواکب
 تبه مثل افکار افعال غاصب
 چو روز ستم دیدگان پر مصائب
 هویدا نه بهرام و تیرونه کاتب
 من و دل مصاحب ابا صد متاعب
 گهی مضطرب دل ز ذکر عواقب
 هجوم جنود هموم و نوائب
 که نا کرد بر مور سم مراکب
 زطیش کرائب زجیش عجایب
 اقارب مرا بود یکسر عقارب
 مرا بود یعقوب محنت مصاحب
 بتی شد پدیدار چون نجم ثاقب
 توان عناصر روان قوالب
 جمال عرایس جلال کواعب
 همی در حوالی چو آن مذن ساکب
 برخ او فکنده مجمعد ذوائب
 کجا دأب آداب شه را مواظب
 همی جای دادم دهان پر مراحب
 رخ بجز سودم چو عاصی تائب

پس از عجز و الحاح کردم تمنا
 ترش کرد رو را گره برجبین زد
 بسر پنجه بگرفت از بهر قتلیم
 منش بنگرستم چو این گونه گفتم
 نه عنقا بجز اندر است از بهوضه
 هم اکنون گرفتم بود ذره خاطی
 سپس در جزائب بصد گون کرشمه
 نمیتوان مرا کس در آغوش گیرد
 براین وحی منزل شدم چونکه لایق
 بگفتم منم ملوح شاه مردان
 حسین نام دارم حزین هم تخلص
 من و این چنین مسلکی از مسالک
 مگو بر رخت مو نرسته جوانا
 جوانم ولی فکرت پیر دارم
 بگفتا پس از استماع عرایض
 بکش همچو جانم در آغوش وستان
 هم ای دون ابر گردن او حمایل
 پس آنگاه در باغ تمجید حیدر
 الا ای خدا را ولی و خلیفه
 بمدح تو این بس که گفتند مردم
 تو ممسوس در ذات غیب الغیوبی

دو بوس و کناری از آن ذو مناصب
 لبان را گزید و مهیب و مغاضب
 دو مست دوچشمش دو قوس حواسب
 الا ای انیس و قرین اقارب
 نه رستم ز تقطیع تبار عناکب
 از او کی شود مهر پنهان و غارب
 خروشید کی لعب اطفال لاعب
 مگر آنکه گوید علی را مناقب
 زمن منهدم شد بیوت متاعب
 دراین شیوه شایق براین پیشه طالب
 شداین شغل عالی مرا فرض و واجب
 من و این چنین مشربی از مشارب
 نئی بر حساب مناقب محاسب
 زفضل خدا طفل خوانا و کاتب
 چو هستی تو مداح شاه مغارب
 همی کام دل را روا کن مطالب
 مرا شد دو دست و ستردم کرائب
 شدم نغمه پرداز همچون کعایب
 الا ای نبی را پسر عم و نائب
 علی نیست ممکن وجودیست واجب
 مغایب شده جلوه گر در مخاطب

در اقلیم جان حکم فرما تو بودی
 تنزل نمودی ز اوج مشیت
 زدی خیمه در خاکدان طبایع
 ضیا را قهر در تکاسب هماره
 ذوات مجرد مواد مرکب
 هم از تو بود حار و برد عناصر
 بمیدان رزم توشجعه مان بدانسان
 سلاطین جابر ترا عبد و چاکر
 مدیج ترا کوس در صحن میدان
 محدث بود نعمت را اعادی
 تولای تو جالب جان بهجت
 ولای تو آن را که شد دین و آئین
 نیندیشد از طعن و تکفیر مردم
 حزین دم فروکش نگه دار آداب
 کسی را که حق ماحد آمد نشاید
 الا تا بود نسر در چرخ طاهر
 محب تو طیار اوج لطایف

صفی مستتر بود در طین لاذب
 شد از این تنزل مرتب مراتب
 شد از این سکونت زمین با مراتب
 ز خورشید و او از تراب تو کاسب
 مراجع بسوی تو من کل جانب
 هم از تو بود سعد و نحس کواکب
 که در نزد ضیغم ارانب سعالب
 مشاهیر معجب بیاب تو حاجب
 بگوید چو ناقوس در دیر راهب
 مفسر بود مجدنت را اجانب
 توسل بتو جانب خلد جاذب
 شد آزاد و مطلق ز قید مذاهب
 نماند زتک مه ز بانك اکالب
 نکو نزد مرغوب شد عجز راغب
 مرا و را زند مور لاف از مناقب
 الا تا بود دلو پیوسته سیاکب
 عدویت فرو در حضيض شوایب

منقبت صاحب ولای مطلقه علی علیه سلام

الا ای ولی خداوند پاک
 شه خیل عشاق قلبی الدیک

مه و مهر پاکیزه و تا بناک
 مه جمع مشتاق روحی فداک

سرای امیر است کوچک مغاک
 مرا آرزو پاک شد ز اشتراک
 چو شوق تو دارم ز دشمن چه پاک
 مرا هست بغض تو نثار هلاک
 تن از خنجر فرقت چاک چاک
 که بود از او باخبر بنت تارک
 می تارک پیشش بود نقص و آک
 بدشت و بکهار بس بیمناک
 گهی رفته بغداد و گه در اراک
 نگاری سرا پا چو خورشید پاک
 نکوهیده شد خیل مرتاب و شاک
 حزین بشنود طیب الله فاک

وجودم خیال ترا خانه است
 ترا مایلم نی قصور و نه حور
 چو عشق تو دارم زاعدا چه بیم
 مرا هست حب تو نور نجات
 دل از دوری چهره ات لخت لخت
 یکی شور گنجیده در باده ات
 هر آنکس خورد باده این چنین
 من اندر پیت سالها ره سپر
 گهی در خوزستان زمانی به ری
 ابا این پژوهش نجستم چو تو
 ز تو نیست بردل مرا هیچ ریب
 بمداحی تو ز روح القدس

پند و اندرز و مدح حضرت مولی المتقین علی ع

باشد فرس حرص تو سرگرم تکاپو
 اندیشه و افکار تو سر گشته بهر سو
 مر قلب تو ساکن نه بیک خرمن لؤلؤ
 با خویش چه بردند سوی گور تو برگو
 بردند و گذشتند و نهفتند ز مارو
 زاندازه چو بگذشت دگر زشت بود او

تاکی پی تحصیل زر و سیم بهر سو
 تا آنکه فزائی تو بر اندوخته خویش
 مرجان تو قانع نه بیک خرمن مرجان
 آنها که تو دیدی بگرفتند جهان را
 یک لای کفن زان همه ثروت و مکتب
 هر چیز باندازه خود هست ستوده

مقصود ز تحصیل جهان دفع نیاز است
 آن مرد که تأمین ضرورت خود کرد
 گر آنکه بثروت طلبی باز ولوع است
 ورمقصد او سود رساندن بکسان است
 از حمل و دگر نقل متاعش گه و بیگاه
 افرادی از او سود برد بهره ور آید
 هم دست بگیرد ز فقیران و ضعیفان
 لختی دل خود را نه بدان مال بیند
 این مال نکوهیده نباشد ببر حق
 افسوس که صاحب حشمی نیست بدین حال
 افسوس که ثروت طلبان متکبر
 افسوس که با جان و دل آمیخته دارد
 افسوس که او حق خدا را نگذارد
 کوس لمن المک زند از زر و درهم
 مردان خدا با همه ثروت و مکنّت
 دنیای تبه کار نه دام ره ابرار
 با دیده تحقیق نگر حال علی را
 با بودن آن سلطنت و ثروت و اجلال
 او با فقرای بنیستی گه و بیگاه
 شبها بدر خانه اشخاص برفتی

رستن ز سؤال است که زشت آمد و آهو
 رفتن پی دنیا است دگر از بدی خو
 بد بخت بود رفته ز جانش هس و نیرو
 نا تشنه لبان را ببرد آب سوی جو
 زین شهر بدانشهر ازین کوی بدان کو
 نیت اگر این آمده رومی است نه هندو
 زان مال جدا می بکند سهمیه هو
 یا بود و نبودش متساویست بر او
 این نوع توانگر دوجهان آمده نیکو
 در بند غوایت شده هر صاحب یر غو
 بیند چو گدا چین فکند سخت بر ابرو
 سیم و زر صندوق دگر جنس ترازو
 از کبر بر حق ننهد جبه و زانو
 اظهار تفرعن کند از دکه و مشکو
 در نفس کشی یکسره چون رستم و برزو
 دامن بفشانند ز اعجاز بجادو
 بر شیر خدا دیده گشای کم از آهو
 آن دانش و آن بینش و آن قدرت و نیرو
 زانوی بزبانوی بد و پهلوی به پهلوی
 تا قوت رساند چه بد و شیزه چه بانو

بد پوشش او همسر ماقبل خلافت
 با توده نادان بنشستی متکلم
 میگفت چسان من بخورم سیر و بخوابم
 هر چیز که میخواست ز بازار خریدی
 انسان چنین آمده مولای موالی
 افسوس که شد کشته بمحراب عبادت
 با این همه اخلاق نکو خصم چسان کشت
 پوشید ازین دار فنا چهره زیبا
 این گر چو غزل نیست بود پند و نصایح

او ضاعش تغیر پذیرفت سر هو
 میری که شدی طفل دبستانش ارسطو
 همسایه من گرسنه آشوفته گیسو
 آثار تکبر نه در آن جبهه مینو
 هنگام پرش کی چو عقاب است پرستو
 خون از سر او در جریان همسر آمو
 او را مگرش بود دل از سنگ و یارو
 شد نطق حزین از غم او همسر کوکو
 تصدیق بخویش دهد خواجه و خواجهو

منقبت اسدالله الغالب روحی له الفدا

شبى زد بر سرم عشق نگاری
 زجا جستم به پیوستم بکوبش
 در آن سامان روان افتان و خیزان
 ز خوش بختی یکی تختی بدیدم
 چو بخت سخت عشاق بـلاکش
 فروزنده کنار او چراغی
 پریشان گیسوی پرچین مشکین
 کمان ابروی او را تیر در زه
 دو هنگ زنگی جنگی زمزگان
 چو آن زاغ کنار شکرستان

بـدل افکند یاد او شراری
 نه بیم از پاسبان نی گیر و داری
 زشوق یار دل در اضطاری
 زعاج و کاج پرنقش و نگاری
 بفوقش یار در خواب خماری
 همی سوزان چو قلب اشگباری
 بیالین ریخته مشک تتاری
 زره پوشان از او سرگرم زاری
 کماندار از یمین و وز یساری
 در آن کنج لبان خالش بگاری

مرا یکسر شکیبائی شد از دست
 گهی گفتم بدوش او را بگیرم
 هماره غوطه افکار بودم
 چو شاخ گل گرفته سر زبستر
 فرو هشته دو جادو را گشوده
 که ناگه دید آن شمع دل افروز
 جبین پر چین نمود آن لعبت چین
 بگفت اینجا چه آوردت که ره داد
 بگفتا آدمی دیوی فرشته
 بگفتا یا که هستی دزد پستی
 بگفت از راستی رستی چه خواهی
 بگفت ای تشنه آبت دشنه شاید
 وصال ما و تو سیمرغ و مرغ است
 کجا آن عالم پاک و کجا خاک
 من اندر | بامداد روز اول
 که ندهم تن بکس جز شاعری را
 امیر المؤمنین حیدر که باشد
 ولی الله مطلق کنز مخفی
 وجودش گر نمیشد آشکارا
 علی بود و علی آمد علی رفت
 کسی کو هست مولا را ثنا گر

شدم از خویش و دانش بر کناری
 زی خانه شوم خود ره سپاری
 که ناگه زیب تخت شهریاری
 نشست و شد بیا گوئی شراری
 تماشاگر ولی بیمار واری
 بیالین عاشق پروانه واری
 شدش شبنم هم از گلبرگ جاری
 بگفتم جذب عشق گلعذاری
 بگفتم عاشق مست فکاری
 بگفتم در دیارم دزد یاری
 بگفتم وصلت ای محبوب باری
 بمیر از تشنگی نزد بحاری
 میان بگذار و بگذر در کناری
 کجا نوری شود مأنوس ناری
 بکردم عهد با پروردگاری
 که گوید مدحت شاه کباری
 همو مولای درویشان باری
 که شد بهر شناسا آشکاری
 نهان بد خلقت و بی اعتباری
 علی هست و عدم بروی نه طاری
 من از او او زمن پاسخ چه داری

بجوشیدم خروشیدم سرودم
 علی را من نیایشگر مه و سال
 علی جانان جان عارفان است
 علی را دوست باید داشت والله
 ولی حق وصی مصطفی اوست
 بگفتا پس معرف باش خود را
 بگفتم از بروجرد صفایم
 حسین نام و حزین دارم تخلص
 نیا کانم همه از اهل ایمان
 خدا جو سالک روشن ضمیری
 اسیر سوز و درد عشقبازی
 رهیده از خالایق و ز عوایق
 رمیده سالک صافی ضمیری
 ملامت دیده و هجران کشیده
 تولا مشرب و حب است مذهب
 ستوده شاعر شیرین زبانی
 سلیم و برد بارو مهربانی
 بی آزاری که آزاری ندیده
 ولی هر مار و موری تیغ آزار
 گناهش نزد مردم عشق و تحقیق
 دل بی کینه اش را درنجه سازند

که کارم این بود لیل و نهاری
 منم مغموم و مدحش غمگساری
 کی از جانان بود عارف فراری
 بود مخصوص حیدر دوستداری
 بزهره شوی و باب هفت و چاری
 چرا ای آشنا ییگانه داری
 که شد بازار کالای بهاری
 منم ایرانی کامل عیاری
 قرین راستی و رستگاری
 خزیده عاشق شب زنده داری
 دوچار آفت اندوه و زاری
 بریده زاشنایان و ز تساری
 خزیده عاشق شب زنده داری
 پیای دل خلیده خوار خاری
 ز تحقیقات فارغ از عثاری
 غنوده عارف وحدت دتاری
 خلیق و باوفا و سازگاری
 ز دست و پای او موری و ماری
 زند اورا بطوع و اختیاری
 حقیقت جرم و خلق از او فراری
 زندهش با زبان صد زخم کاری

نگارنیا چنینم من همینم
 بگفتا آفرین جان آفرین را
 ملك خویم به پهلویم توبشین
 نشستم رو بروی اء مراقب
 شدم گرم تماشای جمالش
 ازین وصل بلا فصلم تو گوئی
 کشید آخر بجائی وصلت من
 زخود رفتم همومانده و همومانده
 ندانم من شدم او یا که او من
 دو باره جانب هستی کشانید
 شعورم داد و ادراك نوینی
 که اندر مدحت حیدر سرایم
 دو بیتی در ستایش در نیایش
 زهازه گفت و تسکین داد و فرمود
 ترا از این روش شیوا چکامه
 نه فرزند و نه عمر و مال جاوید
 ولی آثار و اشعارت ندارد
 خوشا آن کس که آثاری زخود هشت

هم اینک امر امر تست باری
 از این حال و ازین فالی که داری
 ستان بهره زهمچون من نگاری
 ادب را هم مواظب ز احتقاری
 همی حیران او آئینه واری
 چنار افروخت روی خود چو ناری
 که شد هستی همه مشغول غباری
 فنا شد این وجود اعتباری
 خدا داند خودی بید در چکاری
 ز راه هوشیاری میگزاری
 برای نظم و نشر آبداری
 چکامه همچو در شاهواری
 سرودم خوندمش با شرمساری
 که ای مرغ خوش آهنگ بهاری
 بود بهتر زهر گون یاد گاری
 نماند نیز قصر زر نگاری
 فنائی و زوالی و تزاری
 نمرود است و نمیرد حق باری

رفتار جهان و جهانیان با علی علیه السلام

بجهان بنگر و بر رفتارش با علی پادشه ابرارش

با علی جور مکرر دارد
 پدر خاک شود در خاقت
 بیایدی خانه نشین گردد شاه
 مسندش را کس دیگر گیرد
 تنگ دل رخت سوی کوفه کشد
 شاه را نیز درخت کوفه
 کشوری دشمن جانش گردند
 همگی تشنه خونش چون آب
 رحمت محض و کمال تاه
 آشنا از دل و جان چند نفر
 شب تاریک کند سر در چاه
 ناله او که ره هوش زند
 هم بگوید بحق حضرت هو
 که مرا شوق بمردن خوشتر
 نالد و گرید و گوید ایمرگ
 تو از این پست جهان برهانم
 آخر ایمرگ علی را دریاب
 نیز در ششقیه خطبه همی
 حق خود را نگرستم موجود
 خوار در دیده و ستخوان در خلق
 از جفا جوئی خیل اعراب

شاه را زار و مکدر دارد
 پس ورا خاک نیارد شفقت
 برود در پس پرده چو الاه
 آری از گردش اختر گیرد
 شود آسوده مگر میر رشد
 خنجر و تیر برو اشکوفه
 بکنار و بمیانش گردند
 از پی قتل شه دین بشتاب
 مورد خشم و نهیب عامه
 نی پیرامن سلطان ظفر
 راز دل گوید و در ناله و آه
 آب را خون کند و جوش زند
 که بود جان علی در کف او
 هست از طفل بشیر مادر
 زود تر آبرهانم زین برگ
 کن رها زود از این زندانم
 تشنه ام تشنه مرا در ده آب
 گوید آن پادشه چرخ و زمی
 در کف و دستخوش قوم عنود
 آن چنان زیستم اندر بر خلق
 بود جانش همه دم در تب و تاب

گفت من خود عرب استم بجهان
 شد بقرآن خدای دو سرا
 گفت اگر جای شما ای عربان
 گرد من فرقه از ایران بود
 در شب کشتن خود مینالید
 تا شوم کشته ز دنیا برهم
 بدم ای صبح وصال عاشق
 بدم ای صبح شهادت دیگر
 بدم ای صبح سعادت ز رشد
 خصم تا گام پی کام زند
 زاده ملجم شوم ازلی
 بود در سجده که تفیش بر سر
 شق مه گر نبی اطهر کرد
 بود محراب زخون مالا مال
 خون از آن تارك انور جاری
 طشتی از خون مبارك جبریل
 تا که حوران کف و رخساره خضاب
 حوریان را بجمال و دست او
 چونکه از کار خبر دار شدند
 گیسوان جمله پریشان بردوش
 خلد پر غلغل و فریاد جلی

لیک از من نبود این عربان
 وصف اعراب اشد کفرا
 که فروتر همه زاحصا و بیان
 خانه کفر و زیان ویران بود
 کی خدا زود دمد صبح امید
 از بر توده ننگین بجهنم
 رحم کن رحم بحال عاشق
 تا رسد شاهد غیبی در بر
 تا علی شهد شهادت بپشد
 کار خود آید و انجام دهد
 نیاز پرورده نعمای علی
 زد و از خون تن و برشد احمر
 شق خورشید علی از سر کرد
 شه در او ماهی دریای وصال
 بوسه زن بر بدن گلزاری
 برد در خلد برین با تعجیل
 بنمایند از آن خون مذاب
 نقش پس اسم علی می بست او
 همه افسرده و بیمار شدند
 سر بزانوی غم و لب خواמוש
 از نواهای علی وای علی

بیوه زنها شده بی شوهر و خوار
 رفت از کوفه بچرخ اعلا
 این خبر فاش چو در عالم شد
 باز گفتند بهم خورد و مهان
 می بگفتند که در موسم راز
 در شگفت آمده خلق از این کار
 که مگر بود علی اهل نماز
 از معاویه و عمالش هم
 که باین نوع سخن از دغلی
 ایفلک اف بتو و گردش تو
 باز میگردی و هستی داری
 بعد کشتن فلک و خصم جحود
 کس نداند که علی در چه محل
 سالها چون گذرد از این کار
 آهـوئی را بنماید تعقیب
 تا که در موضع قبر آنشاه
 هرچه مهمیز زند بر توسن
 هم سگ و باز معلم آنجا
 میشود حیرت هارون افزون
 کین زمین را چه حکایت باشد
 پسران را برسید از پدران

هم یتیمان همه بی باب و فگار
 صیحه و ضجه مولی مولی
 که علی کشته و جان در هم شد
 در چه احوال علی شد زجهان
 وقت او سجده دوم ز نماز
 همه در زمزمه در گوشه کنار
 کرد گار احدیرا به نیاز
 سوء تبلیغ شده در عالم
 خلق گردد همه بد بین بعلی
 اف به همراهی و هم سازش تو
 عادت پست پرستی داری
 میکند قبر شریفش مفقود
 دفن گردیده بفرمان ازل
 تا که هارون برود بهر شکار
 او گریزان بفراز و به نشیب
 میبرد آهوی رم خورده پناه
 نرود جانب پشته ز دمن
 نرود بهر شکاری ز رجا
 پرسد از توده پیران قرون
 هر معمر بروایت باشد
 پدران گفته چنین بر پسران

که علی هست در این جا مدفون
گوهر پاك شود از دل خاک
زخم بر سر نگیرد مولا را
سنه یکصد و پنجاه و پنج
رسم گردون دنی این باشد
مرد را دشمن جان چرخ عدو
آنکه رفتار جهان با مردان
چون حزین با همه سختی سازد
هر چه را خلق کنندش آزار
اقتدا بر علی و آل کند
چونکه حق حاضر و ناظر باشد
گله مندی دگر از بی خریدست
دوست غفار و دگر قهار است

کنجکای کند آنکه هارون
فاش و در خاک که دیده افلاک
در شکر خواب شه والا را
آشکارا شود آن فرخ گنج
کوه سر سخت از او میاشد
ای بر این چرخ ستم پیشه تقو
نگرد او نشود سر گردان
بگله هیچ نمی پردازد
خاطر او نشود در هم و زار
ترک خشم و جدل و قال کند
حاضر و ناظر خاطر باشد
راستی بی خردی کار بدیست
کار ساز است و بفکر کار است

سوگواری علی علیه

شد تارك مبارك حیدر شکافته
شاهی که کار عالمیان را نظام داد
دل چو نشنید آگهی قتل مرتضی
شد گل فسرده خاطر و خاموش عندلیب
برجیس چرخ رقص عزا را شروع کرد
شب زین بزرگ حادثه بر نرد باز صبح

زان تیغ بیدریغ که این چرخ آخته
شد کار حضرتش زیکی بنده ساخته
در کوره درون همه تن را گداخته
میهوت شد صنوبر و دیوانه فاخته
ناهید ار غنون نوا را نواخته
هر مهره که داشت ز اختر بیاخته

يك ضرب خورد بر سرو زين تنگنا جهان دو اسبه سوی حضرت دلدار تاخته
دود دل حزين سوی گردون بلند شد گوئی مگر که پرچم نیلی فراخته

تخمیس در سوگواری علی علیه سلام

جبریل امین در چرخ برین زد صیحه که شد کشته شه دین صهر نبوی قرآن مبین شاه علوی آن جبل متین
سلطان زمان دارای زمین غلطیده بخون از قوم لعین
شاهی که اگر ذاتش نبی افلاک و زمین ظاهر نمادی مهر ازلی ماه ابدی هم معتمدی هم مستندی
هنگام نماز شومی زبدي زد بر سر او تیغی ز کمین
مانند قضا یارش قدری سیاره از او اندر اثری هم فخر ملک هم جن ؛ پری فردی ز بشر مقرون به شری
از تارك او شق القمری بنموده عیان از کیفرو کین
از جلوت او ایجاد بشر در علم و عمل استاد بشر تفویض بدو ارشاد بشر محکم شد از او بنیاد بشر
وز کشتن او فریاد بشر شد سوی فلک از سطح زمین
هنگام جدل شمشیر خدا در بیشه دین شد شیر خدا پیدا هم از او تأثیر خدا تدبیر علی تدبیر خدا
اما بنگر تقدیر خدا آخر چکند بر نور مبین
دشمن که از او نیکی نگر د خود را از چه رو خصمش شمرد آنگر گدغای یوسف بدر د از خر نکف خود در نگین بکند
در کشتن او پامیفشرد مخروبه کند معموره دین
محراب نماز از خون سرش رنگین شده و دامان و برش آن لحظه بحق بودی نظرش دل ناله کنان جان دیده ترش
هر کس نگری شد نوحه گرش سوزد دل و جان اشعار حزين

مدیحه

هم کلیم از کرهش رهرو دریا گردید هم مسیح از نفسش سرخوش و ایا گردید
نوح را گوشه چشمنی ز کمین داشته است فارغ البال ز طوفانی دریا گردید

آشنا اده به فرق زکریا گردید
 هر سحر بهر چنین کار مهیا گردید
 بفکندش بفلک عقد ثریا گردید
 شد سوی ساحل امکان و برایا گردید
 ایحزین چرخ بگو بی سبب آیا گردید

چون نیامد سوی اوسوی درختی بگریخت
 مهر را گفت تو از خاک درم نور ببر
 گوهری چند ز دریای عدم بر کند است
 موجی از بحر وجود علی عالی قدر
 گردش چشم علی شد سبب گردش چرخ

غزل

چه در حرم چه بمسجد بگفتگوی تو باشم
 ره دیار تو پرسم مگر بکوی تو باشم
 گهی که آب شوم هم روان بجوی تو باشم
 امید وار چنانم گل سبوی تو باشم
 میان روضه مینو بوصف خوی تو باشم
 مگر بسلسله موی مشکبوی تو باشم
 تمام صورت دیوار و محو روی تو باشم
 کجایم که اسیر کمند موی تو باشم
 در آرزوی تو باشم در آرزوی تو باشم

بدیر و میکده سر گرم جستجوی تو باشم
 اگر بخلد روم که ز حور و گاه ز غلمان
 گهی که خاک شوم خاکر هگذار تو گردم
 هزار سال دگر گر کنند خاک مرا گل
 کنار نخاله طوبی نظر بقدر تو دارم
 بهیچ جا من دیوانه را قرار نباشد
 اگر که پرده گیان جمال روی نمایند
 مرا مگوی سوی یاری و دیار دگر شو
 حزین بگو چه بود آرزوی هر دو جهان

غزل دیگر

بکش این مشت پر آسوده ز فریادم کن
 من نگویم که ترحم کن و آبادم کن
 بیشتر از غم خود بنده کن و شادم کن

دلبرا بهر خدا از قفس آزادم کن
 کن تو ویرانه تر این عاشق ویران شده را
 غم تو مایه آزادی و شادی من است

نا خدا بهر خدا یاری و امداد کن	موج گرداب بلا کشتی بشکسته دل
قدمی رنجه سوی طبع خدا دادم کن	شعر من در اثر عشق تو و خوبی تست
در پریشانی و در پیچش غم یادم کن	ایصبا در خم آنزلف دلم را بر گو
رحم را دور تو از خاطر صیادم کن	یارها تا سلامت نرهد صید حزین

رباعیات در مدح علی علیه سلام

بگذار تو پستی چونجف بالا شو	ای کعبه تو خاک وادی مولا شو
از حیث ولایت چو حزین والا شو	از منزلت شهر علی اءلا شو
ای چرخ رفیع چند در وقرو شرف	ای عرش عظیم تابکی فخر و شرف
بینید بیارگاه سلطان نجف	آئید ز نردبان بینش بر بام
مالم همه دم بیکدگر دست اسف	در غفلت و معصیت مرا عمر تلف
مولا تو بفریاد رس ایشاه نجف	در چنگ گناه شد حزین خار و اسیر
شد بهر رسول رد شمس از حیدر	این قصه بخوانده ام در اخبار و سیر
بنمود به پیش دوستان شق قمر	از فرق شکافته بشهر کوفه
در نص صریح پیش تو بیرونق	انکار غدیر گر بحق یا نا حق
مردی چو علی صاحب فضل مطلق	آیا تو سراغ داری از بعد نبی
در یای فخار یا علی ادرکنی	گردون و قار یا علی ادرکنی
افتاده ز کار یا علی ادرکنی	رحمی بحزین خویش مولا الغوث
زین خسته زار بیمعیش بر گو	ای باد صبا تو از حزینش بر گو
تعجیل کن و برو همیش بر گو	کز جان رمق بیشتری در تن نیست

بخش سوم حضرت زهرا سلام الله علیها

سیده النساء العالمین فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در روز جمعه بیستم جمادی الثانی پنجاه سال بعد از بعثت از خدیجه بنت خویلد در مکه معظمه تولد یافت که مقارن با عصر یزدگرد ساسانی شهریار ایران باشد و در روز دوشنبه جمادی الثانی سال یازده از هجرت در مدینه طیبه رحلت فرموده در روضه خانه خود یا قبرستان بقیع مدفون گردید خداوند زیارت قبرش را روزی بگردان

قصاید در مدحت حضرت زهرا سلام الله علیها

سحر بخت همایون فر مرا غمخوار ویاور شد
چه طنازی جهانی آفتش در یک نظر مدغم
دوصف آراسته زنگی جنگی سلحشور او
لبان لعل او یا قوت جان را قوت جان داده
من از اندیشه بنهاده سر خود بر سر زانو
مرا چون بخت بیدار اندک اندک در کنار آمد
سپس بگرفت از زانو سرم را گفت آهسته
همه ذرات گیتی از هبا تا دره بیضا
تو بایستی از آن جمله فروتر شادمان باشی
مذاق عارف شاعر همه عشق است تر کیش
دژم خوئی بنده از سر مبشر شد چمن آرا
سرودم منزوی را از وقایع نیست آگاهی
پیاسخ گفت گاه از دواج مهر و مه آمد

که آن طناز و غمازم پدیدار از برابر شد
چه غمازیکه در یک جلوتش صدفتنه مضمر شد
زمژگان و مسلح بهر رزم از پای تا سر شد
قیامت قامتش محسود سرو ملک کشمر شد
بهر سو در تکاپو فکرتم همچون سمندر شد
چو آئینه همی بر نقش دیواری برابر شد
که اینک سرخ گون گلبرگ رویت از چه اصر شد
صفا و انبساط و شادمانی شان میسر شد
که ملک عاشقی سلطان طبع را مسخر شد
همه شوتی مجسم باشد و ذوقی مصور شد
که جان پرور نگاری باغ گیتی را گل آورد شد
بیان فرما چه سر مستتر پیدا و ظاهر شد
زمان عقد خاتون جزا زهرای اطهر شد

نهال باغ شاه من عرف زهرای مرضیه
 برضوان خازن جنت زحق شد امر کی رضوان
 به لعیما حکم صادر شد کند مشاطه حورانرا
 عذاب از اهل دوزخ منفصل گردید ازینوصلت
 پی تبشیر و تبریک از فلک املاک قدوسی
 فرود آمد زسدره جبرئیل و گفت احمد را
 که باید بهر روح محض عقد نور صرفی را
 خدایش هشت دریای مقعر کرد مهریه
 زمین نهر فرات و رود نیل و دجله جیحون
 اگر نبود باین کاین رضا اینک فزون بروی
 رسول الله اکرم داد این پیغام بر زهرا
 مه تازی باین راضی شدی گفتا معاذ الله
 بگو ایزد کند مهریه زهرا شفاعت را
 مهین بانوی را ایزد شفاعت کرد مهریه
 الا ای درة التاج شفاعت در ثنای تو
 تو آن دوشیزه مستوره پرده عصمت و عفت
 علی التحقيق گر حیدر نبی تا همسرت گردد
 صبا گردی ز خاک در گهت افشاند در گلشن
 کنیز در گهت شد مریم و آسیه و ساره
 مطیعت هفت باب و چار مام و سه ولد باشد
 حزین بعد از ثنا خوانی ترا از جان دعا گوید

که از عکس رخش خورشید رخشانم منور شد
 هلا خیز و بیارا خلد را کایام زیور شد
 نثار خلدیان صدره زسدره لعل و گوهر شد
 هزاران مجرم و عاصی رها از بند آذر شد
 ابا میسکال و اسرافیل در نزد پمبر شد
 که از غیب ازل اجرای حکمی بر تو ایدر شد
 به بندی مشتری را زهره بخشی کین مقرر شد
 که چارش در زمین و در سمایش چار دیگر شد
 سما تسنیم و عین و سلسبیل و حوض کوثر شد
 قصور و جنت و طوبی و عرش و فرش یکسر شد
 که طومار نکاحت را هر این مهریه زیور شد
 مرا این مهریه ناچیز و بیقدر و محقر شد
 که این کاین با تمکین مرا از جمله بهتر شد
 که او در روز رستاخیز اعظم مهر گستر شد
 زبان لال و قلم عاجز خرد لنگ و هوش ابتر شد
 که شاه اولیا مولی الموالی بر تو همسر شد
 تو بودی منفرد و نغمات وحدت از تو ظاهر شد
 از آن رو پای تا سر هم مزین هم معطر شد
 غلام حضرتت نجاشی و خاقان و قیصر شد
 یامرت پنج حس و هشت خلد و هفت آذر شد
 همواره تما قرین دور افلاک مدور شد

محبت از طرب رقصان عدویت از تعب حیران یکی خرم گل سوری یکی بیمار عیبر شد

نیایش صدیقه سلام الله علیها

بهار آمد و دی از حدیقه تلخ مزاج زبیم کرد همواره بسیج استخراج
 بجز و ناز بر افراشت شاه فروردین بیام باغ و چمن پرچم صنوبر و کاج
 قصور باغ زدی بود تیره دست بهار در او زلاله و گلبر فروخت شمع و سراج
 باغ یکسره انواع مرغکان شده جمع نموده است چو خوبان گل در او کنکاج
 شده ز لطف نبات و لطافت ریحان کمال و فکر و خرد دزد عشق را تا راج
 بنزد گل بنشسته است بابل شیدا برای اینکه کند درد هجر خویش علاج
 بفوق دار صنوبر بنغمه فاخته است بر آن روش که انا الحق زنان بود حلاج
 بلند از نی منقار توده مرغیان نوای منقبت و مدح مفخر ازواج
 مهین گزیده ایجاد حضرت زهراء که زهره در بر رخسار اوست کوچک و داج
 شفیعۀ دو سرائی که زمرۀ شفاء زفر طاقرب و شرف بر شفاعتش محتاج
 ز حب و بغض جنابش دو بحر روح و بدن یکی است عذب فرات و یکی است ملح اجاج
 بجسم هاجر و هم ساره او مصفا روح بفرق هر قل و شپال او مکمل تاج
 هم اوست جدۀ پاک ائمة النجیبا یمش بساحل امکان پرا کند امواج
 اگر عالمی نبدی تا که همسرش گردد مسلمش نشدی امر ازدواج و دواج
 درون پرده عصمت غنوده تا بابد نه پرده که همی می بیافدش نساج
 در آن دیار که خوبان خراج بستاند از آن دیار و نکویان گرفته جزیه و باج
 ولی دریغ که بعد از جناب پیغمبر فکنده سنگ اعادی برای کسر زجاج
 ندیده کام زدنی برفت سوی جنان نعیم خلد گرفت و رهید از تتماج

دریده پیرهن صبر زین عزا غنچه
بنفشه سر بگریبان و لاله داغ بدل
گشوده بال عزا چون حزین کشند فغان
بریخت برك لطافت زجسم نستر و راج
مریض هم شده نرگس زکید قوم لجاج
حمام و فاخته و سار و باشه و دراج

بیست و نه حرف مدح حضرت صدیقه

ای وجودت مقصد از دنیا و دین
تا تجلی کرد ذات اقدسست
جبهه میساید بخاک مقدمت
خیمه زد سلطان حسن و عصمت
ذو المنن بر آدم و حوا ترا
زهره زهرا زرویت اظهر است
شوهرت باشد امیر مؤمنان
ضمیر از شوق توشفاف و لطیف
ظاهر استی از وجود حضرتت
غایت آمال دل نسامت بود
قرب جان وابسته مهر توشد
لازم آمد ذات تو ملزوم او
نور از تو منقسم بر دوستان
هان تو هستی یاور پیچارگان

باعث ایجاد نثار و ماء و طین
ثالث و ثامن مراتب شد مبین
حاجر و مریم الی یوم پسین
در جهان جان تبارک آفرین
رهنما کرد از سما سوی زمین
سینه سینا ز نورت انورین
صاحب تیغ دو سر سلطانندین
طوطی از ذوق تو نطق و حنین
عالم ارواح و اشباح مهین
فاطمه فخر النساء العالمین
کاف و نون را لعل نورت مبین
ما سو الله ای فخار راستین
ویل از تو جایگاه مبقضین
یک نگاه رافتی سوی حزین

چکامه در از دواج حضرت زهرا ع

شادمان گردید زینوصلت رسول مصطفی

بسته شد چون عقد زهرا از برای مرتضی

از دواج این دو در عرش برینصورت گرفت
 زهره را با مشتری آمد قرانی آشکار
 در ظهور و در وجود آمد زترویج و نور
 شرع احمد را وجود پاکشان یارومعین
 گرنید حیدر نبود از بهر زهر اهرمیری
 آفرینش در شمع زان شوهر عالی نسب
 حوریان اندر جنان در غر فها خندان و شاد
 کی حزین بهر گنه کاران امت هست بیم
 عقد واقع شد در آن عالم بفرمان خدا
 زین قران پر نور شد ارض و سموات علا
 یاز ده خورشید انور تا بناك و پر بها
 بیضه اسلام را هم حامی و هم پیشوا
 مصطفی را دختر اطهر بود از مرتضی
 ماسو الله شادمان از این زن نیکولقا
 قدسیان در لامکان در شادی و زیب و صفا
 چون شفیعه هست زهرا خلق را روز جزا

سوگواری حضرت زهرا سلام الله علیها

رفت از دنیا چو خیر المرسلین
 اولیین قرآن و عترت دومین
 ماند از او برجا دو چیز نازنین
 هست از آن عترت یکی ای پاکدین

فاطمه فخر النساء العالمین

گفت با امت که پا باید فشرد
 این دو تا را محترم باید شمرد
 در جزا گیرید از حق دستمزد
 يك نفر از عترتم ای مسلمین

فاطمه فخر النساء العالمین

این علی خود جانشین ما بود
 این حسین مهر جهان آرا بود
 این حسن هم مظهر یسکتا بود
 پاره جسم من آمد از یقین

فاطمه فخر النساء العالمین

این وصیت را ایا آزاده مرد
 جمله با عترت شده اندر نبرد
 از پس احمد رعایت کس نکرد
 ویژه خود با بنت خیر المرسلین

فاطمه فخر النساء العالمین

شوهر او از خلافت دور شد همچو آن خورشید تابان عور شد
از فدک هم ناگهان مهجور شد بنت احمد همسر حبل المتین

فاطمه فخر النساء العالمین

رفته رفته مرگ وی نزدیک شد روز پیش مرتضی تاریک شد
رشته صبرش زغم باریک شد گفت با حیدر امام راستین

فاطمه فخر النساء العالمین

یا علی جان تو و جان حسن هم حسین من شه گلگون کفن
زینب و کثوم فرزندان من میسپارد بر تو هم آنرا هم این

فاطمه فخر النساء العالمین

یا علی اینک بهجت میروم از ستمکاری امت میروم
تزد احمد در شکایت میروم تا چه گوید از گروه فاسقین

فاطمه فخر النساء العالمین

از یتیمانم پرستاری نما دلنوازی کن تو غمخواری نما
دفع اندوه و گرفتاری نما دارد این آزادگان را نازنین

فاطمه فخر النساء العالمین

چرخ با آنها جفا خواهد نمود همسر رنج و بلا خواهد نمود
بیکس و بی آشنا خواهد نمود نیست تا بیند جفائی را چنین

فاطمه فخر النساء العالمین

هم حسن از زهر محزون میشود هم حسین افتاده در خون میشود
از جهان لب تشنه بیرون میشود می بگرید زین عزا با حور عین

فاطمه فخر النساء العالمین

شیعیانش سوگواری ها کنند در ره او جان نثاری ها کنند
از دو دیده اشکباری ها کنند میزند بر سینه از نظم حزین
فاطمه فخر النساء العالمین

سوگواری صدیقه طاهره

زهره بفرغان گفت علی شیر خدا را شاهنشاه دین پادشاه ارض و سما را
کای ابن عم من قدمی نه تو بیالین بین حال خراب و دل افسرده مارا
بگرفته دل تنگ من از خلق زمانه نادیدم از اینقوم بجز جور و جفارا
وقت است من از دارفناچشم بیوشم در جانب فردوس کشم رخت بقارا
جان تو و جان حسنین من بیمار مگذار کشند ازل خود شور و نوآرا
افسوس که گردند گرفتار حوادث ریزد بر سر هر دو فلک سنگ بلارا
لعل یکی از سوژه الماس شود سبز یک می کنند از خون گلو سرخ قبارا
از مرگ یکی غلغله افتد بمدینه وز قتل یکی حشر نگر کرب بلارا
هم نظم حزین افکندی از زه در عالم هم ناله اطفال حسین عرش خدا را

سوگواری حضرت زهرا سلام الله علیها

باز از نو آشکارا شورش و غوغاستی یا که هنگام عزای حضرت زهراستی
یارم جسم محمد رحمة للعالمین همسر رحیل المتین کو بانوی عظامستی
آه از آنساعت که اندر بستر محنت فتاد آنچنان کوبین مجمر عود را مأواستی
از غوانی رنگ او نیلو فری شد آه آه زرد شد یا قوت رمانی که روح افزاستی

کاروان روح عازم جانب عقباستی
 دیده از دیدار دنیا سخت خون پالاستی
 در بر ختم رسولان کو مرا با باستی
 وعده دیدار محشر سایه طوبیستی
 تا شود سر در گریبان هر چرا حوراستی

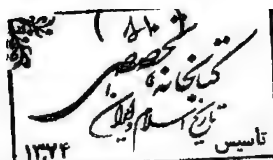
گفت باحیدر که هنگام وداع آخرست
 یا علی از این جهان بیوفا سیرم دگر
 بالبان پر شکایت میروم از اینجهان
 الوداع ای مرتضی رفتم ازین دیر خراب
 میبرم نظم حزین را تحفه در باغ جنان

ایضاً سوگواری صدیق طاهره

تا فخر بانوان مجلیل فگار شد
 آن کو بنام فاعلمه از کرد گار شد
 لب خشك دیدگان ترو دل پر شرار شد
 بیمار و ناتوان و بمحنت دچار شد
 میل دلش بجانب دار القرار شد
 عالم بغم قرین و جنان کامکار شد
 خرسند سوی خلد برین ره سپار شد
 با زلف عنبرین و جنان مشکبار شد
 آهی کشید مشتری و سو گوار شد
 هم که کشان درید گریبان و زار شد
 آن يك مریض آمد و ابندا غدار شد
 نبود عجب دو چشم اگر انکبار شد

افلاك در طپید و زمین بیقرار شد
 ام الائمة النجبا بضعة الرسول
 بعد از وفات خواجه لولاك باب خویش
 از گردش زمانه و وز نا مـلائمات
 شد رفته رفته سرد ز دار الرحیل دهر
 رخت از جهان به بست بخت زهم گشود
 پیکر درون خاک شد و جان پاك او
 کرد سفر ز چهره زهرا فشانند حور
 زد چنگ زهره چنگ طرب را زهم درید
 كف الخضيب بست زخوناب دل خضاب
 تا این خبر بنرگس وهم لاله داد باد
 شعر حزین اثر بدل سنگ خاره کرد

« غزل »



دل در سر کوی تو امید خطرش هست	در آرزوی تیر تو چشم این قدرش هست
بی حیف فکن تیر نگه عاشق خود را	کز سینه پی دفع خدنگت سپرش هست
از آتش رخساره خود خرمن دل را	محروم مکن کارزوی این شررش هست
کی خشك شود نخل وفاداری عاشق	خون جگر خسته و چشمان ترش هست
از باد صبا قصه جانانه نپرسم	آواره کجا بر سر آن کو گذرش هست
چون کوه کنم در کمر کوه غمش لیک	خود دست مرا دگری در کمرش هست
آئینه سینه شود از آه مصفا	بنگر بخلاف عادت دل کین هنرش هست
زهر است همه چاشنی عشق وایکن	این نوسفران را بگمان کوشگرش هست
در راه محبت جگر شیر شود آب	هان این ره و این کویر انکس جگرش هست
آزار دل عاشق مسکین نبود سهل	سیل بهر و ناوڪ آه سحرش هست
پرسید حزین را کسی از حال دل ریش	بیچاره گم نداشت که از دل خبرش هست

بخش چهارم حضرت امام حسن مجتبی ع

حضرت امام حسن مجتبی در روز سه شنبه پانزدهم رمضان المبارک سال سیم از هجرت از حضرت فاطمه سلام الله علیها در شهر مدینه در روز گار شاهی هرمز ساسانی بختنیا آمد و در سن چهل و هشت سالگی بیست و هشتم صفر یا سوم جمادی الثانی سال پنجاه از هجرت در مدینه از زهر جعده مسموم و در قبور بقیع مدفون گردید .

قصاید در نیایش امام حسن مجتبی ع

دانا چنان کسی است که یاد خدا کند	یاد خدا همیشه عیان و خفا کند
چشم امید خویش ببندد ز کاینات	قامت ز بهر طاعت یکتا دو تا کند

مسلم کسی بود که مسلمان زدست او
 آنکسکه قریب حضرت دادارش آرزوست
 بر خلق روزگار نباشد امید وار
 دادار کردگار بکاهی نمیخرد
 آنکس که زبر خاک شود عاقبت نهان
 چون لعن کردگار بود بهر ظالمین
 جاننا بخیل داخل جنت نمیشود
 خرم کسیکه صدق و صفا را شعار کرد
 بعد از مدیح احمد حیدر دگر بتول
 دوم امام مظهر الطاف کردگار
 سبط رسول زاده خیر النساء حسن
 چون قدرتش ز قدرت حق منشعب بود
 از آفتاب روشن و تابنده تر شود
 او ذی تصرف است چو باشد ولی حق
 از خشم از دحام کند گر معاویه
 حاتم حسن نبود اگر خشم آن لعین
 حاتم حسن نمود جلو گیری از فساد
 خون حسین و آبروی مجتبی بلی
 حاتم برای دین خدا سودمند لیک
 آن جمعه لعینه که خود بنت اشعث است
 از آب زهر ناک بنوشد مگر امام

سالم بود نه او بمسلمان جفا کند
 باید که ترك صحبت نفس و هوا کند
 اعمال خویش را ز برای خدا کند
 صدکوه طاعت آنکه ز روی وریا کند
 اظهار کبر از چه بر کبریا کند
 عاقل برای چه ستم و ناروا کند
 جنت بود از آن که میکوه سخا کند
 دل را پر از محبت آل عبا کند
 توصیف و مدحت حسن مجتبی کند
 خاک قدوم او عمل کیمیا کند
 کو کاینات جمله به وی اقتدا کند
 بتوان که حکم بر قدر و بر قضا کند
 يك نظره کرامت اگر بر سپا کند
 بتوان سما زمین و زمین را سما کند
 در حلم مجتبی علمی هم پیا کند
 اسلام را منافی و دین را هبا کند
 ورنه ز خشم زاده سفیان چها کند
 دین را مصون زدست خوش اشقیا کند
 او را به ابتلا و بلا مبتلا کند
 زهرش درون آب زخبط و خطا کند
 پر خون زمرگ او دل خیر النساء کند

نوشید آب زاده زهرای مرضیه
آن زهر زد شراره بر آن قلب تابناک
بیگانه بر کسی نرساند زبان ولیک
شاه شهید و آل بنی هاشم آن زمان
زینب دریده رخت صبوری خویشتن
بعد از وفات خسرو مظلوم پیکرش
محبوبه گفت فاش که کسرا اجازه نیست
آخر نزاع یافت وقوع و سه چار تیر
ارض بقیع مدفن سبط رسول شد
اینگونه بود حال حسن لیک از حسین
گر شد بقیع جای حسن شاه تشنه را
بی یار و بی پناه و غریب و امید وار
در راه کردگار کند جان و سر نثار
شعر ح-زین بسوخت دل کاینات را

باشد که جای در حرم کبریا کند
راز درون خویشده را بر ملا کند
بر آشنا جفا و ستم آشنا کند
بر پا هماده شورش روز جزا کند
چون نی بلند زهزمه یا اخا کند
میخواست دفن در حرم مصطفی کند
دفنش هماده در حرم زوج ما کند
سوی جنازه عامی نادان رها کند
دوران روزگار چنین اقتضا کند
یک شمه گوشکن که بصر پر بکا کند
آرامگاه وادی کرب بلا کند
در خاک و خون خویش مکان و سرا کند
از بهر دوست اکبر و اصغر فدا کند
اکنون نکوتر است که ختم عزا کند

~~~~~

## بهاریه مدیحه سوگواری حضرت مجتبی

بهار آمد و دی از چمن پریشان حال  
مثال روبین تن شد قتل زاده زال  
فرار کرد سوی وادی زوال و وصال  
شد آنچه و گیومر این چون نشن بگاه جدال  
زدش به سینه سنان از وجود شد منک  
ز فلک مانی فرو زد پشته و هامون  
ز فرط نقش و صور شد نظیر انگلیون



ریاض و باغ ملون چو فرش بوقلمون      چمن نموده پدیددار از فنون فزون

ز بطن خار ریاحین شکوفه‌ها ز خشک

نگر بتوده مرغان همه بغمه‌گری      شدند رشک نکیسای بزمزم سحری

ابو الملیح زند نغمه همچو کبک دری      کشد ترانه زدل سار و سهره و قمری

نگر که طوطی شیرین زبان زند طوطک

تو نیز ای بت بالا بلند غنچه دهن      زچهره پرده بر افکن بچم چومن بچمن

زخط وخال و طراوت بهار را بشکن      بنوش باده چون ارغوان بوجه حسن

بزخم قلب حسود چمن پیماش نمک

مرادو بوسه از آن لب بدار ارزانی      دوجام بخش مرا زان شراب روحانی

که تادو باره پیویم ره غزل خوانی      مدیح خسرو دوم هم از سخن دانی

بحق سراپیم و سازم نقوش باطل حک

خدایو مکّه امام مدینه فخر بقیع      ولی ایزد و کشف امان و چرخ رفیع

هم او ادیب و فصیح و هم او بصیر و سمیع      وجود او سبب بود کائنات جمیع

چه جن و انس چه ارض و سما چه ملک و ملک

بزرگ آینه اندر نمایش ذو المن      خدایگان جهان و نا امام حسن

امام مآتمن و دافع هموم و محن      زجزم او شده ارکان آسمان متقن

ز عزم او زعنصر مخالفت منفک

یگانه موج پراکنده از محیط جلیل      درون آتش نمرود دود معین خلیل

نجات داد هم از رنج ذبح اسمعیل      معین موسی عمران هم از مخافت نیل

اتیس بونس ابن متی به بطن سمک

درد که ز امر معاویه اسما درون کوزه وی ریخت زهر جور و جفا  
قضا بخورد از آن آب زاده زهرا فتاد بر دلش آتش بلی ولی خدا

علی الدوام شود سالک چنین مسلک

ز تاب زهر جفا پاره پاره شد جگرش زابر دیده بدامان روانه شد مطرش  
شدند جمع محبان و یاوران بیرش زدند چاک گریبان غمین و نوحه گرش

زدند بر سر و بر سینه دست غم یکیاک

حسین درید گریبان ز فرط رنج و تعب کشید ناله جانسوز خواهرش زینب  
بگشت روز جوانان هاشمی همه شب برویشان بجهان بسته شد طریق ادب

فزوده شد غم و کانون و صبر شد اندک

چو خواستند که مدفون کنند پیگر او بنزد ختم رسل جسد پاک اطهر او  
خبر رسید به محجوبه ستمگر او بگفت کس نکند دفن جسم مضطر او

به نزد شوهر من مقتدای جن و ملک

قضا هماره بر افروخت طرفه شعله غم جنازه اش زعد و شد نشان تیر ستم  
رسید بر بدنش چند زخم کین در دم ولی جراحت جسم حسین امام امم

هزار و نهصد و پنجاه و یک بدی بی شک

حسن اگر بقبور بقیع شد مدفون سه روز ماند حسین در میان لجه خون  
باتفاق جوانان خود بحال زبون حزین بس است که آتش زدی تو بر کانون

بروز حشر از این نظم بر گفت مدرک

بهاریه و نیایش حضرت مجتبی ع

از لطف کردگار خلاق ماه و طین      گردید آشکار نیروی فرودین  
دی از کمین گریخت مستوحش و این      آئین عیش بست معموره زمین

خوبان بعیش و نوش یاران بعز و ناز

مانند آر ژنگ تل و دمن نگر      همچون نگار چین باغ و چمن نگر  
جان بخش چون مسیح مشک و سمن نگر      بلبل ز وصل گل دور از محن نگر

چون زاده تکین مانوس با ایاز

اردیبهشت مادم از بهشت زد      از شعله های گل راه گشت زد  
ماوی بکوه برد خیمه به گشت زد      زین نقشهای خوش کاردیبهشت زد

مانی قلم شکست از نقص امتیاز

بستان فروز را رخساره در فراغ      سوری و لاله نیز افروخته چراغ  
مرغان خوشنوا در طرف جوی و باغ      عاشق شده قربن با بربط و ایاغ

بیچاره زا هدك کرده است احتراز

منهم کنون رهم از بند تر هات      مستانه میزنم تکبیر بر جهات  
آنکه کنم مدیح از شاه خوش صفات      مهر سپهر مجد موج محیط ذات

آن کعبه شرف آن قبله گاه راز

سلطان کاینات محبوب کبریا      ریحانه بتول دلبنید مصطفی  
فرزانه جهان فرزند مرتضی      المجتبی الحسن ذو المجد و العلی

آن مدفنش بقیع آن مولدش حجاز

شاه فلك قباں میر ملک خدم      صفوت ده صفا حرمت نه حرم  
او مرجع حدوث او مبدأ قدم      پروردگار را او مظهر اتم

شاه حقیقت اوست شد دیگران مجاز

کف جواد او روزی دهنده است      زانفاس حضرتش اموات زنده است  
 مرهون نعمتش آزاد و بنده است      هم بحر عقل از او پهلوی زند است  
 هم نفس کل ازو در فیض و اهتزاز  
 دارم زگردش اینچرخ هرزه گرد      يك دیده پرزاشك يك سینه پر زرد  
 کین برد بارشخص وین باوقار مرد      در این کهن جهانجز نیکوئی چکرد  
 کو بایدش بداد الماس جانگداز  
 اسماء بیحیا شد چهل را مدار      زامر معاویه آن مستحق نثار  
 درکوزه اش بریخت زهر آن ستم شعار      خواهوش تا کند انوار کرد گار  
 از راه رشک و کین وز فرط خشم و آزار  
 شه دید زین سبو گر شربتی کشد      در آستان وصل از هجر ره برد  
 زین جسم وارهد در ملک جان رود      کی تهلکه است این کن شاه بار شد  
 لا تلقویش شود مانع از این نماز  
 از اشتیاق دوست آن نور داد گرد      کوزه بسر کشید سیرآب شد مگر  
 در خرمن دلش افتاد صد شرر      زان قلب کائنات صد پاره شد جگر  
 میبود چاره جو از رب چاره ساز  
 آخر از این جهان در خلد زد قدم      یکسو شد از محن فارغ شد از الم  
 از این سرای حزن از این رباط غم      بیرون شد و شتافت زی خلد لا جرم  
 از این حزن حزن حزن باشد بسوز و ساز

ترکیب بند راجع بحسن مجتبی ۴

آن خدائی که بود مبدأ ایجاد سخن  
از حد و حصر برون داشته تعداد سخن  
نطق من نیز از او نغزو سخن سنج بود

زینت عرش خدا سبط رسول ذوالمن  
پنج ساله بد و رخساره او رشك سمن  
گوش بر موعظه جسد گرامی میداد  
در بر مادر خود فاطمه آن فخر کبار  
فاطمه نیز بر شیر خدای دا دار  
گفت حیدر تو که در مسجد احمد نبی

گفت هر روز رود جانب مسجد حسنم  
بهر من می بسراید همه را ممتحنم  
بنگرم ناطقه و قسم فصاحت نگرم  
گفت زهرا که حسن شرم کند از رویت  
گفت حیدر که نهان میشوم از دلجویت  
او بتقریر پردازد و من گوش کنم

روز دیگر که زمسجد حسن آمد بسرا  
گفت زهرا چه شنیدی زنبی گوی مرا  
هرچرا خواست که تقریر کند نتوانست  
گفت شد نطق کم و کند زبانم گردید  
چونکه از هیبت او رشته تقریر برید  
در بغل همسر جانش بگرفت آنسرور

حضرت ذوالکرمش مطرح بنیاد سخن  
بشر از جلوت او می بدهد داد سخن  
تا کند نظم حدیثی که به از گنج بود

خسرو سبز قبا میر جهاندار حسن  
روزها جانب مسجد شدی آن فخر زمن  
هرچه میگفت نبی یاد گرفتی همه راد  
شرح میداد سخنهای رسول مختار  
کرد يك روز سخنهای نبی را تکرار  
از کجا حافظ و هم قائل این قول شدی

باشنود موعظه باب معانی سخنم  
گفت حیدر خوشم آید ز نهال چمنم  
هم ملاحظت ز شهنشاه صباحت نگرم  
نشود قائل و نطاق گل خوشبویت  
تا نه بیند رخ من ماه فرشته خویت  
قصه غصه و اندوه فراموش کنم

گشت پنهان اسدالله بك گوشه فرا  
مجتبی رفت فرا جای بلندی بملا  
عالم علم ازل بود سبب را دانست  
گوئیا بنگردم شخص بزرگی ز امید  
شد برون شیر خدا و لب فرزند مکید  
همه بوئید از او عنبر و بوسید شکر

که شود سبز زهر ستم خصم عجز  
 ایدل زار تو در آتش اندوه بسوز  
 خرمش سوخته شد از شر پتیاره  
 همه در گریه چو ابر و همه در ناله چونی  
 يك طبيبي بسر حضرتش آمد از حی  
 چرخ یکطایفه را بلکه نه مغموم کند  
 گفت مسموم شما را بجهان نبود ایست  
 ماهیان را نفسی نی بدل دریا زیست  
 بنشینند زهستی نتوان بر خیزند  
 چهره خویش تو با ناخن محنت مخراش  
 ای بسا جور کاژ آنها بتو میگردد فاش  
 پیکر پاک تو صد چاک فتد بر سر خاک  
 لب تو نیز چنین میشود از چوب یزید  
 دوستان جمع در اطراف من زار وحید  
 غیر آه دل افسرده مجو هم نفسی  
 اکبرت کشته شمشیر جفا میگردد  
 اهلیت تو گرفتار بلا میگردد  
 خصمشان میبرد کوی بکو شهر بشهر  
 من شوم کشته زهر و تو ز شمشیر حیل  
 آنچه را خواسته نیکو است خداعز وجل

بوسه زد بر لب فرزند بیاد آنروز  
 تیره و زرد شود آنگل بستان افروز  
 که حسن را جگر از زهر ستم شد پاره  
 اقربا و اخوان جمع پی-یرامن وی  
 ز داخدا دست بسر سر بزمین کوفت بنی  
 شاید چاره درد دل مسموم کند  
 چون طبیبش نظر انداخت بر رخ زار گریست  
 بچشیده است یکی زهر که در مانش نیست  
 گر یکی جرعه از این زهر بدریا ریزند  
 پس حسن رو بحسین کرد که آزرده مباش  
 فکر خود باش که از کینه خیل او بانی  
 آخر کار شوی کشته قوم نا پاک  
 لب من گر که کبود آمده از زهر عنید  
 چشم گردون ستمگر چو تو مظلوم ندید  
 تو بهنگام شهادت بسرت نیست کسی  
 دست از پیکر عباس جدا میگردد  
 شادی قاسم داماد عزا میگردد  
 دست بسته همه بر ناقه عریان از قهر  
 حق چنین خواسته بهر من و تو روز ازل  
 پیش تقدیر خدائی به تدبیر چه محل

توخزین نیز رضا باش قضاى حق را      سر تسلیم فرود آر رضای حق را

## سوگواری امام دوم ع

ریزند خون از دیدگان اندر عزای مجتبی  
رخساره ها نیلوفرى از پنجه رنج و عزا  
باد خزانى زد بهم یکسر گلستان حسن  
جسمش اسیر درد و غم جانش قرین ابتلا  
آل بنی هاشم همه از دیده باریدند خون  
سوده بهم دست اسف ذکر همه را کرتا  
اورا برون شد از گلو خوندل و لخت جگر  
فریاد مردان از زمین شد جانب عرش علا  
ایخسرو هوش و خرد افسوس بیهوش آمدی  
ما مانده در دواز فنا تو رفته زى ملک بقا  
شور و نوا از دل کشم مانند نى زاریکنم  
همچون خزین آتش زدم بر جان و قلب ماسوا

خیر البشر اندر جنان با فاطمه با مرتضی  
خیل ملایک سر بسر اندوهناک و نوحه گر  
تا آتش زهر ستم زد شعله بر جان حسن  
شد از زمین سوی سما فریاد یاران حسن  
از کینه خصم لعین وز جور چرخ و از گون  
جان و دل آل علی بیصبر و بیتاب و سکون  
زینب نهاده با فغان مسموم را طشتی ببر  
زنها همه شیون کنان اطفال یکسر دیده تر  
گفتا حسین ای مرغ جان صد حیف خاموش آمدی  
با شاهد وصل ازل یارا هم آغوش آمدی  
از داغ ایسرو روان از دیده خون جاریکنم  
از شادمانی بگذرم سوگ و عزاداریکنم

## « غزل »

از شفق رخساره خود سرخ تر داریم ما  
چون شقایق از غمش خوندند جگر داریم ما  
از برای سوزش گردون شرر داریم ما  
ما مجرد مردمان آه سحر داریم ما

هر سحر بر مهر رخشان نظر داریم ما  
لاله آسا داغ او را بر دل خود هشته ایم  
ناله ما بیکسان قلب ملایکرا شکست  
خلق مینازند بر زور و زور و خویش و تبار

|                                          |                                     |
|------------------------------------------|-------------------------------------|
| تر ز آب دیدگان و سوزن از مژگان کنیم      | خار پای خلق را رحم این قدر داریم ما |
| راه را از چاه بشناسیم و نا حق را از حق   | قلب را از زر خالص چون بصر داریم ما  |
| هر که خواند شعر ما را گرد دلش از خار است | منقلب گردد اثر در شعر تر داریم ما   |
| منقلب گردد کسی کو بر مزار ما گذشت        | بعد مرگ خویشتن هم این هنر داریم ما  |
| شرع احمد حب حیدر مذهب جعفر بکار          | بر کف خود رایت اثنی عشر داریم ما    |
| گر حزبن جانان بسر وقت تور و زوی بگذرد    | جان نما ایشار چون اینمختصر داریم ما |

### بخش پنجم

## حضرت ابا عبد الله الحسین و اصحاب آنسرو

حضرت امام حسین ابن علی علیه السلام پنجشنبه سیم شعبان المعظم سال چهارم از هجرت از حضرت فاطمه بنت محمد صلی الله علیه آله در زمان سلطنت هرمز ساسانی در مدینه متولد گردید و در سن پنجاه و هفت سالگی دو شبیه یا جمعه دهم محرم الحرام (عاشورا) سال شصت و یکم هجرت در زمین کربلا شهید و در آنجا پاك مدفون گردید

### خطاب به پیشوای بزرگ شهید عالم اسلامیت ع

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| ای حسین ای که خداوند جهاندار ترا   | برگزیده است چو اختیار و چو ابرار ترا |
| نام نیکوی گرام تو حسین ابن علی است | جد والای بود احمد مختار ترا          |
| فاطمه مادر تو هست برادر حسنت       | خلف الصدق بود عابد بیمار ترا         |
| بخ از این اصل و نژاد و حسب و اهلیت | که عطا کرده خداوند جهاندار ترا       |
| بسیمین قبله ایمان و امام الناسی    | کرده حق بر صلحا قائد و سالار ترا     |
| پس بزرگ آمده معنی و حقیقت از تو    | دو جهان گر شود آئینه دیدار ترا       |



باز گنجایش عکس صور آن معنی  
 فعل تو آن سوی افعال بزرگ بشری  
 هستی و نیستی از کار تو در اندیشه  
 بود نزدیک که اسلام شود فرسوده  
 تا که آئین مقدس شود از تو زنده  
 نگرستی بسرا پای مریض اسلام  
 عزم را جزم نمودی که شوی قربانش  
 بسوی کعبه مقصود شتابان رفتی  
 هتک حرمت نشود تا زحرم از قتل  
 بسوی کرب بلا روی نمودی که شود  
 لشگری بیشتر از مور و ملخ جمع شدند  
 اینقدر امر دیانت رد و مهمل شده بود  
 هیچ رو فکر نکردند که سبط احمد  
 یاوران را همه ایشار دیانت کردی  
 شد شهادت ز تو مقبول و خدا در عوض  
 آن حقیقت که ترا هست نمیرد هرگز  
 بر سر کنگره عرش تو مأوی داری  
 خسرو اشعر حزین یکسره بیت الغزل است  
 گر کسی در حق او نسبت زشتی بدهد

می ندارد زهی از این همه اسرا ترا  
 فوق هر فکرت و اندیشه شد افکار ترا  
 مات و سرگشته بود ثابت و سیار ترا  
 می بر انگیخت خدا قادر دا دار ترا  
 خوانند مانند طبیبی سر بیمار ترا  
 پی در مان وی اندیشه بسیار ترا  
 تا شفا یابد و دادار شود یار ترا  
 لیک دیدی که بود خصم ستمکار ترا  
 حج بدل گشت بومره بصد اصرار ترا  
 علت کشته شدن ثابت و اظهار ترا  
 تما نمایند جدا رأس پر انوار ترا  
 که مراعات نشد رتبه و مقدار ترا  
 باشد این سید و کرده همه انکار ترا  
 حق فزون کرد همی رونق بازار ترا  
 رونقی داد بدین از در اقرار ترا  
 تا ابد خوانند خرد مطلع انوار ترا  
 هست منظور همه زائر و انصار ترا  
 کرده مفهوم و دگر مرجع اشعار ترا  
 بآک نی اوست زیاران وفا دار ترا

سیم شعبان

هلال شعبان دگر زبخت فرخنده فال      زگوشه آسمان گرد هویدا جمال  
زآینه دل زدود همواره زنگ ملال      چو ابروان نگار که عاشق خسته حال

ز دیدنش سوگت او سود شود از نسق

هلال اجال او بشکل چاچی کمان      گرفته برکف همی تهمتن آسمان  
به اشکیوس نجوس که اختران زاید آن      ززه پراند همی تیر سوی دیده گان

هماره کورش کند که نا نویسد سبق

چنین هلالی که دید که از ظهورش یکی      حلال شد شرب می دراین سخن نی شکی  
چو شد بشکل قدح بود نکو مدرکی      فزون بیا شام می ازین قدح نه اندکی

مست شو وفاش کن رموز اسرار حق

کنون که شد ساقیا هلال شعبان پدید      پیاله پرکن زمی که گاه شادی رسید  
بویژه در سیمش که در جهان امید      وزید باد مراد دمید سبزه نوید

طلوع کرد آفتاب گریخت شام غسق

زجیب غیب شرف کرد نمایش امام      ام هشیت بزاد علتی از انتظام  
گو به عللها شده قبله و اعلا مقام      اوشده جوهر ولی عرض جهان با التمام

آنهمه صورت شمار اوست هیولا بدق

ایزد علام را مظهر تام آمده      مظهر تام آمده تام و تمام آمده  
تام و تمام آمده شاه گرام آمده      شاه گرام آمده عرش مقام آمده

امام سیم حسین شافع امت بحق

ماریه عشق را سرور و سالار شد      معركة شوق را فارس و سردار شد  
بارگه ذوق را شاه جهاندار شد      میکنده وجد را ساقی و خمار شد

دیده اخلاق را مردمک ما خلق

گر بسکالد بچرخ دور بهل واهلد      ور بجهان گویدا کور بهل واهلد  
ور بخرد گویدا شور بهل واهلد      ور بسکالد به خصم جور بهل واهلد

هرچه بخواهد کند قطره یم و باز بق

ای خلف بو تراب سید عالی نسب      گوهر بحر شرف اختر برج ادب  
شخص ترا در ازل کرد خدا منتخب      چو نتود گر عشق باز در عجم و در عرب

یاد ندارد سپهر      ثبت نشد در ورق

عشق و دگر عاشقی یافت ز توزیب وزین      مستی میخارگی از تو مصفا زشین  
گفت نبی لحمک لحمی یا نور عین      حسین و منی سرود دگر انا من حسین

مراتب عشق تو      مسلم هر فرق

تو رایت عشق را پیام گردون زدی      ز جلوه های حبیب ز کف نهادی خودی  
بعهد جانباختن جازم و ثابت بدی      انت نار الله و ابن ثاره شدی

از شرر عشق دوست      خرمن تو محترق

وا اسفا یا حسین ایگل باغ خلیل      والهاها علیک ای به محمد سبیل  
در ره حق کرده جان گرامی سبیل      انت شهیداً غریب بکربلاء قتل

گشت زخونت زمین      سرخ بمثل شفق

زد چو سنان بر سنان از تو سر پر بها      هاتقی آراز داد هذا شمس الضحی  
مهر همی شد خجل ماه همی شد سپی      آیة اصحاب کهف ورد لبث بد شها

موضع آن آیه را قصه تو مستحق

اف بتو ایروزگار از چه بشاه جهان      اینهمه استمگری اینهمه جور عیان  
دود دل عترتش شد بسوی آسمان      داشت حزین گاه مرگ شاه زمان بر زبان

الخیر فیما وقع      تا بتنش بد رمق

## صفت زمستان پایان روزگار آل ساسان و سوگواری حسین علیه سلام و یاران

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| زمستان عیان شد ز تقدیر خالق     | چو دیو دمان و چو چالاک سارق    |
| خروشان وجوشان بنفی بساتین       | پر از خشم و کین بر علیه حدائق  |
| فضا را گرفته است ابر سیاهش      | نه اختر نه مه آشکار از غواسق   |
| کشد نعره رعد اهریمن ابر         | جهد از دو چشم همیش بوارق       |
| فراز جبل را نه بیند دوچشمان     | فرو رفته در باغ یکسر شواحق     |
| زبس برف باریده برکوه و هامون    | که نبود هویدا مفر و طرائق      |
| زانبوهی برف با کوه یکسان        | چو گودالها دره ها و خنادق      |
| همی بیم طوفانی نوح باشد         | ز هر گوشه از بسکه آب است دافق  |
| جراد پراکنده برف هوا بـین       | پی اکل کشت حرارت موافق         |
| چنان دهر تاریک از میغ و ماغ است | که گم شد تمیز مغارب مشارق      |
| ز سردی سرما و باد مغالیف        | چو برک شجر می بلرزد خلایق      |
| درختان بآن خرمی و تراکت         | برهنه پژولیده دور از علایق     |
| لباس زمرد ز تن کنده آگاه        | به پوشیده اسپید با غصه لاحق    |
| ز گلشن نمانده بجا غیر نامی      | نه از گل اثر نی زهرغان عاشق    |
| چو اولاد ساسان نه نام و نشانی   | ز اجلال لاحق ز اعزاز سابق      |
| همه زیر خاک سیه بیخو دانه       | شده مرقد و خشت تخت و نمازق     |
| ز لشگر کشیها فتوحات شایان       | کناره گرفته اسیر عوایق         |
| نه قیصر از آن توده اندر مهالك   | نه خاقان از آن دوده اندر مضایق |
| بهشتند سر مشق علم و تمدن        | گذشتند و هشتند حسن سوابق       |
| پس از سالها باز آثار آنان       | پدید و منقش در آنها حقابق      |

حزین از برای دعا لب تو بگشا  
 شود جان پاکیزه آل ساسان  
 گلستان آل علی هم خزان شد  
 بکرب و بلا قرة العین احمد  
 گروهی ز شامی سپاهی ز کوفی  
 نمودند صد پاره جسمی که بودی  
 جوانان او جمله در خون شناور  
 سر جملگی بر سر نی در خشان  
 عیالات آنشه اسیر بلایا  
 ز داغ حسین میکشد صیحه زینب  
 ز هجران قاسم عروس ستم کش  
 رباب از غم شیر خواره نواخوان  
 سکینه چو فرق علی دید گفتا  
 حسین گفت اکبر تو شق القمر را  
 حزین سوگواری بنظم آوری تو

الا تا بود نام مرزوق و رازق  
 بگلزار جنت شگفته شقایق  
 زکید زمستان و خصم منافق  
 همی کشته گردید از قوم فاسق  
 زده آستین ستم بر مرافق  
 کلام خدای جهان لیک ناطق  
 چنان کو بود بر رخ بحر قایق  
 چو خورشید و اختر زواهر شوارق  
 قضا راست راضی قدر راست وائق  
 حوادث به بنت علی گشته فایق  
 مکدر چو عذرا ز هجران وامق  
 بدی در مناجات یارب خالق  
 چه خوش بود اگر بود جراح حاذق  
 ز سرفاش کردی زهی زین خوارق  
 ویا نکته بکرو سرو دقایق

## بارگاه حسینی و شهادت آن بزرگوار

عجبا و اعجب این بقعه فردوس مثال  
 نیست از رفعت و اجلال و راه و همال  
 مهر و مه آینه گردان جمالش ز کمال  
 کرد این کعبه مقصود ابوالعزم و کرام

می ندانم ز که باشد بچنین جاه و اجلال  
 خم شده قامت گردون بسجودش چو هلال  
 متصاعد بسوی عرش تجلی ز زریح  
 بسته از چار طرف همچو ملایک احرام

|                                             |                                          |
|---------------------------------------------|------------------------------------------|
| یونس و یوسف و یعقوب ذبیح و ابرام            | همه در حال ادب گرم قعودند و قیام         |
| آدم و نوح دیگر صالح و موسی و مسیح           | شیث و داود و سلیمان و دیگر یافت و حام    |
| گوئیا از زیر طارم گردون ره اوست             | از زمین تا بسما پایۀ از خرگه اوست        |
| عازم درگه او جنت و مهر و مه اوست            | عالمی زنده دم از رایحه بیگه اوست         |
| تیا نمایند از او زینت خود را تصحیح          | عرش چون فرش بدرگاه ذلیل و گه اوست        |
| هم در اندیشه و هم سخت پزولیده درون          | من چو حیرت زده گان سر بگریبان جنون       |
| زبورش باشد و دون است بنزدش گردون            | که خداوند خیم کیست که اینسان افزون       |
| آمده هر دل افسرده از او در تفریح            | مات در نقش و نگارش خرد انگلیون           |
| هست این خلد مخلص زحسین ابن علی              | گفت در سامعه هوش سرورش ازلی              |
| مظهر و واسطه لطف خفی فیض جلی                | زیب آغوش نبی مظهر الطاف ولی              |
| برگزیده ز خدا از اثر و نص صریح              | عارف حق و حبیب صمد لم یزلی               |
| کعبه مقصد خوب و بد و مولا و غلام            | او پسند همگانی ز خواص است و عوام         |
| او امام است و هم امام است و فخام است و گرام | یاد او ذکر دوام و رخ او فکر مدام         |
| او بلیغ است و فصیح است و ملیح است صبیح      | اوفریده است و وحید است و شهید است و امام |
| دیۀ اوست خدا چون بخدا ملحق شد               | اوست تبار الله مطلق چو فنا در حق شد      |
| باعت هستی انهار و یم عمیق شد                | عشق کل شد و جهان عشق از او مشتق شد       |
| گشت لب تشنه لب بحر روان لیک ذبیح            | لذت و آبرخ آبجهان الحق شد                |
| زرعه شمشیر زدش ازستم کین به یمین            | آه از آن روز که افتاد ز زین روی زمین     |
| زد سنجان ابن انس نیزه پهلوش ز کین           | شیث هم تیر سه شعبه برد او را بجبین       |
| تبغ هم زد بسرش مالک کندی قبح                | دریسارش نه قرین و یمین نیز معین          |
| اندر اطراف نمیدید بجز خصم عنید              | نه بسمل صفت اندر یم خون میغلطید          |

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| تیمغ میخورد چو او آب روان میطلبید   | اندر آن حال مهین مظهر خلاق مجید       |
| متوجه بخداوند جهان از امید          | بود مشغول مناجاب و سجود و تسبیح       |
| کی خداوند جهان اکبر و اصغر دادم     | عون و عبدالله عباس دلاور دادم         |
| در ره عشق تو جان و سرو پیکر دادم    | در کف خصم عیالات مکدر دادم            |
| از عزیزان همه جان و بدن و سر دادم   | هر چه را بود مرا دادم و قولی است صحیح |
| طالب درد و غم چون همه غم از تست     | دل افسرده و هم خاطر خرم از تست        |
| نیم جانی است بتن باقی و آنهم از تست | جان چه شایسته بود عالم و آدم از تست   |
| از تو دم میزنم و دم زدن و دم از تست | تو ز من من ز تو ای یاد تو جانرا توشیح |
| غوطه ور دریم خون پیکر عریان من است  | چشم دل باز سوی خیمه طفلان من است      |
| خونچکان از غم اطفال دوچشمان من است  | حق گواه است حزین سخت پریشان من است    |
| بهر من شعر سرا آمد و گریان من است   | صبح وی شام سیه از غم سلطان ملیح       |

### علی علیه السلام با حسین ع در حضور پیغمبر ص تقاضا می کنند

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| باز جنون آمد و ادراک رفت | باد پدیدار شد و خاک رفت    |
| سر ز خرد بسته بفتراک رفت | دور فریدون شد و ضحاک رفت   |
| صوت دف عشق بر افلاک رفت  | در حرکت پرچم سلطان عشق     |
| عقل ابسا آن درجات رفیع   | در بر عشق آمده طفل رفیع    |
| عقل خریف است و محبت ربیع | آنهمه کند آمده و این سریع  |
| عشق بود نادره نقش بدیع   | عرش خزیده است در ایوان عشق |
| در بر ما یار مگر می رسد  | مژده پی مژده بمر می رسد    |
| لالیه عذاری ز سفر می رسد | هم نفسان رنگ دگر می رسد    |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| یا که ز اهواز شکر میرسد    | یا بت من آن شکرستان عشق   |
| از کرم و موهبت کردگار      | شد زنهان طرفه سرور آشکار  |
| پیر و جوان گشته زغم برکنار | چون اسد الله امام کبار    |
| بپاشه مظلوم دهد انتشار     | رقعه فخریه به بلدان عشق   |
| بود یکی روز همایون اثر     | شیر خدا در بر خیر البشر   |
| با ولد عشق حسین از ظفر     | فخر رسل گفت بیاب و پسر    |
| نقد نسب زر زحساب را دگر    | هر دو به سنجید بمیزان عشق |
| گفت نخستین شه مردان چنین   | من علیم مرشد روح الامین   |
| جان جهان پادشه یوم دین     | آینه هیکل حق الیقین       |
| هم ولی اللهم و صهر امین    | نقطه با کنز خفا جان عشق   |
| در کف من طینت آدم خمیر     | نوح و دگر کشتی او را ظهیر |
| منجی یونس شدم از بعددیر    | صاحب ابوب و هم او را مجیر |
| کرده ام از بهر خلیل کبیر   | آتش سوزنده گلستان عشق     |
| مرتبه ام ممکن واجب نما     | ممکن و علت ارض و سما      |
| گشته هم آغوش زمن خاک و ماء | بر اهم ماضیه ام رهنما     |
| تاخته ام خنگ زغیب عما      | سوی شهود و سر میدان عشق   |
| گفت حسین آتشه با عز و ناز  | هست مرا با تو بسی امتیاز  |
| از حسب و ز نسیم سر فراز    | جد گرام نبی دلنواز        |
| کو بدرش سوده جبین نیاز     | روح آدس بنده فرمان عشق    |
| گر که عقیل است برادر ترا   | هست حسن لیک برادر مرا     |
| فاطمه بنت اسد مادرا        | فاطمه بنت نبی ورا         |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مادر من کامده خیر النساء    | آن چو چراغ این مه تابان عشق |
| باب گرامی تو بو طالب است    | لیک مرا باب شه غالب است     |
| فخر رسل را ولی و نایب است   | در فلک مرتبه چون ثاقب است   |
| خاک درم مرتبه را جاذب است   | بنده من حضرت انسان عشق      |
| در دل من کرده محن اتفاق     | از همه اهل بلا فرد و طاق    |
| بامن مظلوم جهان در نفاق     | کشته لب تشنه غریب العراق    |
| سرخ کفن پاره بدن در فراق    | تکیه گهم ریگ بیابان عشق     |
| پاره تن از نیزه و پیکان منم | کشته فتاده به بیابان منم    |
| بی سرو بی افسر و عریان منم  | هم نفس وحش بیابان منم       |
| بیکس و مظلوم و پریشان منم   | مورد آفات جهانبان عشق       |
| شاه شهیدانم و بی لشگرم      | دشت پر از دشمن و بی یاورم   |
| خشاك لب و در لب دریا درم    | بی علی و جعفر و آب آورم     |
| آب روان نوش کند اصغرم       | از قدح دلکش پیکان عشق       |
| هفت پدر چارام و سه ولد      | شش جهت و نه فلک بی عمد      |
| ملك و ملك جن و بشر دیو و دد | یار عزایم همگی نا ابد       |
| بر دل مجروح حزن شعله زد     | آتش این غم شده سوزان عشق    |

## منظومه العشق وقایع کربلا

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| باز بصحرای دل پادشه عشق یار    | باسپه بیکران آمد و بگشود بار    |
| سوق شهادت گرفت رونق و زیب شکفت | رعد بلا نعره زن ابر عنا تیر بار |
| شیوه جانباختن رسم سر انداختن   | عاشق دریا دلی برد ز همت بکار    |

شاه محبت قرین حضرت عشق آفرین  
 عشق قوی پنجه است وادی اشکنجه است  
 یکدو جهان غیرت است غیرت باحیرت است  
 وای ترا ایفرات شد ز تو قطع حیات  
 آب خروشد مرا از چه نکوهش کنی  
 عاشر ماه حرام شد ز گروه ظلام  
 گنت دو صف منعقد بهر جدل مستعد  
 طایفه ناریان مست شراب زیان  
 رسته نوری سپه دور ز وضع تبه  
 از سرو و زپایشان عشق تراوش کنان  
 از جسد است این عدد و رنه همه یک بود  
 در ره او ارمغان کرده روان بیفغان  
 موج سوی بحر رفت نور بخورشید تفت  
 سرور گردون مکین رند سلیمان نگین  
 باغ صفا شد تپی از گل و سرو سبزی  
 یک شه و یک یار نه خانه و دیار نه  
 شه چونکو بنگریست مقصد ایام چیست  
 اسب برانگیخت شاه شد بسوی رزمگاه  
 صارم از در کشید از در ساحر مکید  
 کرد روان فوج فوج جانب بیس المقر  
 ناگهش آمد بگوش از طرفی این سروش

سوی بیابان عشق کرد بناگاه گذار  
 آتش او میزند هر دو جهان را شرار  
 می نگذارد بجا غیر یکی در دیار  
 از شه آب آفرین زاده کوثر مدار  
 تشنه آب وصال هست شه تاجدار  
 کوس ستم کوفته پرچم کین استوار  
 دسته از مرز نور رسته از بوم نار  
 داده بدینار دین دیده دل کرده تار  
 منتظر نفی خویش مستعد وصل یار  
 آمده هفتاد و دو عشق بمرکب سوار  
 آمده تابش یکی لیک دریچه هزار  
 فانی مطلق شدند از دو جهان برکنار  
 مرغ سوی آشیان کبک سوی کوه سار  
 دید که پیچیده شد نغز بساط وقار  
 باد خزان زد بهم تازگی نو بهار  
 یکتی و در قتل وی خصم فزون پایدار  
 بهر چه و بهر که هست چنین پافشار  
 رفت زی قبطیان موسی با اقتدار  
 کوفی قبطی تمام طعمه قهار هار  
 داد سرا خیل خیل در دل دار البوار  
 کی شه جانباز من بس بود اینکار زار

عاشق بیباک من شایق چالاک من  
 دلبر پیمان گسل از همه بگسل تودل  
 ماه قیبا پوش من آی در آغوش من  
 صید تو با پای خویش آمده اینک به پیش  
 نان و خورش منقلب در طلب گرسنه  
 من تو و تو من همه بگذر از این همه همه  
 نغمه دلدار خویش چون بشنید آنیریش  
 کرد تهی از رکاب پا خلف بوترا ب  
 خونچه و میدانکجا خاکچه خاشاک چیست  
 سرخ شد از اشک مهر چهر و کنار شفق  
 از حملات سنان رفت سری بر سنان  
 خیمه سلطان عشق رفت بتاراج نفس  
 دست و سر بانوان بر سر معجر شکست  
 عابد بیمار هم بسته زنجیر شد  
 حاصل عشق ایحزین یکسره رسوائی است

از همه بگذر دگر جانب ما روی آر  
 زود بیا و ارهان یار خود از انتظار  
 نک بمیان پاگذار بوس و گناری بیار  
 مرغ مرادت بدام آمده از شاخسار  
 آب روان مضطرب در عقب آبخوار  
 ای همه خود سوی خود رویکن از ایندیار  
 رفت توانش ز دل شد ز کفش اختیار  
 بر زبر خاک و خون جایگزید آشکار  
 می بفتاد از سمند بر سر دامان یار  
 چشم فلک ز اختران شب همه شب اشکبار  
 کو خور از او بامداد نور برد مستعار  
 اهل حرم در بدر یکسره دیوانه وار  
 پاره ز دوشیزگان گوش پی گوشوار  
 زینب افکار نیز آمده اشتر سوار  
 سلامت اینجا بهل ملامت آنجا بیار

## بی اعتباری دنیا گفتگوی زینب با برادر

وا اسف از نزد ما احباب و یاران میروند  
 تازه دامادان بدست خوبشتن بسته حنا  
 نوعر و سان در لحد داماد غم راهمنشین  
 سر و قدانرا قد از تیغ اجل یکسر قلم

بلبلان خوش نوا از این گلستان میروند  
 جمله سوی حجله گاه گور گریان میروند  
 از پی تبریکشان ماران و ووران میروند  
 مهر رویان در خسوف مرگ و نسیان میروند

یوسف آسایان زجور و کینه اخوان مرگ  
 مادران مهربان بیریده مهر مادری  
 کودکان ناشسته لب را از لب کز مهد ناز  
 همسران از ازدواج و از هم آغوشی ما  
 هم پدرها از پسرها هم پسرها از پدر  
 تاجداران نیم خشتی زیر سر بنهاده اند  
 منشیان را دفتر هستی زهم بگسیخته  
 عالمان در مجلس درس لحدیکسر خموش  
 تاجران در حجره الحد فتاده بی متاع  
 زارعان را مزرع امید خشک است وزبون  
 سالکان بی جذبه وسیر وسلوک از خانقاه  
 عاشقانرا عشق بازی رفته از خاطر برون  
 باده نوشان مست از صبهای سرشار اجل  
 آن طیبیان درد مردن را ندانسته علاج  
 آن سواران شد پیاده از سمنند باد پا  
 عاشقان پاکباز وادی کرب و بلا  
 دید چون ام المصیبه زینب بنت علی  
 ز دسر دست غم و گفت ای عزیز فاطمه  
 ماهی آسا جمالگی مستغرق دریای خون  
 در جواب خواهر غم پرور خود شاه گفت  
 باللب تشنه اگر سازند جان خود فدا

سرنگون در پناه گور از راه خذلان میروند  
 خواهران بیوفا مانند اخران میروند  
 جانب آغوش زال قبر نالان میروند  
 کرده دوری و بزیر خاک حیران میروند  
 کرده دوری اختیار بسته چشمان میروند  
 رستم آسایان بسوی گور میدان میروند  
 واعظان بر منبر دخمه خموشان میروند  
 عابدان در کف قبرستان پریشان میروند  
 کاسبان بی نقد و سرمایه به خسران میروند  
 اندکی محصولشان نی سوی نقصان میروند  
 سوی عزلت خانه دخمه سبک جان میروند  
 آه سرد و چشم گریان لنگ لنگان میروند  
 بیخودانه از پی حد سوی دیوان میروند  
 مرگ کار خویش کرده چون گروگان میروند  
 اسب چوبین را سوارند و بدینسان میروند  
 جان بکف بگرفته سوی کوی جانان میروند  
 کوبجنگ کوفیان یاران و اخوان میروند  
 دسته دسته زین میان نوخط جوانان میروند  
 پیش تیغ تیز خصم و قوم عدوان میروند  
 خواهرایاران بخاوتگاه سبحان میروند  
 در لب کوثر علی را لبك مهمان میروند

در ریاض جنت المأوا به استقبالشان  
موسم شور و فغانت خواهرها باشد دمی  
بر سر بازارها از خاص و عام و شیخ و شاب  
دختران شام بهر سرزشت کودکان  
چون حزین از دیده جوی خون روان باید نمود  
کفزنان شادی کنان حوران و غلمان میروند  
کاهل بیت من بسوی شام ویران میروند  
جمله از بهر تماشای غریبان میروند  
در خرابه پیش طفلان پریشان میروند  
اشک افشانان چو در دریای غفران میروند

## پند و اندرز شهادت ابا عبد الله ع

چند اندر غفلتی ایدل در این ویران رباط  
از خط و خال عجوز دهر میکن احتیاط  
نزد دانشمند ایزد جو نیززد يك عدس  
عرصه گاه دهر را بر خوشتن در ایندوروز  
استراحت نیستت نی در بهار و نی تموز  
شمع آسا از برای دیگران خود را مسوز  
کی معینت میشود گاه حوادث هیچ کس  
چند باشی بسته بند معاصی و امل  
چاره کن تا نمایی همچو خر اندر وحل  
حضرت حق از تو میخواهد اطاعات و عمل  
تو هنوز ای بینوا هستی بزندان هوس  
عمر رفت و قد خمید و در برت آمد اجل  
جهل را بدرود کن پس عقل را کن اختیار  
قلب را تصفیه کن از ذکر و فکر کردگار  
در طریق طاعت و خشنودی حق پاگذار  
خوبش را آزاد کن از بند زال روزگار  
حیف باشد ایگل حمرا شوی مأنوس خس  
سالك راه وفا شو عشق را کن پیشوا  
از عبادت مقصد و آمال خود را کن روا  
کن گسسته رشته الفت ز جمله ما سوا  
چون حسین ابن علی آتشاه محفوظ از هوا

باش شاکر باش صابر دوست را در هر نفس  
 آه از آن ساعت که آن محبوب رب العالمین  
 همچو عرشی اوفتاد از صدر زین رویزمین  
 خاک و خون گردید آن محبوب ایزد رامکین  
 لشکر کوفی و شامی از یسار و از یمین  
 تاختند از بهر قتل شاه مظلومان فرس  
 نیزه زد ابن وهب بر پهلوی آن محترم  
 زرعه زد تیغی بکتفش کرد دستش را قلم  
 زد بحلقومش ابو ایوب پیکان ستم  
 بوالحنوقش ناوکی بر جبهه زد با صد الم  
 زد سنان بر سینه پاکش سنان ابن انس  
 دست و پا میزد چو مرغ نیم بسمل آنجناب  
 در نجف که روی خود کردی بسوی بوترباب  
 کی پدر جان در بر نور دو چشمت کنشتاب  
 گاه کردی سوی یثرب روی برختمی مآب  
 با فغان گفتی که یا جدا بفریادم برس  
 ابن نافع گفت بودم در زمین کربلا  
 در میان فوج ابن سعد غافل از خدا  
 ناگهان از ظالمی شد البشاره بر مسلا  
 کی امیر انتاد از زین بنعه خیر النساء  
 مرغ روح او برون گردید از جسم قفس  
 من دویدم در میان قتلگه با حال زار  
 کور کردم دیدم آتش را بحال احتضار  
 دست و پائی میزد و میگفت بال فگار  
 سوختم از تشنگی ای کوفیان نا بکار  
 خشک شد لعل ابا نم بسته شد راه قفس  
 اندر آن حالت بسوی خیه گاهش بدنگاه  
 هر زمان میگفت ای قوم لعین دین نباه  
 ناکنند کس تا حسین زنده است عزم خیمگاه  
 آخر ای قلب حزین از بهر شاه کم سپاه  
 شور و غوغا ساز کن چون بانگ ناقوس و جرس

## راجع به مسلم ابن عقیل علیه السلام

بیا تو ای دل غافل در این سرای سپنج  
 مگرد بیسوده پیرامن نوائب و رنج

مباش بسته بزنجیر آز و ثروت و خنج مشو فسرده و درهم برای درهم و گنج

مرو ز غایت غفلت در این مخوف سیل

کریم قادر دادار خالق اشیاء ز آفرینش داده است فرقت ای بر نا

نهاده بر سرت از لطف تاج کرمنه که بهر معرفتش چشم دل کنی بینا

همی تو دانش بشناختن کنی تحصیل

بهشت گر طلبی دست را بشو ز گناه مکن متابعت نفس سرکش بد خواه

مدار حالت اصلاح را فساد و تباه تو باش رهرو و معراج طاعت الله

نواز کوس ارادت چو مسلم ابن عقیل

معین دین خداوند راد مرد بصیر بزرگ عامل احکام کردگار خیر

هم اوست در همه اخلاق بیهثال و نظیر هم اوست نایب خاص حسین امام کبیر

هم اوست محرم اسرار آن ولی اصیل

ز بسکه نامه نوشتند کوفیان لعین بسوی زاده زهرا که ای امام مبین

بیا بکوفه که هستیم بر تو یار و معین پی گرفتن بیعت ز فرقه بیدین

روانه کرد پسر عم خویش با تعجیل

قنا عنان سمندش در آندیار کشید قدر برای قفا خوردنش بجان کوشید

گرفت بیعت از آن قوم و آفرین بشنید ولی چه سود که از آنجناب وعد و وعید

شکسته شد چو دلش از جفای قوم محیل

ز بهر کشتن او اسب کینه را راندند بضرر نیزه و شمشیر جسمش آزدند

بدست دشمن پستش دریغ بسپردند بنزد ابن زیاد ستمگرش بردند

نمود حکم شود آنغریب زار قتیل

بیام دار اماره چو رفت آن مولا نمود روی بسوی مدینه والا

بگریه گنت که ای ابن عم بکوفه میا  
 نداده اند سوای اساس کین تشکیل  
 دلم چو بیعت من از ستیزه بشکستند  
 ز سنگ و چوب سرو پیکر مرا خستند  
 بهم دو دست مرا بعد ما چرا بستند  
 خود این گروه بهممان کشتی قوی دستند  
 نهال کوفه شکوفه و فاش نی تحمل  
 میا بکوفه که ترسم علی اکبر تو  
 شود شهید چو احباب در برابر تو  
 کشند قاسم و عباس و عون و جعفر تو  
 میان خون تن پاک و فراز نی سر تو  
 میخدرات سرا پرده دستگیر و ذلیل  
 میا بکوفه که کوفی بکس وفا نکند  
 بجای مهر و نوازش بجز جفا نکند  
 نه شرم از نبی آزر از خدا نکند  
 حزین خدا زکسی درد دل دوا نکند  
 مگر بواسطه گریه بر امام جلیل

## سوگواری مسلم ابن عقیل ع

مسلم زمدینه بسوی کوفه روان شد  
 از بهر حسین ابن علی بیعت افزون  
 افسوس که بر بستن و بشکستن آن عهد  
 گشتند پراکنده ز اطراف جنابش  
 کردند اسیر و به بر ابن زیادش  
 بر کشتن او خصم رضا داد پس آنگاه  
 بردند و را برزبر دار اماره  
 رو کرد سوی یثرب و فرمود پسر عم  
 در کوفه میا تا که جوانان رشیدت  
 مهمان همان فرقه بی نام و نشان شد  
 بگرفت و بجسم همگی روح روان شد  
 توأم شد و آن باغ بتاراج خزان شد  
 عهدش بشکستند و بر او تیره جهان شد  
 بردند نگر تا چه بر آن شیر زیان شد  
 از غلغله خلق یکی حشر عیان شد  
 آن بام مگر مقتل آن میر جهان شد  
 در کوفه میا چونکه صلاح تو بر آن شد  
 صد پاره نه از ضربت شمشیر و سنان شد



هر کس که در این خطه نباشد به امانند  
در کوفه مجو سود همه جور و زیانند  
این خاک چینین آمد و مأوای خسانند  
یکساعت دیگر همگی دشمن جانند  
مانند حزین خون دل از دیده روانند

در کوفه میا تا که چون کشته نگردی  
در کوفه وفا نیست جفا هست و عداوت  
هر جای روی به بود از کوفه و کوفی  
اول همه اظهار ارادت بنمایند  
در ماتم مسلم ز وجودات مقدس

### پند و اندرز وقایع حرب بن یزید ریاحی علیه الرحمه

کو جمله افعالش شایسته یزدان است  
در طاعت رحمن است اندر سر پیمان است  
در تصفیة جان است در فکرت جانان است  
از یاد خداوندی لختی نه جدا باشد  
از حق چورسد فرمان از شوق فدا باشد  
محروم ز کفران است مقرون با یمان است  
دنیا بیرش زشت است عقباست ولی زیبا  
از راه خطا بیزار در راه خدا پویا  
رویش سوی رحمن است در طاعت یزدان است  
از حکم عبید الله آن شوم عنید آمد  
او رعد صفت در جوش با وعد و وعید آمد  
خود برق فروزان است یارعد خروشان است  
یک دشت پراز دشمن در جنگ مهیا دید  
آثار صفادر دل از خیال یکتا دید

آن بنده شایسته مستوجب غفران است  
منصور یزدان است بیزار ز شیطان است  
باعقل هم آغوش است از جهل گریزان است  
با هر کس و در هر کار چشمش بخدا باشد  
دور است ز گمراهی در راه خدا باشد  
باسود هم آواز است ممنوع ز خسران است  
او نعمت باقی را از کف ندهد یکجا  
مانند حر گردد از لطف خدا بینا  
بر گردد از آنراهی کو معبر شیطان است  
در ماریه از کوفه حرب بن یزید آمد  
از بهر جدال و کین با شاه شهید آمد  
در جوش و غضب گوئی چون ضیغم غرمان است  
چون فاش در آن صحرا آن شورش و غوغا دید  
بی یاور و بی لشکر نوباوه زهرا دید

|                                        |                                         |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| سرگرم تفکر شدگوئی همه حیران است        | یا نقش بدیوار است باصورت بیجان است      |
| باخویش مگر گفتا ابن زاده یاسین است     | دلبنده رسول الله کو ختم نبین است        |
| نور بصر زهرا هم پادشه دین است          | با زاده پیغمبر آنشخص که در کین است      |
| البته پس از مردن در آتش سوزان است      | محروم زغفران است مستوجب نیران است       |
| دنیا که در او چیزی جاوید نمیاید        | هر چند در او مانی از وی بروی باید       |
| دانا زچه اندر وی سر پنجه بیالاید       | دین را بدهد از کف اینکار نمیشاید        |
| از نعمت دنیا وی به نعمت ایمان است      | عقباهمه اکمال است دنیا همه نقصان است    |
| این گفت و تکاور راند بادیده خون افشان  | آمد بدر خیمه نزد شه مظلومان             |
| چو گان رضا را گوی بر خاک سیه غلطان     | هی ریخت سرشک از چشم همی زد ز درون افغان |
| گفت ای که بدر گهت عالم همه دربان است   | افلاک گروگان است املاک فنا خوان است     |
| ما نوع بشر دایم در خط و خطا باشیم      | از عقل و فا دوریم در جهل وجفا باشیم     |
| نفس است بما غالب غافل ز خدا باشیم      | از طاعت یزدان دور در سهو و هوا باشیم    |
| پا تا سر ما عصیان شور و شرو نسیمان است | آنکوهمه نادان است در غفلت و عصیان است   |
| ره بر رخ تو بستم خستم دلت ای سرور      | صد گونه جسارت رفت از من بشما ایدر       |
| اندر بر عفو تو ایزاده پیغمبر           | صد کوه گنه باشد از مشت خسی کمتر         |
| بخشا گنه آنرا کز کرده پشیمان است       | در خجالت و حیرانی مستوحش و گریان است    |
| شه گفت جزاک الله ایزد ز تو خشنود است   | از رحمت حق محروم در خط و خطا بوده است   |
| بنشین و مکن زاری شایسته معبود است      | هر بنده که همچون تو حقش همه مقصود است   |
| مرتوبه او مقبول از ایزد منان است       | همسایه لطف حق همپایه خوبان است          |
| پس اذن جدل بگرفت از سبط رسول الله      | آمد بسوی عدوان چون سیل دمان از راه      |

|                                                                                |                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------|
| گفت ای سپیه ناکس ایطایفه گمراه<br>برجن و بشر از حق او رحمت و غفران است         | آخر نه حسین باشد این خسرو گردون جاه<br>بخشنده ایمان است غفار گناهان است  |
| مهمان سوی خود خوانید پس رهندهید او را<br>اندر عوض اکرام در خون بکشید او را     | آتش ندهید ای قوم منت نکشید او را<br>آنکه که کشید او را پس سر ببرید او را |
| این رسم کدامین قوم شایان چه مهمان است<br>این گفت بر آن لشکر در حمله چو ضیغم شد | از کار شما تاریخ نگین و بخدلان است<br>از تیغ سرافشانش دشمن همه در هم شد  |
| خیلی سوی دوزخ رفت فوجی بجهنم شد<br>پس خواند شه دین را کایام پیا بیان است       | آنگه بقتاد از زین در قتل مصمم شد<br>بشتاب بیالینم وقت شدن جان است        |
| شه رفت بیالینش با حالت نا شادی<br>گفت ایحر نام آور دلشادی و آزادی              | از او بسر زانو سر هشت ز امدادی<br>مقبول خداوندی آزادی و هم رادی          |
| چون شعر حزن جانان شایسته جانان است                                             | در رحمت و رضوان است شاد و خوش و خندان است                                |

## راجع بحر بن یزید ریاحی علیه الرحمه

|                                                                   |                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------|
| بکشور کوفه بود بعزت و احتشام<br>یکی نهنگ از محیط یکی هزار از کنام | هنر وری مهتری حر ریاحی بنام<br>دلیر شوکت قرین شجاع همت مرام      |
| پیرو شرع نبی بنده امر امام                                        | مدام صائم نه بار دام قائم به لیل                                 |
| ابن زیادش همی کرد سوی کربلا<br>رخت در آن سر زمین کشید و دید آشنا  | روانه بهر جندل ابا امام هدا<br>مقابل یکدگر نوری و ناری لقا       |
| از پی رزم امام دید مسلح پیا<br>فراشت عشقش عالم تفکرش شد قربن      | ز کوفیان فوج فوج زشامیان خیل خیل<br>تذکرش پیشه شد ز نفع المؤمنین |
| تخریش روی داد تدبیرش هم نشین                                      | تحسیرش در هزید تا سفش شد مبین                                    |

|                                      |                                        |
|--------------------------------------|----------------------------------------|
| ز دسته آن چنان ز رسته اینچنین        | برابر یکدگر دید ره خلد و ویل           |
| بخود سکا لید و گفت که چاره روزه حیات | که نیست در او پدید رموز عزم و ثبات     |
| تمام پندار و وهم ز خارف و ترهات      | بصیر دانش پژوه خبیر نیکو صفات          |
| چرا فریبش خورد چرا گزیند عصات        | در آستین افکند بعمد مار و رتیل         |
| ز جذبه های الست زما خلق دل برید      | بسوی معراج عشق رخت اقامت کشید          |
| فرا تر از چرخ شد بقباب قوسین رسید    | رسید بر در گه حسین امام وحید           |
| پیای شه رخ بسود شد آبرویش مزید       | ز ما سلف در اسف گشود از دیده سیل       |
| چو رعد شد درخروش چونی نواساز کرد     | سجّل و طومار عجز بنزد شه باز کرد       |
| سرود گر پشه ای خطا به شهپاز کرد      | کجا و را شاهپاز ستیزه آغاز کرد         |
| نیاز و الطاف تو مرا در این ناز کرد   | سپه ای را ور نه نیست وجود نزد سپیل     |
| ظهور پرود گار مفاد و صف نزل          | به چهره او گشود زمهر باب قبول          |
| بقطره الطاف کرد نواخت دزه ملول       | زلوح جانش سترد سترک نقش مهول           |
| جواهر مرحمت ریخت ز لطف شمول          | سجائب رحمتش بفرق او کیل کیل            |
| بگفت غمگین مباش رحمت ما و اسع است    | عموم ذرات را شارق من طالع است          |
| هر متکبر مرا مساوی خاضع است          | چو لطف من قهر من مفید و هم نافع است    |
| بجز کرم از کریم چه ظاهر و واقع است   | علی نانی منم توئی مرا چون کمیل         |
| ز شاه اقلیم عشق گرفت فرمان جنگ       | بعزم جانباختن بر زمگه تاخت خنگ         |
| بصولتی چون پلنگ ره عدو بست تنگ       | چو شیر غرمان نمود زخونشان جنگ رنگ      |
| در آخرازش جهت گروه بینام و ننگ       | ز بهر قتلش زدند بر کمر خویش ذیل        |
| احاطه او را نمود قوم زحق بی خبر      | زدندش از هر طرف بجسم تیر و تبر         |
| ز تبر خصم تبه می بدر آورد پر         | ز زین در افتاد و شد بخاک و خون غوطه ور |

ولی زبخت بلند رسید شاهش بسر  
سرش بزانو گرفت امام عالم طفیل  
بگفت صد آفرین بر تو ایا خوش نهاد  
حق ز تو خشنود باد جزای تو خیر باد  
چنانکه مادر زهر نام ترا حر نهاد  
در دو جهان ای عزیز شدی تو آزاد و راد  
حزین گرت آرزوست لقمای رب عباد  
بشاهراه وفا بکن چو حر روی میل

## چکامه راجع بحضرت عباس علیه السلام

بلب شکر بدل کوثر برو آذر بمو عنبر  
انیس دل معین جان روان جسم و عقل سر  
شقایق ضیمران و ارغوان و لاله سوسنبر  
طراوت از گل و وزغنچه بو و قیمت از گوهر  
نذاخوان و پریشان دیده گریان و اله و مضطر  
چو نعت ذات شبل مرتضی عباس نام آور  
حسین ابن علی را او برادر باب او حیدر  
همی فغفور و خاقان راجه و چپال و هم قیصر  
شعیب و هود و صالح را مسیح و موسی مهتر  
رباب و بربط و عود و آغانی ارغنون مزمر  
تذر و و بابل و سهره پرستو طوطی و کفتر  
مه و تیر و خور و برجیس و ناهید آن دو تا دیگر  
حمل باثور و خوشه هم ترا و حوت و دو پیکر  
زمین و آسمان و کوه و پشته دره بحر و بر  
زنیرو و ز دلیری شد سرو سردار بر لشکر

مرا باشد ز اقبال همایون فر یکی دلبر  
کمان ابر و سنان مژگان قیامت قدفتن چشمان  
ز شرم عارضش آرایش و زیور ز خود ریزد  
لب از بهر سخن گفتن چو بگشاید ز بون سازد  
ستاده عشق بارانش سر ره از پی دیدن  
پسندیده صفایش را نباشد حد و احصائی  
فلک کریاس میر ناس عباسی که می باشد  
سزد گر گرد کریاسش زند صف بهر در بانی  
ز حرمت کوی مینویش که و بیگانه مطاف آمد  
بیاد او نوا خوانند و ز عشقش در افغانند  
به بستان و گلستان نغمه پردازند مد حشرا  
بگردون در تکاپویند ادراک طوافش را  
بگرد قطب ذات اقدس او دو زن هر دم  
هماره بنده هانندی فرامینش پذیرندی  
ز فرط تابش دیدار شد ماه بنی هاشم

همی خواندش حسین ابن علی ابن ابیطالب  
 زهفده منصب از شاه عرب او مقتخر بودی  
 سپهدار و علمدار و مشیر و منشی و یاور  
 بعالی و بدانی خواجه و بنده که و مهتر  
 حزین را روی و موی و خوی و کوی او همی شاید  
 چه در دنیا چه در عقبی چه در اول چه در آخر

## تجدید مطلع سوگواری حضرت عباس ع

یکی از آن مناصب بود سقائی بچشم نر  
 بروشد از خیام طاهرین باحالت نم‌گین  
 بگفتای عمو آخر توسقای یتیمانی  
 نباشد کودکان خورد را صبر و قرار اما  
 گرفت آنمشک و آمد سویمیدان و بکف صارم  
 لب آب فرات آمد درون رود، مرکب را زد  
 کف از آن آب پر بنمود تا نوشد دل خود را  
 بیادش آمد آن دم کام خشک زاده زهرا  
 حسین در خیمه گه عطش و اطمان گرام او  
 جوان مرد حقیقت ریخت از کف آب پر بنمود  
 بسوی خیمه گه میتاخت مرکب با دل شادان  
 بد او گرم تکاپو نا گهانش ظالمی افکند  
 گرفت آنمشک را بر سینه و میگفت با توسن  
 شتاییکن رسان اینمشک را در خیمه از یاری  
 قدر را ملتئم میبود ناگه از قضا آمد  
 ز زین افتاد و گفتا حالیا مردن نکو باشد  
 که شد در کربلاش و اگذار از شاه کیوانفر  
 سکینه در کف او مشک خشکی دیدگانی تر  
 فتاد از تشنگی در خرمن جان و دلم آذر  
 شمارا گر شکیبائی است ایعم نکو منظر  
 گروهی در سقر داد او مقر چونجدر صفدر  
 نمود از دیده جار برود دیگر آب او احمر  
 ز سوزش و ارهاند نور چشم ساقی کوثر  
 بخود گفتا چه شد رسم وفاداری در این معبر  
 تو میخواستی بنوشی آب از این آرزو بگذر  
 همانمشک و برو نشد تشنه اب از بحر شد در بر  
 که اکنون بیرم در خیمه گه آب روان پرور  
 ز تن دست یمین بیرحم دیگر هم از او ایسر  
 که ایمر کب دودست من فتاد از پیکر اطهر  
 مرا این آرزو شد از دوعالم احسن و خوشتر  
 بمشکش تیر بران ریخت آبش بر زمین یکسر  
 چو آبم نیست مردن به بود از زندگی دیگر

فلک یکجرعه آبی نمیدارد روا مارا  
اگر شمشیر اعدا کار من فیصل نمیدادی  
نوا ی یا ایا ادرک ایا ازل کشید آنگه  
چو دیدش بر کمر بگر فتدست و گفت و احزنا  
امیدم قطع شد از زندگانی بعد قتل نو  
مبادا شاد گردد چند طفل زار شیونگر  
بنزد کودکان خجالت مرا بگداختی پیکر  
رسید اورا شتابان تشنه کام کربلا بر سر  
شکست از منکمراز مرگ تو ای میر آب آور  
مرا کشتن مسلم شد حزین را نظم شور آور

### نیایش و سوگوای حضرت عباس ع

چهره تابنده تو چون ماه انور  
لعل لبان تو هست غیرت شکر  
وز تو نمایان صفات خالق بر حق  
قبله ناسی و هست اسم تو عباس  
عرش معلاست از تو خرگه و کریاس  
ساحت قدست منزله است ز احساس  
زائر کوی تو نه سپهر نکوطاس  
سفره جود تو هفت ارض مطبق  
باب تو حبل المتین دین مبین است  
فاطمه ات مادر است و ام بنین است  
نیز برادر حسین شهنشه دین است  
ماه بر طلعت تو پرده نشین است  
سرو ز قد تو اوفتاده ز رونق  
ای تو ابوالفضل و فضل را شده معیار  
بنده شایسته خدای جهاندار  
کوی تو از فرط رتبه کعبه جانم است  
ماه بنی هاشمی و جاه تو والا است  
طره مشکین تو عبیر و معطر  
از تو هویدا شکوه حیدر صفدر  
سفره جود تو هفت ارض مطبق  
باب تو حبل المتین دین مبین است  
فاطمه ات مادر است و ام بنین است  
نیز برادر حسین شهنشه دین است  
ماه بر طلعت تو پرده نشین است  
سرو ز قد تو اوفتاده ز رونق  
ای تو ابوالفضل و فضل را شده معیار  
بنده شایسته خدای جهاندار  
کوی تو از فرط رتبه کعبه جانم است  
ماه بنی هاشمی و جاه تو والا است  
کوبد سبز تو رشک زمره لالا است  
چرخ کمالت مرفیع است و معلاست

## بحر جلالیت مقعر است و معمق

تا که تو در کربلا سرای نمودی      نفس کروگان ابتلای نمودی  
دست و سروجان و تن فدای نمودی      خالق جان رازخود رضای نمودی

## شرط و فا این بود بحق حق الحق

داد در آن سرزمین شهنشه خوبان      منصب سقائیت ز رتبه شایان  
آه از آن دم که زد سکینه بافغان      دست بدامان ترا و گفت عمو جان

## سوختم از تشنگی بقادر مطلق

مشک گرفتی تو از سکینه در آندم      روی نمودی بحربگاه چو ضیفم  
سخت شدی حمله ور بفرقه ما ئم      تا که ترا شد لب فرات مسلم

## بر رخ یم شد حباب اشک تو زورق

مشت نمودی پر آب لیک مصور      در بر چشم تو شد لبان برادر  
آب فرو ریختی و مشک از ایدر      پر بنمودی زدی تو هی به تکاپو

## با دل امید وارو جان موفق

کوفی و شامی بتاختند زهر سو      زاجر و مانع ترا و گرم تکاپو  
نوفل و پور طفیل از شجر تو      شاخه دست در او فکنده زنیرو

## مشک گرفتن به سینه از تو محقق

ناوکی آمد درید مشک و فرو ریخت      آب تو و آهوی امید تو بگریخت  
چون زجهان رشته حیات تو بگسیخت      شوق توهر کبیسوید دست برانگیخت

## سخت فتادی بروی خاک معلق

شاه بیالین رسید و انکسر الظهر      گفت و زچشمه ان خود گشود یکی نهر  
ریخت بکام و بجام خلق همی زهر      شعر حزن منقلب چرا نکند دهر



ماه داش چون از این عزا شده منشق

## تضمین ابوالفضل در میدان و رجز خوانی

عباس گفت امروز من شور جزا بر پا کنم  
از خون اعدای لعین ایندشت را حمرا کنم  
کوفی و شامی راقربن با شورش و غوغا کنم  
باز آمدم موسی صفت ظاهر ید و یضا کنم  
فرعون و قومش سر بسر مستغرق دریا کنم

در حربگاه دشمنان بنهاده ام اینک قدم  
تا آنکه بدهم بارشان از این سراسوی بدم  
ارواحشان راحت کنم از این جسدها بیندم  
باز آمدم همچون خلیل از معجزات دمبدم  
نمرودی و نمرود را معدوم و نا پیدا کنم

در این زمین ظاهر کنم من جنبش و زلزالا  
ماهی بحر خونکنم شجاعا را ابطال را  
دست افکنم سر برکنم اینقوم بدافعال را  
باز آمدم عیسی صفت کردن زنم دجال را  
از امر مهدی عالمی از یک نفس احیا کنم

در راه سبط فاطمه آن پادشاه انس و جان  
با حال تسلیم و رضا جانرا نمایم ارمغان  
هم میکشم ز اعدای دین هم کشته گردم ناگهان  
گه ما را تا بانکنم خورشید و ش در آسمان  
گاهی چو یونس قهریم در بطن ماهی جا کنم

هستم عامدار حسین آیدادشاه بحر و بر  
ماه بنی هاشم اقب عباس سبط حیه در  
سبط نبی را بنده ام آزاد از هر خیر و شر  
از پای تا سرگشته ام در بحر وحدت غوطه ور  
تا جیب و دامن سر بسر پرلؤلؤ لالا کنم

شمر لعین گفتا بیا در نزد ما ای ممتحن  
تا آنکه سردار سپه گردی و آئی مأمن  
عباس گفتا وا اسف استغفر الله زین سخن  
زاهد چه میلافی برو کنجی نشین و دم مزین  
ور نه زکارت سر بسر من پرده ها را واکنم

دور از رخ مولای خود دشوار باشد زیستم      در ذات بیهمتای او از جان و دل فانیستم  
منگشته او او گشته من بل او بود من کسیتم      آخر نگفتی چیست منی هستم و نی نیستم  
من کیستم من کیستم تا درس عشق افشا کنم  
من با هواستانی چنین از جان موفق آمدم      مرغابی این قلزم مواج عمیق آمدم  
مخورخ مولای خود آئینه حق آمدم      من مظهر حق آمدم لاقید مطلق آمدم  
هر احواله در دیوان دل دیباچه انشا کنم  
اکنون به ازوی یلی مانند بای خود علی      صف عدو را میزنم برهم ز راه پر دلی  
شرح جدالم را حزین سازد رقم هر دم بلی      نور علی نور علی شد در دلم تا منجلی  
زان عاشقانه در جهان سر نهان پیدا کنم

## سکینه و استدعای آب از عموی خود عباس ع

گفتا سکینه ایعمو دردم مداوا میکنی      گرمش آب آبی آوری ما را تو احیا میکنی  
دریا ترا در آستین ما تشنه کام و دلغمین      ناکرده کس کاری چنین کا مرو ز بام میکنی  
سقا توئی لب تشنه ما این نهر آب با صفا      از ما دریغ ایمه لقا جامی ز دریا میکنی  
اینمشک خشک از منستان آبی بکام جانرسان      زینگونه احسان در جهان راضی خدا را میکنی  
افکار و دلگیری ما در آه شبگیری ما      لب تشنه میمیریم ما ما را تماشا میکنی  
وحش طیور و انس و جان سیراب جز ما تشنه گان      کی فکر درد کودکان ایماه سیم میکنی  
گر قیمت آب ایعمو در این زمین شد آبرو      برجا بود اینرا بر او گر آنکه سودا میکنی  
وحشی خورد آبروان ما تشنه کام و ناتوان      خشکیده کام و هم زبان خود را شکمیا میکنی  
ما نیز آهوی حرم آبی بیاور از کرم      در فکر و حیرت اندرم کز چه تو پروا میکنی

همچون حزین در ناله ام در این مصیبت واله ام

با داغ همچون لاله ام دل را معزا میکنی

## بحر طویل راجع بحضرت عباس ع

دید در کرب بلا حضرت عباس علمدار که گلزار حسین بن علی شاه جهاندار بود وقت که از نیستی آب شود خشک و ریاحین وجود زن و اطفال ستمدیده شود زرد و هم از شاخچه جسم سر خاک سیه ریزد و امواج محن خیزد و دوران فلک فتنه برانگیزد و کاری کند از کین که نکرده است نهیب ستم باد خزان شد سپس از خیمه روان جانب خرگاه حسین بن علی قافله سالار شهیدان و بیفکند سرعجز پیش قدم و کرد تمنای جهاد سیه کافر و هم بی خبر از داور و افزود بالاحاح و همی اشک فرو ریخت بدامن شه مظاوم چنین گفت که ای پشت و پناه من بی یار و مدد کار سپهدار و علمدار منی می ندهم اذن جهادت که رباید فلک بیهده گردت زکف همچو منی بی کس و بی یار ولیکن تو برو جانب این قوم مگر جرعه آبی بستانی برسانی بلب خشک بتیمان و زنان و بنشانی شرر تشنگی از قلب و کنی راضی و خشنود ز خود ایزد دادار خدای دو سرا را مشک خشکی بکف آورد و سوار فرس عشق شد و جانب میدان بخرامید و سپس گفت که ای قوم حسین زاده پیغمبر تان وارد ایندشت شد از دعوتتان از چه شما فرقه بی نام و نشان اسب ارادت سوی این شاه نتازید و دل صافی مهمان گرامی ننوازید چه مهمانی ننگین بد و زشت که کردید بیالود همی صفحه تاریخ بشر نام شما کار شما حال از این آب مصفا که از او هرکس و ناکس ببرد سود بمهمان گرامی برسانید یکی مشک که اطفال الم پرور و زنهای مکدر لب خشکیده کند تر چو جوابی نشنید از سپه خصم بر آن قوم همی تاخت سرانجام لب آب فرات آمد و پر کرد از او مشک و لب خشک برون شد بسوی خیمه فرس راند بصد مژده و امید که الحال رسانم بر اطفال جگر سوخته این آب روانرا و دهم باز طرائت چمن و باغ و بنات و علویات که خشکیده و زرد آمده از کینه میراب اعادی سپه کوفی غدار زاطراف گرفتند سر راه بر آنشاه و سرانجام فکندند زتن دست یمین نیز یسار

پیرانیده یکی تیر سوی مشک و فرو ریخت سر خاک سیه آب رخ ماه بنی هاشم و افتاد  
 ز زین کرد سوی خیمه رخ و گفت که در یاب برادر تو برادر که مرا کار شد از دست و رها تیر  
 حیاتم شده از شست شد از خیمه سوی دشت شه خطه ایجاد و بدنبال همان غوطه  
 بخون گشت و بیفتاد سر پیکر صد پاره بی دست ابو الفضل و بزانو سر وی را بنهاد و  
 بکشید از دل افسرده خود ناله و فریاد و رخ خویش بر آن چهره بمالید و بنالید بنوعی که  
 دل سنگ سیه آب شد و سوخته گردید و کمر را بگرفت و بفغان گفت که اکنون  
 کمر من بشکست از غم مرگ تو ابو الفضل شده قطع امید من مظلوم و رسید است که  
 مرتبه سازی حزین تا که بسوزد دل یاران همه اهل صفارا

### مربع ترکیب در شهادت قهر بنی هاشم ع

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| رفت عباس علی چون لب آب فرات          | خضر گوئی شده اندر لب ینبوع حیات      |
| اسب امید در او راند شه نیک صفات      | از بصر ریخت ز حسرت قطرات عبرات       |
| آب در نالش و در پیچش و در زاری بود   | عرق شرم بر خساره او جاری بود         |
| گفت ای آب روان خوب مصفا باشی         | روشن و موج زن و صاف و فریبا باشی     |
| لیک افسوس که دور از دهن ما باشی      | از عزیز دل زهرا تو مبرا باشی         |
| دد و دام از تو برد بهره و اطفال حسین | بهر یک مشک ز تو هم نفس شیون و شین    |
| یادش آمد لب خشک شه و اطفال و زنان    | ریخت همچون عرق شرم ز کف آب روان      |
| مشت پر کرد بیاورد بنزدیک لبان        | تا از آن آبروان تر بکند خشک دهان     |
| اقتدا بر لب خشک پسر فاطمه کرد        | تا که از نقض مواسات نگردد رخ زرد     |
| مشک پر کرد از آن آب و در افکند بدوش  | از شریعه بدر آمد شده پوپان چو سر دوش |
| بین آن قوم نبه کار در افتاد خردش     | تا شود مانع او یکسره در جنبش و جوش   |

نوفل و ابن طفیلش زجفا کرده کمین  
 مشک برسینه و دندان بگرفت آنیدست  
 آرزویش همه این ماهی افتاده بشست  
 شاید او را بخیم نزد برادر ببرد  
 او در این فکر که ناگه زقضا تیری جست  
 آب او ریخته شد آبرخش رفت ز دست  
 ظالم دیگری اودا ز فرس وارون کرد  
 شد فرحناک که شد کشته و بیاب نرفت  
 گفت زیندار فناکس بشکر خوابنرفت  
 ای برادر تو بیا زود برادر دریاب  
 سوی او شاه فرس راند چوپیک امید  
 چو یکی دانه اشکی برخشدر غلطید  
 ای برادر کمر از قتل تو شد بشکسته  
 کشتن تو رقم قتل مرا امضا کرد  
 دیده آل علی را همه خونپالا کرد  
 داد اشعار حزین را صفت نشتر تیز

بفکنند دودستش زیسار و زیمین  
 نه بفکر سرونی دست نه بالا و نه پست  
 که بمشکش نرسد صدمه و آسیب و شکست  
 مشک آبی پی خاموشی آذر ببرد  
 قدر آوردش و برمشک امیدش بنشت  
 غصه بگرفت گلو و دل او سخت شکست  
 پس بیفتاد ز زین جای میان خونکرد  
 نزد اطفال الم پیشه بیتاب نرفت  
 که ببالین وی آنسرور اصحاب نرفت  
 ای تو مولای بیا بنده کهنتر دریاب  
 بسر پیکر آن کشته بیدست رسید  
 گفت ای پشت و پناهم تو علمدار رشید  
 در امید دگر بر رخ من شد بسته  
 بسر نیزه سر نور دل طاها کرد  
 معجز از تارک زنه‌ای حرم یغما کرد  
 بزند تا که رگ قلب مجبان عزیز

### تضمین اباعبدالله و ابوالفضل ع

شه دین گفت با عباس طرح دیگر اندازیم  
 ملک را بر زمین آریم و بر درگاه بنشانیم  
 شهادت گر بتأ خیر افتد از گردون مینائی

بیا تاگل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم  
 فلک راسقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم  
 من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

ز بهر دوست بر این خیل دشمن حمله بنمائیم  
که دست افشان غزلخوانیم و پا کو بانسر اندازیم  
ز قید تن رها گردیم و از زندان ایندنیا  
بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم  
دهد نسبت بما خیط و خطا بن سعد و شمردون  
بیا کین داوریهارا به نزد داور اندازیم  
تو بامن آی در خمخانه میدان سربازی  
که از پای خمت یکسر بحوض کونر اندازیم  
دل افسرده خود را مفرح در جنان سازیم  
نسیم عطر گردانرا شکر در مجمر اندازیم  
جهانبهر حزین زندان زشت تنگ و تاریک است  
بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم

## اشعار راجع بحضرت علی اکبر علیه السلام

هی هی بهار آمد گلزار شد محمر  
هم شد دمن ملون هم شد چمن مخضر  
گیتی طرب فرا شد مانند روی دلبر  
ساقی بیار باده مطرب بساز مزهر  
یارا تو هم بیفشان بر چهر مهر طره  
بلقیس وار افروخت رخسار خویشرا گل  
سنبل برخ فکنده خود عنبرینه کا کل  
با بلبل سلیمان مأنوس و در تعجل  
هم سبز چرده هامون هم سرخ گونه دره  
باد فرح وزان است چون پیک نیکبختی  
هر زیوری زهر جا در باغ برده رختی  
هر مرغ کی است شاهی هر شاخه ایست تختی  
در اقتران شادی چون مشتری و زهره  
ای سیم ساق ساقی در ده سبوی باده  
بنشین مرا به پهلو زن تکیه بر وساده  
ای شاد یک چکامه سازم من از افاده  
در مدح شبه احمد آن عز وجود بهره  
نامش عالی اکبر اکبر ز ما سوائه  
بایش حسین که باشد اقلیم عشق را شاه

جدش نبی اطهر سلطان لی مع الله      این گنبد مقرنس ویرا حقیق خرگاه  
 این آفتاب تابان او را صغیر ذره  
 میدید هر که رویش میگفت این بهشت است      جنت پیش این رخ زشت است و سر زشت است  
 هر کس که ناظر اوست فارغ دل از دهشت است      کویش نکو تر از خلد زیبا تر از کنشت است  
 باشد زیارت او افضل ز حج و عمره  
 بهر حمایت شاه در کربلا بلا گفت      از فرط عشق و مستی نی برخفا ملا گفت  
 در محضر مبارک بر شاه کربلا گفت      برخی کلام محکم بر دفع ابتلا گفت  
 مقصد روای بنمود در رشته کرد مهره  
 گلگون باد پی را گردید فارس فرد      بر کله سعالب چون شیر حمله آورد  
 از بیم روی شجعمان هم چون زرد زرد      ناگاه از کناری منشق ز تیغ کین کرد  
 فرق منیر او را پس منقذ بن مره  
 دیگر نماند وی را چون طاقت سوای      از کثرت تکاپو ویژه ز زخم کاری  
 تنرازین فرو هشت در خاک و خون جاری      سوی بدر توجه بنمود و گفت آری  
 خوب است گاه مردن دیدار خوب چهره  
 سلطان عشقبازان مولای عارفینش      بالین وی بیامد با آه آتشینش  
 زان عشق و عشقبازی میگفت آفرینش      پرده نشین نگاری گردید هم نشینش  
 آن گرسنه لقار را در گسترد سفره  
 بنهاد روی زانو آندم سر نکویش      خونگریه کرد چون دید کیسوی غرقه خویش  
 از آشکاف تارک شد منقلب درویش      افزود جرحه وی از زخمه درویش  
 در پیش گل بنالید چون عندلیب و سهره  
 هی بوسه بر رخ زده ای از درون بنالید      موی ز خون خضابش بر روی خود بمالید

هی بر قدش تماشا میکرد می بیالید      چون ابر که بگرید چون رعد که سکالید  
 آهو روش هراسان زان تیر خورده بره  
 پس اکبر جوانش سوی فضای لاحوت      بکشد بال و گردید فارغ زرنج ناسوت  
 قوت روان بدادش جانان لب زیبا قوت      باری حزین توهم باش اینگونه بحررا حوت  
 از این طلال و نقره پر کن تو جیب و صره

## سوگواری حضرت علی اکبر علیه سلام

تاشوق ملاقات علی را بسر استی      او چابک و آماده و محکم کمر استی  
 زد شوق شهادت بسرش زایره عشق      بیخود شد و برخای قدم هشته سر استی  
 خورشید روش از افق خیمه برون شد      گردون ادب خدمت شاه بشر استی  
 گمتا بدنا سبز خط تازه جوانت      سیر است ازین هستی عمرم هدر استی  
 ایکاش بدن رنگ شهادت پسندید      شادم اگر جسم بخون غوطه در استی  
 نور دل زهرا ز تمنای جواش      کوئی که مزعفرخ و گلگون بصر استی  
 فرمود که ای تازه جوا تیر حوادث      الحال زعزم تو بدل کارگر استی  
 تو عمر حسینی مکن ای عمر شتابی      در بودن تو عمر حسین مستقر استی  
 انجام چو اذن جدش شاه عطا کرد      بنشسته بز بن چون علی حیه در استی  
 شد در صف میدان عدو چون متجلی      گشتی که پیمبر بنظر جاوه گر استی  
 ما بین عدو همه و غلامه افتاد      گری که رسول الله شان در نظر استی  
 گفتند جوانی که بز بن جایگزیده است      خود کیست که در جاوه گری اینقدر استی  
 نبود بشر این روح روان بلکه فرشته است      صدیق و نبی یاکه در این ره گذر استی  
 گفتند که ای عقل ز توصیف تو قصر      از خوبی تو حیرت ما بیشتر استی



مارا تو قیامت شده از قد و قامت  
 بگشود زهم لعل لبان گفت سپه را  
 کردند احاطه سپه خصم مرا ز را  
 در یای سپه موج زنان گشت در آدم  
 شمشیر همی آخت علی بر سپه خصم  
 بر فرق بلان چون بزدی تیغ شرر بار  
 او کرم جدل منقاد بن مره عبیدی  
 بر فرق زدش تیغ ز زخم سر پاکش  
 افتاد ز زین خواند پدر را بسر خویش  
 بشنود چو شه ناله نوباوه خود را  
 بنهاد بزانو سر آن تازه جوان را  
 بیرحم تر از او نکسی دید و نه بشنید  
 اف بعد تو بر دینی غدار علی جان  
 کوتاه چرا عمر تو اینقدر شد آری  
 این قامت و این منظر زیبا که تو داری  
 ایوای که شبها ز من از سنگ حوادث  
 افسوس از این طره مشکین سیه فام  
 کلزار جوانی تو افسوس خزان شد  
 تنها نه من از ماتم تو اشک فشانم

در کرب و بلا روز قیامت مگر استی  
 من اکبرم ایقوم حسینم پدر استی  
 یا اخترگان جمله بگرد قمر استی  
 سر تا سر آن بادیه زیرو زبر استی  
 در خرمن اعدا همه سوزان شرر استی  
 از تنگ فرس جست و سرایش سقر استی  
 کوئی ز کمینش اجل آسا بسر استی  
 مشروح همی معنی شق القمر استی  
 کایام فراق است و زمان سفر استی  
 جویای پسر آن پدر خونجگر استی  
 فرمود دل از قاتل تو چون حجر استی  
 افکند یکی نعل که حسنش ثمر استی  
 خوش آنکه از این دار فنا ره سپر استی  
 در کوتاهی عمر ستاره سحر استی  
 حیف است که در لجه خون غوطه در استی  
 بچروح شده تارک و بشکسته پر استی  
 آلوده بخون گشته و مشک تتر استی  
 زیبا شجر عمر تو بی برگ و بر استی  
 زین قصه حزین را بجگر بیشتر استی

راجع بحضرت علی اکبر

شبه احمد علی اکبر چوبمیدان آمد      کوفیان را متجلی مه تابان آمد  
روشن از مهر رخس دشت ویا بان آمد      از کمر بر کف وی سارم بران آمد  
حمله ور شد اسد شرزه بر آن گلشه خوک

علی ثانوی معر که گگون نجاح      تاخت بر میمنه و میسره و قلب جناح  
کر ملا قلزم خون آمد و آنشه ملاح      کرد پر خاش وجدالی که زعجزو الحاح  
شد فراموش سپه قصه صفین و تبوک

ار تیغش مطردست و سر و پیکر ریخت      قمر آسیمه سر آمد سوی کیوان بگریخت  
ناگهان منقذ عبدی ز کمین اسب انگیخت      تیغ کین زد بسرش رشته عمرش بگسیخت  
فاش شد شق قمر از سر آن فخر ملوک

سرنگون شد ز سر زین عقاب گلگون      ماهی لجه خون صاحب صد زخم فزون  
گفت الغوث پدر جان زخیم آه بردن      وقت دیدار بود موسم یاریست کنون  
از فتاده گل خندان تو در چنگل شوک

شه رسید و بسر زانو از او سر بنهاد      گفت با آه جهانسوز که ای نور فؤاد  
آرزو بود مرا نا که تو گردی داماد      نوجوان مردی و جانا نرسیدی بمراد  
لعنة الله علی قوم بظلم قتلوک

آنکه بوده است که بشکافت علیجان سر تو      همچو گل چاک نموده بدن اطهر تو  
تر ز خون سر تو گیسوی چون عنبر تو      قرة العین من از هجر رخ انور تو  
کسر الظهر من امک و اخا کا و ابوک

بعدک اف علی الدهر علی یا لدی      و علی رأس زمان مدراً یا سندی  
لهمفاها اسفها بك یا معتمدی      شعله بر خرمن جان و دل احباب زدی  
نکند با پدر خود بسر اینگونه ملوک

آخرای کو کب من عمر تو کوتاه آمد  
چون ستاره سحر مرگ بنا گاه آمد  
دل و جان از غم تو هم نفس آه آمد  
از فراق تو حزین مرغ سحر گاه آمد  
میکشد صیحه زدل ای دل و جـانـت مملوک

## سوگواری امه لیلا باجناب علی اکبر ع

اکبر ای اکبر ز هجرت از دو چشمان اشکبارم  
در برم بنشین علیجان تاب مهجوری ندارم  
در غمت ای نوگل خندان همیشه گریه کارم  
چون بنفشه سوگووار و همچو لاله داغدارم  
من چو جسم و تو چو جان ایجان مرو از جسم زارم

ای علی آرام جانم رحم بر من کن که پیرم  
پیرم از پا افتادم نو جوانا دست گیرم  
بعد قتل تو علیجان کوفیان را دستگیرم  
در مصائب بیهمالم در حوادث بی نظیرم  
ایگل زیننده بعد از قتل تو چون خار خوارم

یاد شبهاییکه بودم بر سر گهواره تو  
جان و دل شادان و خرم بودی از نظاره تو  
فکرت و اندیشهائی داشتم در باره تو  
شام تارم بود روشن از رخ مه پاره تو  
گاه بوسیدم گهی بوئیدمت ای گل عذارم

پرورش دادم نهالی تا نشینم سایه او  
شاد و بر خور دار کردم از ثمر و زمایه او  
تا با فلاك جوانی در رساندم پایه او  
که بدم خدمتگذار و گاه بودم دایه او  
تیشه اعدا زبا افکند نخل سایه دارم

کی چنین روزی بخاطر می بیاوردم جوانا  
که روی از دست من مانده تیر از کمانا  
میشود بر گلشن سر سبز من غالب خزان  
طارم نیلو فری خواهد ز مرگ تو همانا  
چادر نیلی کند بر سر نماید سوگووارم

حیف ازین موی معتبر حیف ازین گیسویمشگین  
کو خضاب از خون ببنددای نهال باغ یاسین

حیف ازین قامت که از پا افتد از تیشه کین      از سموم بی حمیت خشک گردد سرو سیمین  
وز خزان بیمروت زرد گردد نوبهارم  
آخر ای گیسو سیه کن رحم بر موی سپیدم      ای امید من مکن از دوری خود نا امیدم  
تند مرکب را مران از پا فتادم بس دویدم      صبر کن صبر ای جوان پیراهن طاقت در یدم  
حرمت مادر کجا شد ای انیس روزگارم  
بعد مرگت ای علیجان دست زانو مینشینم      از گلستان خیالت نوگل حسرت بچینم  
کی به بستان میخرام تاگل وریحان بینم      در عزای تو زند نشتر بدل شعر حزینم  
کی زخاطر میروود داغ تو تا روز شمارم

## تضمین راجع بعلی اکبر علیه سلام

شه سر نعش علی با دل غمگین آمد      خوش از دیده از آن پیکرخونین آمد  
گفت اکبر چونگه کرد شه دین آمد      سحرم دولت دیدار بیالین آمد  
گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد  
بسر زانوی خود هشت پس آنگاه امام      سر منشق شده تازه جوان ناکام  
گفت بر خیز پدر بنگر و شادی تمام      قدحی درکش و سرخوش پتماشا بخرام  
تا ببینی که نکارت بچه آئین آمد  
بستی از خون سرخویش بگیسوی حنای      مایه مشک ختا خونشده بیچون و چرای  
آهوی شهر حجاز آمده در کرب بلای      مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای  
که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد  
گفت آن شبه رسول عربی از سر درد      کر نه از خون سرم سرخ شده چهره زرد  
کی طیبی چوتو اندر سر من مادی کرد      گریه آبی برخ سوختگان باز آورد

## ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

گر چه ای باب مرا دیدن تو مینوئیست  
جد من احمد محمود به پیش روئیست  
بر سرم شوق ملاقات شه نیکوئیست  
مرغ دل باز هوا دار کمان ابروئیست

که کمین صید گمش جان و دل و دین آمد

اندرین زمزمه چون مغز بر و نشد از پوست  
گفت شه هر چه بمامیرسد از دوست نکوست  
گر که فرزند رود دیده من ناظر اوست  
ساقیامی بده و غم مخور از دشمن دوست

که بسکام دل ما آن بشد و این آمد

و بهك ای عمر سعد ستمکار دنی  
کرده قطع رحم از من یما و منی  
دارم امید ازین پس دم راحت نرنی  
در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی

ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

برد نعلش بسوی خیمه شه عیش قباب  
دیخته بر سر او زینب و کلثوم و رباب  
شه در آن ولوله بنمود سوی دوست خطاب  
شادی یار پر پیچره بده باده ناب

که می لعل دوی دل غمگین آمد

برد در قتلگمش پادشه بی انصار  
بنهادش ببر خیل شهیدان دیار  
دیده شاه ز دیدار عزیزان خونبار  
رسم بد عهدی ایام چو دید ابر بهار

گریه اش بر سمن و سنبل و نسرين آمد

مشك بارید بخروار ز خونین کاکل  
امه لیلی بنوا بلبل و زینب صلصل  
شعر جانسوز حزین بلبل آن خونین گل  
چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل

عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

ایضاً تضمین در شهادت علی اکبر علیه سلام

دنبال اکبر خود شه گفت آشکارا  
 لخت دگر ز تبارك شق القمر نماید  
 اکبر بحال بابا آخر ترحمی کن  
 از حق مراجعت را ای نوجوان طلب کن  
 خوش مست میخوامی با چشم مست میگون  
 ایشاه حسن و خوبی آخر عنان فروکش  
 ای نور دیده فرزند پند پدر بود خوب  
 اکبر پیاسخش گفت امروز کشته کردم  
 در خاک و خون تنم را افتاده می پسندد  
 گر شرح شوق خود را این نوجوان بگوید  
 آن لذتی که یابم از تیغ و تیر کوفی  
 راه وصال جانان نبود بجز شهادت  
 در فصل نوجوانی بردیم ره بجانان  
 باشد حزین و حافظ مست شراب وحدت

دل می رود ز دستم صاحب دلان خدارا  
 در داکه راز پنهان خواهد شد آشکارا  
 نیکی بجای یاران فرصت شما یارا  
 شاید که باز بینیم دیدار آشنار  
 هات الصبوح هیو یا ایها السکارا  
 روزی تفقدی کن درویش بینوا را  
 با دوستان مروت با دشمنان مدا را  
 گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را  
 دلبر که در کف اوموم است سنگ خارا  
 در رقص و حالت آرد پیران با صفا را  
 اشی لئنا و احلی من قبله العذرا  
 کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا  
 ساقی بشارتی ده پیران پارسا را  
 ای شینخ پا کدامن معذور دار مارا

## سوگواری

لیلا زدی چه شانه بگیسوی اکبرش  
 میخواست تا خضاب کند زلف عنبرین  
 زحمت مکش خضاب مکن چون که خصم دون  
 این سر دم دگر بسر نیزه می رود  
 هر لحظه نگاه بر آن خشک لب نمود  
 شرح غم مصیبت اکبر حزین نوشت

از مشک و از عبیر نمودی معطرش  
 آهسته شاه تشنه بگفتی بمادرش  
 از خون سر خضاب کند لخت دیگرش  
 کمتر بگیر بر سر دامن دگر سرش  
 میکرد زاشک دیده حیرت همی ترش  
 افکند يك شراره سوزان سدفترش

## ( تغزل و نیایش )

من خواهم و تو چون من ایدلبر با شمایل  
لیکن در چیز باشد در این میانه حاجب  
در هر کنار داری کر صد چومن مجانین  
در رنگبار زلفت دلها همه مسافر  
هم دلربائی تو بر خوبیت براهین  
خونریز خطت ایدوست بر هم زن طوایف  
بوسیدن لبانت شد افضل الفرائض  
تألیف کرده قدرت از حشر صد لواایح  
هم قد دلربایت زینت ده بساطین  
پیش آمد دل خویش خوندم تا اواخر  
ناز و ستیزه خوئی از تو مرا مراحم  
مردی که حاضرست آن مرد از اعالی  
جز فتوی ولایت مبطل بود فتاوی  
فکر پدر نیفتد بیند ترا یتیمی  
بر قتل درد هندان بالا زنی مرافتی  
جانا حزین درویش وارسته از هواجس  
در عشق و عشقبازی طی میکند فراسخ  
درد دل سیاهش اندر دل لیالی  
از بهر دیدن تو بنشسته در مرصع

کز دوستی نشینیم با یکدگر مقابل  
از تو جفاست مانع از من حیا است حایل  
هستت ز زلف پر خم هم یک جهان سلاسل  
یک دسته بر نگردد از این همه قوافل  
هم بیقراری من بر نیکیست دلائل  
سرکش جفونت ای یار یغماگر قبائل  
بوئیدن دو زلفت شد احسن النوافل  
تصنیف کرده خدت از نشر صدر سائل  
هم خد با صفایت نزت ده محافل  
دیدیم تا جمالت ای یار در اوائل  
عجز و نیازمندی از من تر مراسل  
شخصی که غایب از نست آنشخص از اسافل  
جز مسئله اقامت مهمل بود مسائل  
شوهر بیاد ندارد بیند ترا اراامل  
از خون مستمندان رنگین کنی انامل  
عشق تو کرد پاکش از جمله رزائل  
در پیخودی و مستی پیمایدی مراحل  
اختر صفت فروزد هر گوشه مشاعل  
بگسسته از عوایق وارسته از مشاغل

## ام لیلی با جوان خود در زاریست -

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| گفت لیلی اکبر ادر مرگ خود کوشی چرا  | عازم جنگی و در این کار میجووشی چرا |
| نوجوانی نوجوان را رخت شادی لایق است | نوجوانا بر قد زیبا کفن پوشی چرا    |
| زحمت يك عمر مادر را ز خاطر برده     | هوشیاری چون تو در کار فراموشی چرا  |
| من ترا بر جان شیرین نافروشم ای جوان | تو مرا بر دایم و اندوه بفروشی چرا  |
| عمفوان کامرانی ابتدای شادی است      | باده غم از کیف ایام مینوشی چرا     |
| با خسوف نیستی ایمه تو همراهی مکن    | باعروس مرگ ای نوخط هم آغوشی چرا    |
| میکنی روز حزین را همچو بخت من سیاه  | در غمام نیستی ای مهر رو پوشی چرا   |

## تضمین لیلی با علی اکبر علیه سلام

|                                       |                                        |
|---------------------------------------|----------------------------------------|
| مادر اکبر جوان گفت که از برای تو      | میکشم از درون فغان از غم مدعای تو      |
| تازه جوان سرود قد در سر من هوای تو    | تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو          |
| عزم جدال باشدت ای تو گل چمن فروز      | پردۀ غنچه میدرد خندۀ دلگشای تو         |
| غنچه تواز چمن مرو چون تشنگفته هنوز    | در بر دیده ام چو شب میشود از غم تو روز |
| کاز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو    | ایگل خوش نسیم من بابل خویش را عسوز     |
| جان و دل فگار من همسر شیون و غمند     | این دو زده است سر بهم نوحه گرمسلمند    |
| صبر کنم فغان کشم ایندو صفت نه تو آمند | خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همند  |
| يك نفسی ز بعد تو زندگیم قربن مباد     | این سه نقش میزنم در طاب وفای تو        |
|                                       | راه گدار تند باد جای چراغ عمر باد      |



کی تو زیاد میروی ایگل گلشن مراد      شور شراب عشق تو آن نفسم رود زیاد  
 کاین سر پر هوس شود خاک در سرای تو  
 بعد تو زندگانیم سخت بود در اینجهان      من زپی تو میرسم در لب کوثر و جنان  
 ناله کشم زشامیان شکوه کنم زکوفیان      منکه ملول گشتمی از نفس فرشتگان  
 قال و مقال عالمی میکشم از برای تو  
 گردش روزگار زد شعاع غم بکشت من      دیدن داغ نو جوان آمده سر نوشت من  
 شرم نه از خدا کند دشمن شوم زشت من      عشق تو سر نوشت من خاک درت بهشت من  
 مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو  
 خیل حریم محترم یکسره در مالال تست      عمه و اخت و باب تو منتظر جمال تست  
 حال توماه خرگهی خیمه بیا که مال تست      شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست  
 جای دعاست شاه من بی تو میاد جای تو  
 قلب حسین زداغ تو آمده لاله زار حسن      ایامه جان پیاده من آمده تو سوار حسن  
 جانحزین بسوختی زین نمط است کار حسن      خوش چمن است عارضت خاصه که در بهار حسن  
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

## اشعار راجع بحضرت قاسم بن الحسن ع

بدشت کربلا شه داشت دامادی بصد تمکین      بقدر سرو خرامان و بچهره نوگل نسرين  
 لبش سرچشمه حیوان دهانش نوگل خندان      مفتن دانه خالاش زده راه دل و هم دین  
 بهشتی از رخس تکمیل داد از دیبهشت ایدون      یکی فر نوینی برد از و دنیای فروردین  
 بدش شهزاده قاسم نام و قسام هش و دانش      جوانی سیزده ساله ولی دانشور دین  
 حسن را نورچشمان و علی را شادی کانون      حسین را تازه داماد و هم او نوباوه یاسین

ریاض نینوای پر جفارا بلبل غمگین  
 زبهر رزم دشمن همچو مه بنشست فوق زین  
 بگفت ای نوجوان شوهر نگر بر دیده خونین  
 که اینسان مضطرب حالی الا ایخسرو شیرین  
 کجاشد عهد و کورسم وفا ای لعبت سیمین  
 چرا همچو ندلم خوامی شکست آنمهدو آن آیین  
 دل آرام منی جانا بیا اندر برم بنشین  
 کفو گیسوی خود جای جانا از خونکنی رنگین  
 شدی نا بود از صحن چمن از غارت گلچین  
 عروس مرگرا شایسته تردیدی از اینغمگین  
 چو در جنت گذاری پا به بینی رویحور العین  
 مرا این آرزو گردد فراهم یار با آمین  
 که کو آن مهربان شوهر کجاشد آنمه پروین  
 که سوزم حوری و غلمان وقصر و نهر و علین  
 زند بر خرمن عالم شرر زان نظم غم آکین

جنان کربلای پر بلا را نوگل پژمان  
 دریغ و درد از آندم که آنشهرزاده آزاده  
 عروس با فسوسش زددودست غم بدامانش  
 خدا نا کرده گویا عزم رزم اینسپه داری  
 مه من کی ره و رسم محبت اینچنین باشد  
 تو بستی دوش با من عهد عشق و مهر بانی را  
 عزیز من مکن خارم سمند آهسته ز میران  
 بیا از این سفر بگذر که ترسم ایگل احمر  
 هنوز ای نوگلم هیچت نبوسیدم نبوسیدم  
 به اینجمله گزیدی حمله گاه گور را جانا  
 رعایت کن تو آداب محبتهای دیرین را  
 وصال از خدا خواهم چو سراز خاك بر گیرم  
 چو سر از خاك بر دارم ترا جویم ترا بویم  
 بچنگت گر نیارم از درون خود کشم آهی  
 و با گویم حریفرا تا که گوید نظم جانسوزی

## تضمین راجع بحضرت قاسم

یا شاهد شکر شکن انجمن است آن  
 در وصف نیاید که چه شیریندهن است آن

فرزند حسن قاسم شیرین سخن است آن  
 یا یک چمن از یاسمن ونسترن است آن

این است که دور از لب و دندان من است آن

افرشته بود یا که پری یا بشر است این      آن فرد پدر کیست که آنرا پسر است این  
گیسوی سیاه است و یا مشک تر است این      عارض نتوان گفت که روی قمر است این  
بالا نتوان خواند که سرو چمن است آن

ماهی است فروزان ولی از چرخ شرافت      سرویست حرامان ولی از باغ نظافت  
دل راست هم از فتنه و جانراست هم آفت      هرگز نبود جسم بدین حسن و لطافت  
گوئی همه روح است که در پیرهن است آن

دل مینگرد لعل لبش می رود از هوش      جانش ننگرد دیده کند جسم فراموش  
ابرو دو کماندار بر این دوش و بر آندوش      خالی است بر آنصفحه سیمین بنا گوش  
یا نقطه از غالیه بر یا سمن است آن

پس فاطمه اش گفت مکن طاقت من طاق      ای بسته بگیسوی کمندت دل عشاق  
از بهر من و حال من و این دل مشتاق      فی الجمله قیامت توئی امروز در آفاق  
در چشم تو پیداست که بافتن است آن

تو عازم میدانی و من گرم فغانم      بر روی نکوی تو بحسرت نگرانم  
کی در غم هجران رخت صبر توانم      گفتم که دل از چنبر زلفت برهانم  
ترسم نتوانم که شکن در شکن است آن

فرمود بعم قاسم اگر اذن بیابد      از بهر جدل جانب اینقوم شتابد  
مردان همه در رزم زن است آنکه بخوابد      مردی که ز شمشیر جفا روی بتابد  
در کوی وفا مرد نخواست که زن است آن

هرگز نه راسم ز هیاهوی عدوئی      دریای مخالف همه پیشم کفوئی  
بی خویشم و بی خویش نترسد سر موئی      کر خسته دلی نعره زند بر سر کوئی  
عیبش نتوان گفت که بی خویشتن است آن

رحمی تو بداماد گرامی کهر خویش  
 ازسوی حزین بازنگردان نظر خویش  
 خشنود نما داور و هم دادگر خویش  
 سعدی سر سودای تو دارد نه سر خویش  
 هر جامه که عیار بیوشد کفن است آن

## سوگواری راجع بحضرت قاسم

روی نعل قاسم نوکند خدا  
 زاله آسا برخ گل اوفتاد  
 بر سر آن کشته صد باره تن  
 می طپید اندر کنارش قلب پاک  
 تا که دل را قوت و قوتی دهد  
 گفتم ای نور دو چشم مجتبی  
 بر سر نعل عموی خویشستن  
 بر سر نعل برادر زاده ام  
 از عموی خویش ای آرام جان  
 بهر عمویت بود با الله سخت  
 آن کدامین وحشی درنده بود  
 مژده دامادیت نشنبده من  
 هر گلی اندر بهاران بشکفتد  
 گل چو شد بشکفته وقت چیدن است  
 موسم شادی و هنگام شبان  
 هر گز آمد بر کفش داس ستم  
 شه رسید از خیمه چون پیک امید  
 اشکسان بر گونه احمر چکید  
 بیخودانه می نشست و می خمید  
 چون میان خاک و خون در می طپید  
 لعل و یاقوت لبش را می مکید  
 قاسم من ای گل باغ امید  
 هر برادر زاده رخت خود کشید  
 میکشاند لیک گردون عنید  
 کی برادر زاده هرگز می رمید  
 بنگرد غلطان بخونت ای وحید  
 کین چنین جسم لطیف را درید  
 میدهد از قتل تو خصم نوید  
 نو گل عمر تو اما بفسرید  
 غنچه را هیچ گل چینی نمید  
 شد ترا مرگ و غم و آفت بدید  
 کشت سبز هستیت را بدروید

اندرین صحرای بی آب و گیاه  
دارم از لخت جگر اشک به صر  
مرگ و قتل نما بهنگامت جوان  
ای برادر زاده فردم در بالا  
ای سیه چشمان خونین رحم کن  
از حسین و قتل قاسم شد خبر  
کس اثر از مرهم و دارو ندید  
بهر زخم مرخم ای زیبا شهید  
کرد و رنج و ابتلا یم را مزید  
از غم مرگ عزیزان فرید  
بر رخ زرد من و موی سپید  
تا حزین مرگ برادر زاده دید

## قاسم بن الحسن عموی خود را ببالین میطلبد

در وقت مردن اعمو با زآی بر بالین من  
کلچین مرگ از ره رسید ناگه دل عمرم بچید  
از تیشه جور و ستم نخل قد من شد قلم  
ای افتخار اولیا باز آ بیسالیتم بیما  
ای غمگسار مفلسان پشت و پناه بیکسان  
مگذار تا زاری کند از دیده خونجاری کند  
د ایندیار غم فزا شد شادی قاسم عزا  
ای صاحب نطق حزین شعر دگر برگوزاین  
تا آنکه بیند روی تو این دیده خونین من  
از من شده قطع امید صد داد از کلچین من  
باد خزانی زد بهم باغ گل نسرین من  
کاز سم مرکب طوطیا شد سینه سمین من  
آخر سلام من رسان بر مادر مسکین من  
کاز این عزا داری کنذ افزون غم دیرین من  
و عده فتاده در جزا با بن عم غمگین من  
چون گشت بریده ازین عقد در پروین من

## اشعار راجع بحضرت علی اصغر

داشت سبط نبی پر بها گوهری  
کودک اصغری آیت اکبری  
طفل شیرین لبی ماه خوش منظری  
آفت عالمی فتنه کشوری  
مهر یک طایفه ماه یک سلسله

شیر خواری که بود شیر خوار فلک      زان مهین شیر خوار شیرها در هلك  
عنصرش با صفا چون مجرد ملک      سلك از و اح را سیرتاً منسلک  
مأم اجسام را صورتاً حامله

در تشریف از او بقعة العرش دل      در تغمز از او لولیان چگل  
با همه ممکنات متصل منفصل      چون هیولا که هست از طریق مدل  
وصل با واصله فصل با فاصله

گرچه کوچک از او بود خود از ثقه      شامه و باصره سامعه و ذائقة  
سرعتش در عمل بود خود بارقه      برخی نطق او قوت ناطقه  
بنده عقل او قوه عاقله

زان مقمط رضیع کرد پیر همم      کسب هوش و خرد و دانش بیش و کم  
گر رمد داشته چشم دانش چه غم      خار از میل بود خاک از سرمه هم  
نیز قنداقه اش بهر او مکحله

شد ز تنزیل او ما خاق در نمود      جمله را رایگان داد فیض وجود  
با همه هم سفر او ز غیب و شهود      تا در اقلیم طبع آمد از رشح جود  
شد ز رنج سفر همسر غایله

خواست چندی زبید اندرین خاکدان      دید غیر بیلا نیست چیزی در آن  
میل قوس صعود کرد و شد پر زنان      جای ناکرده گرم شد زتن سوی جان  
رفت از مهد طبع خوشنوا بلبله

شاه حسن آفرین دید آن مه جمال      آب جوید ولی آب جوی وصال  
حایل آب او لیک بی قیل و قال      این مرکب بدن این مگدر ظلال

دفع و اطفاء آن ضوء این مشعل

خواست دفع حجب شه کند زان ملول      سوی میسدان عشق برد او را عجول  
گفت با کوفیان کی گروه جهول      طفل من آبجو است لیک آب وصول  
گر حصولش شود ایمن است از وله

حرمه زان میان گفت آب وصال      بد همش تا رهد از مضیق خیال  
بهر خرق حجاب ناوکش با عجال      آمد و بر درید خلق آن مه جمال  
هر بلایش که بود رفت از حرمه

شد شکسته قفس مرغ باغ شهود      او تبسم کنان بال از هم گشود  
کرد بسا صد شعف میل قوس صعود      سد ره شد مرشدش آمد آنجا فرود  
واله روی دوست ایمن از ولوله

شه چو آن مرغ را دید از دام رفت      ماند بر جا قفس مرغ نا کام رفت  
اختر روشنی از سر بام رفت      رفت آرام او چون دل آرام رفت  
عشقبازی او کرد صبرش یله

گفت هی هی کجا میروی اصغرا      گفت سوی ازل مرجع اکبرا  
ای هما تا کجا میگشائی پرا      ما وراء فلك آنسوی اخترا  
بهر جانانه ام تحفه و مرسله

گفت شد قطره ام خارج از شش جهات      از سما وز زمین هم کمون صفات  
بعد از این جویمش من ز دریای ذات      ذره ام را کجا جویم از کائنات  
جز ز مهر ازل مرجع کامله

ای خدای حسین ای حبیب الست      من ز عشقت شدم پاک از هر چه هست  
هم زهستی خود بر فشاندم دو دست      از صغیر و کبیر معو روی تو دست

دل سکونت گرفت رست از زلزله

از تو آزادگان همسر ابتلا  
دوستانداران تو هم قرین بسلا  
انبیا در عنا اولیا مبتلا  
مبتلای بسلا جمع اهل ولا  
وه که لا ینحل است این چنین مسئله  
بین ما و تو هست گری حایلی  
شمع جان را نما زینت محفلی  
تو حزین نیز هم گر که اهل دلی  
از خدایند خویش کن طلب این صله

## سوگواری حضرت علی اصغر

حجت اکبر بروی دست خود اصغر گرفت  
رو برو شد کوفیان و شامیان را آن زمان  
گفت ایلشگر بهر کیش و بهر آئین که هست  
این علی اصغر من کودک نا خورده شیر  
مادرش را شیر پستان خشک شد از تشنگی  
زین فراتی کو از او سیر آب گردد مار و مور  
رهروی ای قوم پندارید این مظلوم را  
رحم در هر مذهبی شایسته باشد ای سپاه  
دسته گفتند باید داد آبش بید رنگ  
پور کاهل حرمله مرکب دوانید از کنار  
در کمین بنشت سخت و بر کمان تیری نهاد  
از قضا احمال دفع و از قدر جسد وقوع

عرش حق زانگشواره زینت و زیور گرفت  
لب گشود و بحر وحدت زاندهاں گوهر گرفت  
خورده گیری کی کسی بر کودک مضطر گرفت  
زاده من باشد و نسبت ز پیغمبر گرفت  
کودکم بی شیر ماند و خرمش آذر گرفت  
بهره خود هر کسی زین رود ایلشگر گرفت  
کو کفی زین آب خورد و آن زمان معبر گرفت  
مهربان بقوان بآسانی لب کوثر گرفت  
رسته گفتند نی نی باید از وی سر گرفت  
گفت میباید عنان چاره را بهتر گرفت  
ناو کش جست از کمان مانند شاهین پر گرفت  
عاقبت آن تیر جا بر حنجر اصغر گرفت



آسمانا بہر تیر حرماہ جامی نبود  
حنجرش را دوخت با با زوی شہ بریکدگر  
دست و پا افشانند و لب خندی زد و خواہوش شد  
پادشاہ عشقبازان دید مرغ قدس را  
کرد رو را سوی آن بیسوز دل نالید و گفت  
در میان ما و این مردم گواہ عادل  
ایں خدای پاکبازان پاکبازیم نہگر  
عاشق آن باشد کہ از ہستی خود در راہ دوست  
سویخمہ راند مرکب مادرش را زد صدا  
مادر وی ہشتہ پستان در دہان شیرخوار  
بانوان دوشیزگان یکسر بگرداگرد وی  
سنگ با آن سختیش بگداخت ز آہ کودکان  
نزد زہرا این مصیبت عرضہ شد از پا فتاد  
برجگر قدوسیان را زد شرر نظم حزین

شیرخوار را چرا باید ہدف حنجر گرفت  
اینچنین باید ہدف تیر غم دایر گرفت  
کرد میل ملک دیگر راہ آن کشور گرفت  
آن سوی سدرہ فراصد رہ سرا بر تر گرفت  
خرم آنمظلوم را کز حضرتت داور گرفت  
حبذا آنکس کہ زین سان شادی بافر گرفت  
آزمایش اکبرم را برد و ہم اصغر گرفت  
بگذرد شادان نہ بہر تیغ او اسپر گرفت  
طفل خود بستان کہ آب از قوم بداختر گرفت  
تا دہد دل را تسلی دامن از خون تر گرفت  
پیش دستی حالشان بر شورش محشر گرفت  
کوفیا را در دل این سوزش چرا نادر گرفت  
چہرہ اش از پنجہ غم رنگ نیلو فر گرفت  
لوح را نزدیک شد افروختہ را شہپر گرفت

## تضمین شہادت علی اصغر علیہ سلام

مادر اصغر فغان و آہ آتش بار داشت  
شیرخوارش اندر آغوش و بصر خونبار داشت  
اندر آن برگ و نوا بس نالہای زار داشت  
شاہ مظلومان حسین بر حال او چونہ گریست  
کرد سویش رو چو دیش اندکی آرام نیست

شیرخواری اندر آغوش خود آن بی یار داشت  
بلبل برک گلی خوش رنگ در منقار داشت  
گفت اندر عین و عل این نالہ و فریاد چیست  
آہ او آتش فشان و دیدہ گانش خونگریست

گفت ما را جلوه معشوق در اینکار داشت

ای عزیز فاطمه ایروی تو جانرا ریاض  
گفت شاهش حق پسندد بهر ما این انقباض

پادشاه کامران بود از گدایان عار داشت

شیر خوار از او گرفت و گفت امر حق نکوست  
ماهمه عجز و نیاز او پادشاه حسن و خوست

خرم آن طرک نازنیان بخت بر خور دار داشت

سویمیدان رفت و گفت ای قوم گر ما دشمنیم  
خاصه طفلی اینچنین کار وصف او ما الکذبیم

کاینهمه نقش عجب در گذش پرکار داشت

حرمه گفتا حسین را بحر آشامی مکن  
بهر حلقش تیر بستان فکر فرجامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت

پاره شد حلق لطیفش دست و پامیزد چو طیر  
بر قضا حق رضاگر در حریمم یاکه دیر

ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت

رفت مرغ جان اصغر پر زنان سوی بهشت  
ریخت از چشم نحرین خون تا که اینمضمون نوشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

فرزندان عبدالله جعفر و شهابت

شنیدم داشت بنت شیر حق ز عبدالله جعفر  
 یکیرا بود جعفر نام و دیگر عون شد نامش  
 چو زینب دید اندر کربلای پر بلا نبود  
 گرفت اندر کنار خود دو فرزند گرامیرا  
 حضور شاهدین آوردشان سودند بر خاکش  
 دو کوچک ار مغان ازم تو پذیر ایشه خوبان  
 اگر که ارغمانم هست کوچک لیک در قیمت  
 پس از زاری افزون شاهشان پروانه میدان  
 میانشان بست محکم تیغ بران داد شانبر کف  
 بسرشان بست عمامه کشیده سر مه در چشمان  
 بمیدانشان روان بنمود و گفت ای ایزد منان  
 چو خورشید سحر گاهان کشیده تیغ نازکرا  
 دو نوگل در میان خوار زار خصم در کوشش  
 بیایان ایدریغا چاک چاک آمد تن آنان  
 دو آهو بره در چنگال گرگان مخالف شد  
 زسم اسبها پاهال گشته سینه سیمین  
 بیفته دادند از پا خال را خواندند در بالین  
 شه دین مضطرب هر سودیدی زار و مستوحش  
 در آخر جسمشان در خیمه آورد طفلانرا  
 دو طفلان تو بر گشتند دیداری فراهم شد  
 بکج خیمه بنشسته برخ معجر فرو هشته

دو نوگل در دیار کربلا با چشم پر اختر  
 پدرشان بود عبدالله و زینب بودشان مادر  
 حسین بن علی را اقربا و مونس و یادر  
 گهی بوسید و گه بوئیدشان همچون گل احمر  
 رخان و گفت زینب ایضا بخش دو چشم تر  
 فدای اکبر اینرا کن نثار اصغر آند دیگر  
 بزرگ آمد بیازار وفا داری چنان گوهر  
 عطا بنمود زینب برد شان در خیمه زیدر  
 سپر بردوششان افکند همچون جدشان جعفر  
 گلاب افشاندهشان بر رخ کفن پوشیدشان در بر  
 بکن ازم قبول این هر دو قربانی خوشمنظر  
 بکوه کربلا بر قصد و حشیمهای دژ پرور  
 گهی از راست گه از چپ نموده حمله بر لشکر  
 زئیر و نیزه و شمشیر و زوبین دشنه و خنجر  
 بدن خونین گلو پاره شکسته سر دریده بر  
 زباد صرصر کینه شکسته شاخه نسترن  
 که ایخال مکرم الغیاث آخر بیا بر سر  
 چو آهوئی که صیادش رباید بره اش از بر  
 صدا در داد کی زینب دراز خیمه بنگر  
 ولی از خیمه بیرون نیامد با وفا خواهر  
 که تاروی برادر را نبیند زاده حیدر

بگفتا گرد و صد فرزند از من خون‌نپایان گردد  
 الهی کاشکی می‌مردم و رویت نمیدبدم  
 من و طفلان من آخر چقدر و قیمتی داریم  
 جهاد این جایکه جایز نباشد بر زنان ورنه  
 حزین را اجر این مرتبه گرایزد کند روزی  
 فدای موی عنبر بوی اکبر شبه پیغمبر  
 می‌دادا خوی شرم آید بر آن پشانی انور  
 بنزد کبریائی ولی قادر اکبر  
 ز خون خود در اینجا مینمودم گیسوانرا تر  
 رود آسوده از دنیا نیند شورش محشر

### تضمین معرفی ابا عبد الله ع در میدان شهادت خود را

چو شد امام جهان رزمگاه اعدارا  
 بگفت پس عمر سعد بی محابا را  
 که داده زکف امروز ملک فردا را  
 منم که مادر گیتی چومن نمی‌زاید  
 منم که مه زدرم کسب نور را شاید  
 ز راه مرتبه بر فرق فرقدان پا را  
 نکرده ذات مرا هیچ دانشی ادراک  
 ز عشق من بنمایش بروج در افلاک  
 دو باره همدم آدم نمود حوا را  
 منم که ما خلق الله بود مرا اوصاف  
 به پشت حوت زهیبت بقر گذارد ناف  
 مکان بدیده ماهی دهد تیریا را  
 رهین ماست ز اسفند تا بفروردین  
 ز شوق ما کف کف الخضیب شد رنگین  
 فغان و ولوله رخ داد عرش اعدارا  
 ستمگر ای عمر سعد ای جفا کارا  
 منم که هستی من بود دهر را باید  
 منم که خادم درگاه من نمی‌سایید  
 مراست عارف ذات شریف ایزد پاک  
 منم که شخص وجودم چو جلاوه کرد بخاک  
 ز کشت رتبه من هست خوشه پروین  
 گشود چشم ز خواب عدم چو گاو زمین

کمر بخدمت من بسته دید جوزا را

درون آتش عشقم خایل جایگزید      بکوه جودی جودم نجی سفینه کشید  
بفوق دار لقا غیر من مسیح ندید      ندید جز من و غیر از کلام من نشنید

کلیم چون نظر افکنید طور سینا را

ز عشق لعل لبم چشمه بقا جوشید      بیاد قامت من سرو خوش قبا پوشید  
ازل دو اسبه پی درک وقت من کوشید      منم که قطره از فیض جام من نوشید

از آن سبب لب جان بخش شد مسیحارا

ز بسکه نامه نوشتید بهر من بملا      که از مدینه فتادم بدشت کرب و بلا  
بجای اینکه بدارید پاس حرمت ما      کنون چه شد که دهم جان ز تشنگی و شما

ز من مضایقه دارید مهر زهرا را

بیا تو ای پسر سعد از خدای زمن      بترس و شرم کن از جد من شه ذوالمن  
از این فرات که نوشند از او طیور دمن      بریز جرعه از او بحلق تشنه من

چه کم شود ز یکی جرعه آب در یارا

هر آنکه گریه کند در مصیبت مه دین      شود زمر تبه او پادشاه خرگه دین  
حزین سرشک یفشان که این بود ره دین      بخر بقیمت جان جود یا غم شه دین

که نیست سودی از این بیش هیچ سودا را

## سید الشهداء در میدان و رجز خوانی

روز عاشورا بمیدان عدد      شه مظلوم امام مه رو  
این چنین گفت بخصم بد خو      کفر القوم وقد ما رغبو

عن نواب الله رب الشقّلین

آه شد کشته وصیاً وابنه      از میان رفت ولیاً وابنه  
 چهره پوشیده و فیاً وابنه      قتل القوم علیاً وابنه  
 حسن الخیر کریم ال ابوبن  
 بعد قتل علی آن شاه نکو      هم حسن فخر شباب مینو  
 عازم کشتن من خیل عدو      حنفاً منهم و قالو اجمعو  
 واحشر الناس الی حرب الحسین  
 بهر قتل ز گروه ظامی      مجتمع کشته بکار ستمی  
 همه در هلهله و پیچ و خمی      لم یخافو الله فی سفک الدمی  
 لعید الله نسل الکافرین  
 جد من هست نبی عربی      باب من نیز علی صهر نبی  
 هم برادر حسن با نسبی      خیره الله من الخیر ابی  
 ثم امی فانا بن الخیرین  
 بوی خوش برده زمن باد صبا      گل ز من کرده بتن سرخ قبا  
 منم آن خامس اصحاب عبا      فضة قد خلصت من ذهبها  
 فانا الفضة      و ابن الذببین  
 منم آن ممکن واجب حسبی      از همه فرد و مرین منتخبی  
 لحم خود لحم مرا خواند نبی      فاطمة الزهرا امی و ابی  
 قاصم الکفر بیدر و حنین  
 در یرنیغ حقیقت چو مرا      کرد تقطیر خدای یکتا  
 آن کلام که شدم فخر و را      فابی شمس و امی قمر  
 فانا الکوکب و بن الذهبین

## واقعه هولناک شب عاشورا

شبى پدیدار شد زبون و سخت و تبه  
چو زلف دلبر پریش چو بخت عاشق سیه  
بکاروان صباح ز تیرگی بسته ره  
نه انجمش آشکار نه روشنائى زمه  
چو مغز سودائیان چو فکر اهل ظنین  
سواد زلفین حور اگر بود هم به است  
بچهره روشنش کز آن سیاهی ره است  
سیه چپى هست لیک نه یوسفش درچه است  
ولی سیاهی وی ز نور کی آگه است  
بظلمت نیستى متصل آمد یقین  
شبى چنین را کنون ليله عاشور دان  
ز ناله کودکان در او پیا شور دان  
باده شیرین بکام تو حنظل شور دان  
دود دل خستگان ظلمت مو فور دان  
آه یتیمان زار تیره کن عالمین  
زنان بی اقربا نشسته امشب فکار  
ز واقعات صباح همه بفکرت دچار  
فسرده از بخت خویش مکدر از روزگار  
که میشود شاد کام که میرود دلغمین  
زینب شوریده دل در این شب تیره گون  
نه هست در کار خواب نه هست ویراسکون  
در اضطرابی کثیر در انقلابی فزون  
پشت خیام حسین می برود ز آزمون  
می بدهد گوش خود بر شه عشق آفرین  
نمشته با دوستان حسین شه کاینات  
همه بر فروخته تمام حیران وهات  
پا بزمین میزنند ز شوق رب ذوات  
رسیده از چار رکن رهیده از شش جهات  
تبسم آنرا انیس تفرج این را قرین  
امام لب تشنه گان نه فکر کشته شدن  
ولی بکار زنان اسارت پر فتن

وقایع کوفیان جفای شام حزن      زیاد دو شیرکان فتاده دور از وطن  
همی فزودی بسکا      همی نمودی انین  
بسوی جانان خویش داشت رخ خویشرا      هدایت از حق طلب خصم بد اندیشرا  
روانه کردی بچرخ دود دل ریش را      ز دل نمودی برون خیال و نشویشرا  
خدای دادار را بناله گفתי چنین  
که ای خدای حسین آینه ذات من      تو حاضر و ناظری تمام اوقات من  
بکش بسوی سحر شب کدورات من      دهد مگر با تو دست دگر ملاقات من  
رهم ز هجر بلا جهم ز خصم عمین  
مقصد و مقصود من در این سفر جز تو نیست      قبله امید من بجز خداوند کیست  
چو وصال حضرتت دست دهد غصه چیست      بیتو بخلد برین نیست پسندیده زیست  
ترا بجویم هلم جهان و خاند برین  
چو بامدادان شود علی اکبر دهم      قاسم و عباس را با علی اصغر دهم  
عون و دگر فضل را همره جعفر دهم      جمله انصار را میدهم و سر دهم  
زنان خود را کنم اسیر اعدای دین  
چه در جهان چه جنان نتیجه آرم بدست      کنم دیانت قوی بنزد اعلا و پست  
شفیع باشم بحشر ز فیض شاه الست      حزین درویش را کنم ز دیدار مست  
به او صله میدهم ز سوگواری چنین

## مستزاد سوگواری شب عاشورا

امشب شب قتل شه مظلوم حسین است      فرزند پیمبر  
آتشاه که او فاطمه را نور دو عین است      نو باده حمیدر



هم عرش از ابتواقعه لڑزان و مشوش  
 هم فرش از این حادثه در وعشه سراسر  
 زهرا بزند پنجه به رخ روی خراشد  
 ایوای حسینم بودش ورد مکرر  
 حوران جنان یکسره دورش بگرفته  
 از ناله و یتابی دلبد پیمبر  
 شال غم و مرثیه فکنده است بگردن  
 رخ زرد و لبان خشک و زخونانه بصر تر  
 اینها همه در کرب و بلا روی نمایند  
 وارد بدرون حرم خسرو بی سر  
 ای بس که ملک میرسد از عالم بالا  
 پس توده زوار نهـد پای به شهر  
 امشب شه مظلوم تشسته است بخیمه  
 در فکرت فردا وصف آراتی لشکر  
 هفتاد و دوتن جمع در اطراف شه دین  
 نی ترسی و نی واهمه زان همه لشکر  
 گویند خدایا چه شود صبح در آید  
 بایان فراق آید و وز وصلت دلبر  
 لیلی سر اکبر بگرفته سر زانو  
 در فکر که فردا چکنند گردش اختر  
 هم مادر قاسم برخ قاسم داماد

چون مجمر آتش  
 حیران و مکدر  
 قامت خم و درهم  
 مستوحش و مضطر  
 گردن کج و گریان  
 گلبرگ همه تر  
 پیغمبر خاتم  
 قامت شده چنبر  
 حیران و عزا دار  
 چون لؤلؤ و گوهر  
 تابال کند فرش  
 از حرمت بی مر  
 با توده یاران  
 هنگامه محشر  
 بردانه آن شمع  
 چون ضیئیم و ازدر  
 امشب گذرد زود  
 گیریم بسی بر  
 کیسوش زدی چنگ  
 با تارک اکبر  
 سر گرم نظاره

هم شاخ صنوبر  
کی عم گرامی  
سوگند بداور  
از خیمه دما دم  
با چشم زخون تر  
جز دختر زهرا  
وز امر مقدر  
در نوحه گری باش  
بنویس بدفتر

کار باد خزانی چه رود بر گل احمر  
اطفال همه دور ابوالفضل گرفته  
فر دا برسان آب باطفال مکدر  
دیوانه صفت زینب محزون بدر آید  
آید بدر خیمه آن راد برادر  
دیو و دد و جن و بشر امشب بکند خواب  
در فکرت فردا بود آن مظهر دادر  
امشب شب قتل است حزین اشک بیفشان  
آن شام مجسم کن و آنروز مصور

## وداع سید الشهدا با آل الله

روز وداع شه خوبان رسید  
نثر مأتیم برگ و جان رسید  
قاصد اندوه شتابان رسید  
موسم افغان عزیزان رسید  
ناله اطفال بکیوان رسید

قافله در قافله محنت نگر  
سلسله در سلسله کربت نگر  
ملک و ملک همسر حیرت نگر  
ارض و سما همدم عبرت نگر  
این چه بلائی است شتابان رسید

خسرو مظلوم شه مهر جاه  
خواست شود عازم رزم سپاه  
داند فرس را بدر خیمه گاه  
گفت که ای پرده گیان آم آم  
روز وداع و که هجران رسید

صوت حسین را بشنیدند چون  
اعمال حرم ریخته یکسر برون

کرد قمر هم چو ستاره فزون      ریخته بر دامن خود سیل خون  
 چاک کربیان سوی دامن رسید  
 صبر و توانائی ایشان یله      تنگ بر آن تنگ دلان حوصله  
 هم قدم رعشه و هم زلزله      یکسره در و لوله و غلغله  
 محشر موعود      بدوران رسید  
 دخت علی رعشه بجانش گرفت      دست قدر حلق امانش گرفت  
 غم زدرون تاب و نواش گرفت      سست شد و سخت عنانش گرفت  
 بر فلکش شیون و افغان رسید  
 گفت که ایشاه من و ماه من      ای تو انیس دل آگاه من  
 بین بمن و ناله جانگاه من      رحم نما بر من و بر آه من  
 بر فلکم ناله سوزان رسید  
 سرو چمان از چمن من مرد      شمع من از انجمن من مرد  
 ایمنه گل پیرهن من مرد      جهان منی از بدن من مرد  
 یا که بد رود دل و جان رسید  
 کر بروی از بر من داغدار      روز کنم بخت صفت شام تار  
 آه کشم از دل امیدوار      تا که بسوزم دو جهان آشکار  
 از غم تو صبر پایان رسید  
 گفت پس آهسته باو شاهدین      خواهر من صیحه مکش بیش از این  
 رو بسوی خیمه بکنجی نشین      مصلحت وقت بود این چنین  
 حکم ز خلاق جهانبان رسید  
 جان بسر کوی ارادت رود      بادو جهان جاه و سعادت رود

سوی شهود او ز شهادت رود      خلق در این ره ز عبادت رود  
 بهر من این تحفه ز جانان رسید  
 من نشوم کشته اگر خواهرها      امت جدم بصف محشرا  
 شافعیان کیست ملک منظرا      شعر حزین آمده چون نشترا  
 بر رگ جانهای عزیزان رسید

## در گودال قتلگاه حسین با شهر در گفتگو است

روز عاشورا ستی یا اینکه روز محشراست      یا که روز محشراستی شور عاشورا اندراست  
 آفرینش را سراسر سوگواری همسر است      در تزلزلش جهت چون نه خیام اخضراست  
 آخشبیج چارگان پژمرده چون هفت اختر است  
 عرش و فرش و کرسی و خلد و سماوات جلیل      آدم و داود و موسی شیت و هم و نوح و خلیل  
 هم چو عقل کل محمد بهر فرزند سلیل      بسا علی مرتضی در گریه الصبراً جمیل  
 هر زمان مسموع جانشان از خدای داور است  
 یادم آمد آن زمان یاران که آن شعر عنود      کرد جا بر سینه بی کینه سلطان جود  
 چشم حق بین را بس آن نارائنه مخلق گشود      در حریم لامکانی دید عاری از سجود  
 تانی ابلیس و گفتش این چه جاه و محضر است  
 سینه بی کینه سلطان انس و جان بود      معدن عالم ابدنی منبع ایمان بود  
 مخزن اسرار یاری مصدر ایقاق بود      بس عظیم آمد که عرشش بیخود و حیران بود  
 جایگاه حضرت جانان سرای دلبر است  
 مظهر الطاف یزدانم امام المتقین      جمد والایم رسول الله خیر المرسلین  
 باب من حیدر ولی الله امیر المؤمنین      مادرم زهراستی فخر النساء العالمین

مجتبایم شد برادر آنکه نور داور است

خود ولی کردگارم خود قسم نور و نار  
آنکلام الله لاریم که شد در ایندیار  
عارفان را افتخارم عاشقانرا اعتبار  
پیکرم اوراق و شیرازه گسسته آشکار

هر ورق در گوشه ای افتاده خون را اندر است

حالیای بیروت چون بری از تن سرم  
چونکه تر شد حنجرم پس بر گلو نه خنجرم  
ظالما ترکن دم کشتن ز آبی حنجرم  
شمر گفتش خود تو گوئی باب باشد حیدرم

کو دهد آبت که از ساقی حوض کوثر است

وا اسف زایی که بودی مهر هام اطهرش  
از قضا بیرید و زد بر نیزه همچون مه سرش  
تر نکرد از جرعه آن بیمر و حنجرش  
از پس کشتن حزین جسم شریف اطهرش

بیکفن بی غسل عریان پایمال کافر است

## سوگواری

سبط رسول قافله سالار کربلا  
آمد بدشت هاریه افراشت خیمگاه  
شاه شهید قائم و سردار کربلا  
بهر ظهور آیت و آثار کربلا  
بستند ابتدا برخش آب خوشگوار  
از آب ماند گلشن بی خار کربلا  
پرگرد از فرات ابو الفضل مشک خشک  
مشکش درید و آبجیاتش بخا کریمت  
از فوق پاره آیت شق القمر نمود  
اکبر بدیدد در بر کفار کربلا  
از خون حلق بست خضابی بدست و پا  
داماد سرو قید دل افکار کربلا  
بر شیر خواره رحم نکردند کوفیان  
شد پاره حلق طفل بی آزار کربلا  
افتاد یاوران و عزیزان بخاک و خون  
در پهن دشت وحشت پیکار کربلا

افتاد شه ز زین بزمین عرش گفت کاش  
 از خون ناز دانه زهرا خضاب بست  
 آتش زدند خیمه آل رسول را  
 شد بر فراز اشتر بی محمل ایدریغ  
 چشم سپهر اشك فشانشد ز اختران  
 گشت حیات عترت اطهار و اسف  
 در حیرتم چگونه کند داوری بحشر  
 تا هر کجا که سایه هستی کشیده است  
 نظم حزین قبول رسول و بتول شد

بودم بجای خاک فرحبار کربلا  
 کف الخضیب چون در و دیوار کربلا  
 فریاد از شراره اشزار کربلا  
 زندهای داغدیده و بیمار کربلا  
 بر کشتگان ثابت و سیار کربلا  
 سیراب شد ز آب شرر بار کربلا  
 راجع باین معامله دادار کربلا  
 رفت است نیز قصه و اخبار کربلا  
 نبش ملك نمود بطومار کربلا

### شب قتل

شب قتل است و کوه و بشته و هم بحر و بر لرزد  
 سکینه باد باب و نجمه و کلثوم بالیلا  
 بگردد گرد خرگاه عزیزان همچو دیوانه  
 مجسم میکند اندر نظر احوال فردا را  
 جوانان را یکایک از شکاف خیمها بیند  
 زنان را بشکرت سرها نهاده بر سر زانو  
 خزان آل حیدر را تصور میکنند فردا  
 مجسم میکند اندر نظر اوضاع آنشب را

زمین و آسمان و عرش و خورشید و قمر لرزد  
 دغم لرزد ولیکن دخت حیدر بیشتر لرزد  
 نشیند گاه و بر خیزد بگرید نوحه گر لرزد  
 چنان لرزد که خود گوئی درختی از تبر لرزد  
 زدیدار عزیزان آن عزیز داد گر لرزد  
 شود غصه کلوگیر وی و آن خونجگر لرزد  
 چو شاخ نسترن از جنبش بباد سحر لرزد  
 حزین میگردد و دفتر بسوزد دست و سر لرزد

### شب روز قیامت یا شب عاشورای حسین ع

ایشب روز قیامت دم مزن از انقلاب  
 گر ترا چشمی بود بگشا و بشگر خیر خیر  
 خود نمائی تو پیش شام عاشورای شاه  
 شاه مظلومان نشسته در درون خیمگاه  
 یاور و انصار گردا گرد او بر پا همه  
 او گدازان همچو شمع اینان سرنک افشان از چشم  
 ماه در فوق خیام عشقبازان خدا  
 شب اگر چه بود روشن روز زینب تار بود  
 که ازین خیمه بدان خیمه هراسان میدوید  
 امه لیلی شانه بر کیسوی اکبر میزدی  
 ایدریغ این کیسوان فردا بخون آغشته است  
 نجمه بگرفته سر زانو سر قاسم و لیاک  
 هر برادرهای خود را آن علمدار رشید  
 نیم شب زینب سوی خرگاه شه شد میندید  
 در یکی گودال آواز نحیفی گوش کرد  
 زانوان بر سینه و چشمش بدامان خونچکان  
 گفت زینب خسرو زاری و افغانات ز چیست  
 پادشاه عشقبازان گفت ایدخت علی  
 نزع مرگ عزیزان نز اسیری شما  
 حسرت من هست بهر اینکه فردا کوفیان  
 کریه من از سر رحم است بر جان عدو

لاف کمتر زن ز آشوب خود و وز اضطراب  
 بر شب قتل حسین آن خسرو عالیجناب  
 پشه را ماند کند پرواز همدوش عقاب  
 سر پر از سودای جانان و درون پر انقلاب  
 کرد شمع انجمن پروانهها در التهاب  
 تا مگر زین سوختن برهد عزیز و تراب  
 اشک شوق و حسرتش جاری بشکل مهتاب  
 این سیه روزی چرا ای روزگار پر عتاب  
 که زحیرت میبگشتی دور خود چون آسیاب  
 زیر لب آهسته میگفتی که ای در خوشاب  
 میشود تبدیل بر خون چون نخستین مشک ناب  
 شعله آهش کشیده سر سوی هفتم قباب  
 میکند تحریر بر جانباختن با صد شتاب  
 شاه را در خیمه شد هر سودوان با اضطراب  
 رفت آهسته در آن سو دید شاه مستطاب  
 تشنه کام آب و از حسرت سرا پا غرق آب  
 از شهادت یا اسارت ده ستوالم را جواب  
 نیست اندر دل مرا جوش خروشا از شیخ و شاب  
 نزن صد پاره خود نرسپاه بی حساب  
 میکشندم میشوندی لایق رنج و عذاب  
 غصه آنان خورم از آن عقوبات و عذاب

نی غم جان میخورم اندوه دشمن باشدم      مظهر رحم خدا رانیست این شبی عجاب  
چون در این شب قاعد عاشق بیدار است بس      توحزین هم پیروی بنمای و کن بدرود خواب

چهار شنبه یازدهم آبان ۱۳۶۸ شب عاشورا بر و جرد حسین حزین

### ( عاشورای ع یا نهضت مردان خدا )

|                                      |                                 |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| پشت گردون شکند نهضت مردان خدا        | کوه را گرد کند همت مردان خدا    |
| خیل اهریمن بیگانه گریزان و زبون      | شود از هیبت و وز سطوت مردان خدا |
| میشود دستگه مفسده و ظلم خراب         | بی گمان در اثر قدرت مردان خدا   |
| آنچه مردان خدا خاست خدا آن خواهد     | نهضت حق بشمر نهضت مردان خدا     |
| هست عاشور حسین موسم جانبازی مرد      | کار او آینه عبرت مردان خدا      |
| وادی کرب بلا گلشن جانبازان است       | محنت و رنج بود عشرت مردان خدا   |
| بهر احیاء دیانت بشهادت کوشید         | در شهادت بنگر لذت مردان خدا     |
| تامد دادن جان نوبت آزادی گرفت        | آفرین عالم حربت مردان خدا       |
| زیر بار ستم و ظلم نرفت آن سرور       | جان فدا کرد زهی غیرت مردان خدا  |
| هرگز را خوبتر از زندگی ننکین دید     | بنگر زندگی و عزت مردان خدا      |
| چون حزین گر که گناه تو زحد افزون است | جاگزین در کنف رحمت مردان خدا    |

( عاشورای ۱۳۷۱ بر و جرد حسین حزین )

### اباعبدالله الحسین بازینب خاتون شب عاشورا

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| شب عاشور حسین بن علی   | داشت هم حال خوش بی بدلی  |
| شرق فردای شهادت بر سرش | در زده شور لراادت بر سرش |



گرچه وصلش همه دم حاصل بود  
هم جهان هم بدن از يك اصلند  
دور از خیمه شد و يك گوشه  
متفکر متذکر گریبان  
صوفی صاف حقیقت اندیش  
عالمی داشت ورای عالم  
خواهرش بانوی اقلیم حجاز  
بود در گشت چو پروانه عجول  
بدر خیمه آن شه برسید  
کرد خرگاه بگردش آمد  
کرد آن زمزمه را دنباله  
گفت ای مظهر عشق ازلی  
عشق در حضرت تو قانی شد  
از گریبان تو خورشید وفا  
گر وجود تو نمایش نمود  
در وجودت چه مآثر باشد  
فکر کشتن کندت سر گردان  
با که نا بودی یاران عظام  
شاه بسرود که ای خواهر من  
آخرین آرزوی عارف دین  
در شهادت چو شهود کلی است  
بس شهادت بسوی مشهد وصل

ظاهر جسم یکی حایل بود  
این دو تا مدعیان وصلند  
بنشست آتش وحدت توشه  
همه در سوزش و قلب بریان  
سر نهاده بسر زانوی خویش  
بهر ایزد نه برای عالم  
همه بیدار و بودش سوز و کداز  
کرد شمع خیم آل رسول  
بدرون دلبر جانانه ندید  
تا بگوشش تف سوزش آمد  
دید شاه شهدا را واله  
قبله عشق شه لم یزلی  
زان سبب جلوه ربانی شد  
تافت بر خاطر ارباب صفا  
از محبت اثری هیچ نبود  
که در چشمان تو گوهر باشد  
یا که ازضاع سپهر گردان  
یا اسیری خواتین گرام  
غم کشتن نبود همسر من  
هست کشتن به شهود و به یقین  
این عدم راه وجود کلی است  
می کشاند شهدا را بی فصل

پس من از کوی شهادت ترسان  
گرددش چرخ زیبانی ندهد  
چونکه محکوم فلک گردان است  
چرخ چون آلت کار او شد  
دوستان چون بشهادت برسند  
آخر کار فنا مییاشد  
لیک از راه شهادت رفتن  
ره بی ترسی و بی آشوب است  
از اسیری زنان و زنجیر  
عزت الله عیال حقند  
حق نگدار عیالات خود است  
دانی از چیست مرا اندیشه  
بهر آن است که فرا پیدا  
دست آلوده بخونم سازند  
بعد این کار زیانکار شوند  
فکرت و زاریم از این باشد

نیستم سخت نیاشد آسان  
او کناری و میانی ندهد  
پس چه غم از فلک گردان است  
هر چه دلداری کند نیکو شد  
نزد آن کان ارادت برسند  
دوری از ملک بقا مییاشد  
خوبتر آمده این بنهفتن  
راستی راه شهادت خوب است  
باک نی نیست در آنم تدبیر  
عصمت الله شده مال حقند  
نفیها از پی اثبات خود است  
بهر چه سوزش دل شد بیشه  
میشود حشر در این سان پیدا  
نقد ایمان و دل و دین بازند  
موجب نعمت جبار شوند  
که عدو از چه بسجین باشد

### خطاب به اعلی حضرت حسینی عایه السلام

ایکشته شمشیر محبت شه بر حق  
ای ماریه عشق ترا مدغن و مضجع  
جسم تو مقطع همه از سیف مهند  
مختل ز بلایای تو ارکان مشید  
بیدای مصیبات تو دشتی است موسع

مظلوم بلا ناصر و ناز الله مطلق  
وی کرب بلای محنت خرگه و سنجق  
صدر تو مشبك همه از رمح مدق  
معوج ز قضایای تو گردون معلق  
در یای بلیات تو بحر است معق

خم شد ز عزای تو سماءات معلی  
از شرق الی غرب بکار تو معطل  
دامیان شفق سرخ زخون دل خورشید  
زلفین نکویان بعزای تو سیه پوش  
ذکرت عرفا را شده سرلوحه معنی  
از کشتن تو زلزله رخ داد زمین را  
کالای وفا بر سر بازار شهادت  
جان داده و جانانه جان را شده واصل  
احصی نتوان کرد جراحات تنت را  
بر پیکر پاک تو جراحات همه منضم  
بر جمله اندوه و مصائب شده مصدر  
هم ناله کنان از غم تو سهره و بلبل  
گفتی شه مظلوم و مانند ندارم  
هم نطق حزین گشت ازین غایله ابکم  
آری زچه منشق نشود کز ره بیداد

افتاد زبا سخت اراضی مطبق  
از عرش الی فرش بفکر تو معوق  
رخسار چمن زرد و گسسته رگ رونق  
شهلای بستان خسته و بیمار محقق  
فکرت فصحا را شده صهیای مروق  
افتاده بگرداب بلیات چو زورق  
آورد خدا و نو شدی مشتری الحق  
دل داده و دلبرده دل را شده ملحق  
مانند نجوم فلک ایشاه موفق  
بر سینۀ چاک تو اصابت همه ملصق  
مظلومیت و رنج هم از تو شده مشتق  
هم صیحه زنان از هم تو باشه و عقق  
برخاست زذرات جهان زمزم صدق  
هم کوه دلش گشت ازین غایله منشق  
شد فرق همایون تو شق ایشه بر حق

## زبان حال سلطان العاشقین روحی له الفدا

گفت شه تشنه لب لذت شمشیر او  
سینه سپر میکنم پیش خدنگ غمش  
من همه در کار او او همه در فکر من  
دوست مرا خواسته با لب عطشان شهید

شهد مراد من است تا چه بود تیر او  
درک نمایم مگر لذت شمشیر او  
او شده صیاد من من شده نخجیر او  
آمده تدبیر زشت در بر تقدیر او

مایل دیرانی است از پی تعبیر او  
 این من و افتدادگی در بر تدبیر او  
 هر چه کشد زود تر باز بود دیر او  
 مملکت وصل دوست هم شیده تسخیر او  
 جز فن تسلیم نیست چاره تصویر او  
 آمده انکار زشت از پی تأخیر او  
 شدت آشفته‌گی آمده تعبیر او  
 بر سر نی شد سرم احسن تفسیر او  
 اینهمه سهل است و رد در بر تکفیر او  
 در بدر و کو بکو بسته زنجیر او  
 می پذیرد بطوع سلسله را شیر او  
 عقده بکار افکند زلف گره گیر او  
 کلاک حزین عاجز است موسم تحریر او

عاشق جانباز را چاره و تدبیر چیست  
 این من و این کربلا این سر و این تیغ خصم  
 شکر که قاتل بود در پی قتل عجول  
 عاشق اگر خوبش را در ره او خیره کرد  
 بیکر من صورتیست دوست در آنجا ندید  
 منکه بسا گفته ام روز ازل در حضور  
 زلف سیاهش بخواب بود بچنگال من  
 خواست عزیز ز من معنی شمس ضعی  
 کوفی و شامی اگر خارجیم خوانده اند  
 در ره او می‌کنم عترت خود را اسیر  
 عابد اگر میشود بسته زنجیر خصم  
 موی پریشان کند زینب افکار من  
 قصه سلطان عشق کی بنوشتن رسد

### سوم شعبان و شهادت ابا عبد الله ع

ابروی سرکش دادار مرا در نظر است  
 باده پیش آر که سال و مه ما در گذر است  
 سیمین قائم جن و ملک است و بشر است  
 بکمال است و فرشته رخ و جنت سیر است  
 اوست نثار الله و نور دل پیغمبر است  
 شد حسین اختر و زائیده شمس و قمر است

تا هلال مه شعبان ز افق جاوه گر است  
 جام زرین هلالی بنگر ایساقی  
 سیم ماه معظم شد و مولود حسین  
 آن حسینی که در او خلق و در خلق حسن  
 پادشاه شهیدا قبله احرار بود  
 مرتضی شمس شد و فاطمه گردید قمر

عاصیان را چه غم از جرم معاصی دگر است  
فتح و نصرت همه زیر علمش ره سپر است  
آنکه در راه خدا کشته شود با ظفر است  
محو گردد سندی گفته ما معتبر است  
دین زقریبانی مظلوم مصون از خطر است  
رست از خشکی و تار و جزا سبز و تراست  
کی حزین تشنه لبی از کف او آبخورد است

رحمت و عفو تو گویی متولد شده است  
تا که بر بام صف ماریه افراشت علم  
گرچه شد کشته ولی فتح و ظفر و بژه اوست  
وقت می بود ز اولاد امیه اسلام  
بهر ابقای دیانت سرو جان کرد فدا  
داد از خون گاو آب بیساق اسلام  
با لب تشنه نمیداد اگر جان عزیز

### ترکیب بند راجع به سلطان قیس هندی در روز عاشورا

روز و شب رنجه کنی خاطر مردان خدا  
باش با دیده دل ناظر مردان خدا  
مس هستی خود ای پست به اکسیر رسان  
کس نه بشناخته آن طیفه را غیر ودود  
میرسد خدمتشان هم بشناسد شان زود  
بنمائیم به او راه و در آن شد ناکید  
باش در سوزش و سازش چو پندار و خسی  
تا بفریاد رساندت بگه ملتسمی  
که همی رو بحسین کرد بصدقی چو او پس  
شد بصحرا ز پی صید کوزن و نخجیر  
از کمینگاه عیانگشت یکی غران شیر  
از دل شاه توان برد و زرخ رنگ گرفت

ایکه هستی بجهان منگر مردان خدا  
باش از صدق و صفا چاکر مردان خدا  
سر قدم ساخته خود را بر آن میرسان  
اولیائی که خدا تحت قبائی فرمود  
اینصحبیح است ولی هر که بکوشش افزود  
گفت من جاها و دنیا چو خداوند مجید  
گر که آن پای نداری که بدیشان برسی  
بطلبشان ز سر صدق بفریاد رسی  
همچو در چنگل آن شیر زبان سلطان قیس  
قیس هندی ملک هند به همراه وزیر  
از قضا ماه محرم بد و عاشور کبیر  
سخت غریب و پس آنکه سر ره تنگ گرفت

شاه در کیش و روش پیرو عیسی میبود  
 هیچ رو سود نبخشید به خسران افزود  
 نه چلیپا و نه انجیل نجاتش دادند  
 چاره ناچار چو شد گفت بدستور آنگاه  
 بد وزیرش بجهان شیمی و گمش ایشاه  
 نام او هست حسین مادر او فاطمه است  
 قیس رو را بمدینه بنمود آن بیکس  
 ای حسین ای پسر فاطمه فریادم رس  
 عفو و بخشش بسر بنده عاصی آمد  
 نزد قیس آمد و زد بر اسد شرزه غریو  
 بوسه بر پای سلیمان زدی آن غران دیو  
 دم بجنباند و بزاری ره صحرا بگرفت  
 عرض بنمود دام چشم شناسا دارد  
 اینهمه تیر چرا در تن تو جا دارد  
 آخر ایطایر عرشی زچه بسمل شده ای  
 شاه فرمود مرا امت جد اطهر  
 لیک در کرب و بلا بسته بمن راه مفر  
 نوجوانان مرا از ستم و کین کشتند  
 بودم اکنون بصف کرب و بلای پر غم  
 ناگهان زاری تو گوش زدم شد در دم  
 گرچه مظلوم و غریب و بکف عدوانیم

هرچه از او طلب یاری و امداد نمود  
 گره مشککش از عیسی و موسی نگشود  
 نه کلیسا و نه توارت براتش دادند  
 که تو راهی بنما تا برهیم از این چاه  
 شیعیان راست امامی بمدینه چون ماه  
 بهر یاریش بخوان دافع هر واهمه است  
 گفت با نیت پاکیزه و با سوز نفس  
 ناگهان گشت پدیدار یکی تند فرس  
 درد مندان بالا را بخلاصی آمد  
 شیر غلطید بخاک فرس میر خدیو  
 اشک میربخت زچشمان و پشیمان از دیو  
 قیس هندی شده مبهوت و سرا پابش گفت  
 توحسینی و دلم از تو نه حاشا دارد  
 جسم صد باره چرا نوکل زهرا دارد  
 اینچنین دستخوش فرقه قاتل شده ای  
 خواند در کوفه زبطها که شومشان یاور  
 جای اکرام کشیدند برویم خنجر  
 قش در لجه خون پیکرشان آغشتند  
 خصم اطراف مرا کرده احاطه زستم  
 آمدم تا که نجات دهم از این ضیغم  
 لیک اندر دو جهان داد رس خلاقانیم

قیس اسلام پذیرفت و مسلمان گردید  
از نو امداد کنم گفت باو شاه شهید  
تو برو نیز عزا داری من بر پسا کن

گفت ده اذن که بالشرکم ایشاه وحید  
زین زمین تا بصف ماریه راهی است بعید  
چون حزین مرثیه در ، اتم من انشا کن

## درویش کابلی در بیابان کربلا

کرد درویش صفا پیشه از کابل عشق  
تا شود خاک ره و خوار معبر گل عشق  
نغمه آغاز کند شور جنون انگیزد  
طی بزیر قدمش کوه و تل و دشت شدی  
راه پیودی و میگفت که مولا مددی  
تا که در ملک عراق آمد و شد کرب بلا  
از قضا عشر محرم بد و عاشور کبار  
خسروی دید در آن دشت بدون انصار  
بر فلک رفته ز خرگاه شه راز کشا  
قلب درویش که آئینه اسرار خداست  
کرد کشکول پراز آب فوات و برخاست  
بست گلبنک و سپس گفت که ای پیر طریق  
من ز مظلومی تو حال خرابی دارم  
من درویش حزین میل ثوابی دارم  
برک سبزیست شها تحفه درویش حقیر  
گفت شه وقت ابر صوفی صافی خوشباد

عزم گلزار نجف نغمه سرا بلبل عشق  
مرقد پاک علی بوسد و چون صاصل عشق  
دست افشانند و پا گوید و از خود خیزد  
نفس شوق کشان عربده عشق زدی  
یا علی هو مددی معتمدی مستندی  
معبر سالک مجذوب و خریدار ولا  
لشگری دید همه تیغ زنان و خونخوار  
زخم جسمش شده چون اختر گردون بسیار  
خود ز اطفال و زنان واعطشا واعطشا  
کرد احساس که مظلوم که ظالم ز کجا است  
جانب سبط رسول آمد و خم شد قد راست  
هادی توده سلاک ره و قطب شفیق  
بر تن خسته ز محنت تب و تابی دارم  
چشم پر اشگی و کشکول پر آبی دارم  
بینوایم چکنم تحفه مسکین پذیر  
مرحبا بر تو بر صفا و اصحاب رشاد

آن زمان از نظری دیده جانش بگشاد  
 کربلا یکسره گردید پر از آب زلال  
 پس حسین گفت بدرویش که بیتاب نه ایم  
 سیر ما بی حدی و بسته اسباب نه ایم  
 عطش ما عطش وصل خدائی باشد  
 گفت درویش من از کابل و سوی نجف  
 از ملاقات تو دیگر نجفم نی موقوف  
 کربلا عالم دل باشد و دل جای خداست  
 پسر فاطمه فرمود منم قطب زمان  
 من حسین بن علی جان بتن درویشانی  
 پیر ایام خودت را بشناس ای درویش  
 گفت درویش تو مولای نکو فال منی  
 عشق من شورش من جان منی مال منی  
 سالها از پی مقصود دویدم آخر  
 رفت از بعد اجازه بسوی کوفی دون  
 نفس او کوفی و بانفس جدالش افزون  
 چون حنین فانی فی الله شد آن سالک راه

چشم درویش بدریای پر از موج فتاد  
 خویشرا عرضه کنان کرده بسلطان کمال  
 همه بیدار جهان آمده در خواب نه ایم  
 تشنه وصل خدا تشنه این آب نه ایم  
 ناله و غلغله ما ز جدائی باشد  
 میروم از پی بوسیدن در گاه شرف  
 کیستی ای همه راهروان را تو هدف  
 پیری جستم و حق گشت عیان بی کم و کاست  
 دور من هست سماوات و زمین چرخ زنان  
 مقصد از جذبه و هم خلسه و کشف ایشان  
 صدق پیش آور و تجدید نما بیعت خویش  
 قبله و مقصد و هم کعبه آمال منی  
 حاصل جذب و سلوک و همه احوال منی  
 اندر این دشت بمطلوب رسیدم آخر  
 کرد آغاز نصیحت به بیانی موزون  
 عاقبت در ره حق ریخته شد از او خون  
 خلف فاطمه فرمود که انا لله

## اعرابی و نامه فاطمه صغری در کربلا

اندر آن هیمنه و همهمه از دامن صف  
 نامه فاطمه بنت حسینش بر کف

آمده قاصد بیمار دهان پر ز اسف  
 کرد تقدیم شه تشنه لبان مهر شرف



|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| خم شد و نامه صغرای مشوش بگرفت      | از بی خرمن دل شعله آتش بگرفت       |
| بود بنوشته در آن نامه پر سوز و اثر | کی پسر ای زغریبان وطن صرف نظر      |
| کرده ورفته سوی ملک و دیاری دیگر    | که در آنجا نرسد سوز جگر آه سحر     |
| آه تبار علیلی که اثر در نی کرد     | این همه کوه و بیابان نتواند طی کرد |
| کاش بسادی شوم و بر سر کویت برسم    | کاش گردی شوم بر رخ و هویت برسم     |
| کاش آبی شوم و جانب جویت برسم       | کاش چون آتش سوزان بعدویت برسم      |
| کاش مرغی شوم و سوی نو پرواز کنم    | در عراق غم تو شور و نوا ساز کنم    |
| کاش خورشید شوم بر رخ اکبر نگرم     | کاش مه پاره شوم چهره اصغر نگرم     |
| کاش زهره شوم و عم دلاور نگرم       | کاش کاتب شوم و صفحه منظر نگرم      |
| کاش مریخ شوم تا برخ گانباری        | بنگرم پس کنم از دیده خود خون جاری  |
| ای پسر خسته نا کام بکامی برسان     | نامی از گمشده نامی به کرامی برسان  |
| عمه ام را زهن خسته سلامی برسان     | خواهران را ز علیّه تو پیامی برسان  |
| که خوشا حال شما در بر بابا هستیم   | نزد اخوان و عزیزان واحبا هستیم     |
| بسر فاطمه از نامه دختر دل خون      | شد و آمد بسوی خیمه و سرود کنون     |
| همه چون دود دل خسته در آئید برون   | نامه فاطمه را خواند باطقی موزون    |
| نه همین شور زنان ماریه را وارونکرد | اثر شعر خزین قلب عزیزان خونکرد     |

### ذرات آفرینش برای یاری در حضور اعلی حضرت حسینیه

|                                  |                                   |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| یاوران شه دین چون همه گشتند شهید | جمعیان جمله پریشان و سیه روز امید |
| شاه بی یار در اطراف دگر یار ندید | سوزش دل بفزود و نفسی سرد کشید     |
| پس بر آورد ز دل ناله هل من ناصر  | که کند یاری فرزند رسول طاهر       |

یا معینی که بیاید بمددکاری من  
هست چشمی نگردد بر من و بر خواری من  
بر کفش مرهم و در نزد دل ریش آید

منقلب شد همه خشک و متوحش همه تر  
آنچه در هفت طبق ارض و جهات شش در  
هرچه را فکرت و اندیشه از او گفت سخن

هرچه را عقل مجرد که بود در ملکوت  
هرچه را صاحب ترکیب بود در ناسوت  
بهر یاری حسین زاده حیدر حاضر

بی نیازانه ابر توده موجود سرود  
بنمائید سوی منزل مألوف صعود  
نصرت از او طلبم ناصر و دادار من است

همه در خواب عدم اندر و غرق مستی  
بر شما داده همی هستی و بالا دستی  
یاری خالق خود را همه در زمزمه آید

بگذارید مرا با صنم خوش رفتار  
با کسی نیست بجز یار مرا دیگر کار  
قصه عاشقی و عشق مرا بنکارید

یاوری هست که آید ز پی یاری من  
هست گدوشی شنود و لوله وزاری من  
کیست امروز پی یاری من پیش آید

این نوا در همه ذرات جهان کرد اثر  
آنچه در زیر قمر و آنچه زحل را بزیر  
هرچه تشکیل از او یافت زمین نیز زمن

هرچه را روح مصفا که بود در لاهوت  
هرچه را نفس مزکا که بود در جبروت  
همه در شش جهت استاده و شه را ناظر

شه دین روی همی کرد بذرات وجود  
کز شما خالقتان باد همیشه خشنود  
حاجت من بشما نیست خدا یار من است

آزمائیکه نمیبود شمارا هستی  
من شمارا برهانیده زچاه پستی  
حالیا پاس ادب ازچه نگهدار نه آید

بروید از من مظلوم بگریید کنار  
عاشق یارم و جز یار تمامی اغیار  
بروید و چو حزین پاس ادب را دارید

### زهشور حضور امام جن و بشر

گشت بی یاور بی یار و گرفتار بالا  
وسط معر که استاد امام و بالا

شه مظلوم حسین چون بصف کرب و بالا  
روی از خیمه همی کرد بمیدان بالا

تکیه بر نیزه زد و هر طرفی مینگریست  
 نا که از دور عیان گشت سپاهی افزون  
 بشر از دیدن آنها شده محروم و مصون  
 چهره سائید بسم فرس شاه شهید  
 گفت ای شاه جهان من ملک پریانم  
 خادم هست تو ام گر بجهان سلطانم  
 در کف باب تو گردید مسلمان منهم  
 حالیا چونکه تو بی یاور و انصار استی  
 ایس فی الداری و دیار نه در دار استی  
 اذن ده تا که بر اینقوم یکی حمله کنم  
 گفت در پاسخ او پادشه دریا بار  
 چون نه بینند شمارا سپه ناهنجار  
 دست شوئیم زنو عیت جنی و پری  
 باز فرمود حسین این صفت از غیرت نیست  
 من شهادت طلبم زندگیم لذت نیست  
 رفت زعفر ز بر شاه ولی خون میریخت

تا بینند که در آندشت مدد کارش کیست  
 عدد جمله چو سیاره ز اندازه برون  
 پیش آنان ملکی با جسدی نا موزون  
 بگشود او لب خود لیک بصد بیم امید  
 زعفرم نام بود بر تو در بیانم  
 باب من در چه بشر العلم ای جانانم  
 شده او باعث خشنودی و رضوان منهم  
 نی ترا لشکر و نی یار و علمدار استی  
 در کف خیل بشر زار و گرفتار استی  
 بیکی حمله شما بیخ و بن جماعه کنم  
 زعفر را رسم مروت نبود این رفتار  
 زعفرش گفت پیاسخ بخدای دا دار  
 خویشتن را بنمائیم چو نوع بشری  
 دور گردید حسین را بشما حاجت نیست  
 زندگی خواری و درمرگ بجز عزت نیست  
 لشکر دیو و پری خاک حوادث می بیخت

## نصاری در قتلگاه

چونکه شاهنشاه مظلوم بحمله پرداخت  
 آخر از عشق خدا کوس شهادت بنواخت  
 پس بیکر عرش مثالش بسر فرش فتاد

جنگها کرد دوصد گشته بهر سو انداخت  
 او فتاد از سر زین نرد محبت میباخت  
 بسر فرش ندیده است کسی عرش فتاد

|                                         |                                   |
|-----------------------------------------|-----------------------------------|
| پس نصارا پی قتلش سوی مقتل بدوید         | در گه طور صفا موسی اسراری دید     |
| عیسی زنده دلی را بسر دار امید           | جاوه لم یزلی تابش خورشید نوید     |
| پای وی سست شد و تیغ ز دستش افتاد        | جبه بر مقدم خونین شه تشنه نهاد    |
| گفت ای مظهر حق کیستی آخر چه کسی         | ای تو عنقای ازل از چه اسیر مگسی   |
| دو جهان بنده تو بهر چه بیداد رسی        | صفر انجیل و دگر نامه تورات بسی    |
| خوانده ام چون تو نه موسی و نه عیسی دیدم | محو رخساره تو فرقه ترسا دیدم      |
| شه دین گفت نصاری شه تجلیل منم           | بسر تا جوران افسر و اکیل منم      |
| ای نصارا بشنو هوشن انجیل منم            | شنطیا باب من و آیت تنزیل منم      |
| جدمن هست محمد که مخیتا رنج است          | خوانده کنج خفی دوستیم آن کنج است  |
| این سخن را چو نصاری بشنید از آتشاه      | شد مسلمان بکف خسرو دین بی اکراه   |
| کشته شد در ره آتشاه زبیداد سپاه         | شاه فرمود از این واقعه انشا لله   |
| از جهان رفت و بجای نا نکوئی بنهاد       | او زبیداد گری دست و سرا پا شد داد |

### ( فضه و شیر )

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| از پس کشتن شه اسب دوان کوفی پست    | زینب اینقصه چو بشنید بزد بر سر دست |
| فضه گفتا که در ایندشت یکی ضیفم هست | پس سرا سیمه روانشد ببر ضیفم هست    |
| گفت ای شیر نداری خبر آخر چه شده    | بسر شیر خداوند ز کافر چه شده       |
| اندرین دشت خطرناک شد از کینه شهید  | کوفیان راست مگر عزم زبیداد و وعید  |
| اسب تازند بجسمش کسی اینظلم ندید    | تو بیا مانع اینکار شو از راه امید  |
| دختر شیر خدا را ز مصیبت برهان      | تا شوی موزد الطاف خداوند جهان      |

از پی یاری ابدان عزیزان آمد  
نشر شعر حزین تا برگ جانان آمد  
بر سر دفتر و بر صورت و بر دامن ریخت

شیر در قتگه شاه شهیدان آمد  
می ندانم که چسان کار پایان آمد  
عوض اشک همه خوندل از چشمان ریخت

## - شهادت عبد الله در دامن ابا عبد الله ع

طفل مه پاره رشک مهر و مہی  
زیب تخت مہی در تاج شہی  
واجد فرخی صاحب فرہی  
سینہ سیمین و بر چون زردہ دہی  
در زرخدان او بود خوشبو بہی  
چہرہ آتشین رشک کیش بہی  
بین شیرین و تلخ نسبتی میدہی  
سیرتاً شہرحسن صورتاً چون دہی  
از ہمہ اعلمی و ز ہمہ افہمی  
گشتہ قطع از ستم قد سرو سہی  
شد روان سوی او لعبت خرگہی  
شد بنزد پدر جاگزین از بہی  
در گرفتش بہر شایق و مہشہی  
یوسف آسافتی حالیا در چہی  
قلب از غصہ پر می نمودی تہی  
وا گرفت از پدر زود عبد الہی

شاه مظلوم را بود عبد الہی  
نوگل باغ جان میوہ نخل دل  
شوخ شیرین سخن زینت انجمن  
لب عقیق یمن موی مشک ختن  
بود بر گونه اش سیب آسیب بر  
صورت دلفریب آفت آر زنگ  
آب حیوان کجا وان لب روح بخش  
گرچہ میبود طفل لیک فخر شباب  
ای بسا نوجوان در فنون کمال  
باب را غرقہ خون دید زاعدای دون  
از در خیمگہ دیدہ بر باب داشت  
میدویدی زشوق می فتادی زغم  
شہ سراز خاک و خون آن زمان برگرفت  
گفت خوش آمدی لیک آہ و درینغ  
کہ بیوئید و کہ میزدی بوسہ اش  
سنگدل ظالمی پیش ہشتہ قدم

چند گام آنطرف در زدن بر زمین  
 شاه ازین منظره که بگرداند روی  
 مظهر لطف حق گفت فرزند را  
 دست و پا میزنی لیک از شوق حق  
 بر شهیدان عشق خوب ملحق شدی  
 کودکی لیک تو مرد میدان دین  
 نامت از دفتر عاشقان نیست کم  
 بر شهادت منم یک کمان قوی  
 جذب حق کی بود کمتر از کهر با

سر برید از تنش کرد کلگون زهی  
 هم ز بیطاقتی دیدن سویش گهی  
 مرخصا مرخصا نور چشمان زهی  
 تنارهی ذینجهان این روش میجی  
 طفل و همت چنین همت راخدی  
 قطره نی قلزمی نی تو پشته گهی  
 ذکر فطرت بود درد سال و موی  
 تو و امثال تو آن کمان را زهی  
 تو حزین نیز کی کمترک از گهی

### کارهای خصوصی هلال محرم تا شب چهارده

شد از افق چرخ عیان ماه محرم  
 از دیدن او قلاب عزیزان مکرم  
 گوئی سر و پایش همه اندوه و فغان است  
 نظاره گران را همگی کاسه پر سم  
 اینماه بلی ماه عزای شه دین است  
 شد کشته در او زینت عرش الله اعظم  
 اینماه مگر در افق کرب و بلا بود  
 هنگام و رود شه دین عشق مجسم  
 بر خیمه آل الله برحق نظری داشت  
 بر هلهله خصم و را بود نظر هم

پژمرده و لاغر  
 پژمان و مکدر  
 درد و تعب آموز  
 با نشتر و خنجر  
 نو باوه زهرا  
 آن مظهر داور  
 میگرد نظاره  
 با جمله یاور  
 در قسمتی از شب  
 وان همیشه یکسر

اندر شب عاشور همی نور پشاید  
 تا گلشن عشاق حسینی همه با هم  
 لیکن پشب یازده در تابش وضو بود  
 بر بیکر صد باره عشاق معظم  
 چون رفت فرو زود بخورشید خبر داد  
 از سیر و دگر سوزش خود ساز همی کم  
 چون نعل حسین و همه یاران گرامی  
 آغشته بخون از ستم فرقه کافر  
 آمد شب دیگر وسط چرخ نظر کرد  
 باشید سرشک از بصر خویش دمام  
 بیرونشده در سیزدهم زود تر از کوه  
 جسمی همه در پنج نهادی همه در غم  
 بر بیکر بی دفن و کفنشان نظر انداخت  
 تا گاه فرو رفتن خود زینغم و مائتم  
 از مشرق اندوه شب چهارده بیرون  
 تا دو نگردد جسم عزیزان مکرم  
 نادیده یکی ز آن همه اجساد مقطع  
 دانست که در زیر زمینند محتم  
 شد شمع سر قبر عزیزان و شهیدان  
 می نور فرو ریخت ابر مرقد و مقدم  
 تا کرب و بلا و حرم خسرو بی یار

بر خیمه یاران  
 گردد خوش و اخضر  
 بیش از همه شبها  
 از اصغر و اکبر  
 کی مهر تو فردا  
 ای خسرو خاور  
 در دامن صحراست  
 آل الله اکبر  
 بر باره بدنها  
 از انجم و اختر  
 سرگشته و مجنون  
 هم محنت بی مر  
 بیتاب و توان شد  
 از آب بصر تر  
 آنکه نظر افکند  
 خونرا شده اندر  
 پاینده در آندشت  
 اجساد مطهر  
 آنشب همه تا صبح  
 شد ماریه انور  
 بر باست هماره

وان حادثه دیگر  
آن مأثم عظمی  
تا روز مؤخر  
در مرتبه شاه  
روشن شده دفتر

از خاطر ماه می نرود شهر محرم  
پیوسته چو بر چرخ عراقش گذر افتد  
بر خاطر او میگذرد کار مقیدم  
اشعار حزین را نکرد شب همه تا صبح  
اثبار کند نور بر آن شعر معظم

## ایشه کرب و بلا

کرده تفسیر و دگر موی تو والیل سحی را  
خوی نیکوی تو موضوع شده خلد صفا را  
نقش و رنگین بنمودی ورق کرب و بلا را  
حق از این روی نهاده است در آن خاک شفا را  
چون توانورده بجا هیچکسی عهد و وفارا  
کردی از کشتن خود فائز تو اسرار خفارا  
تا ابد زنده و پاینده دهد نشو و نما را  
که زخود پیخبری می شناسی سرو پا را  
بشکایت نگشودی لب تسلیم و رضا را  
بکشیدند بیک سلسله اولاد شما را  
برخ دل بگشاید در اندوه و عزا را

ایشه کرب و بلا ای رخ توشمس ضحی را  
قامت غیرت طوبی و لبث همسر کوثر  
با چنین جاه و جلالت زچه از خون مطهر  
خصم تو خون ترا ریخت در آن ارض معلا  
عهد کردی که شوی کشته وفا نیز نمودی  
هست در قتل تو بنهفته بسی سر نهانی  
تو شدی کشته و از کشتن تو روح دیانت  
محو در تابش انوار خدائی تو بدانسان  
اصغر و اکبر و انصار و محبان همه دادی  
شد زسیلی رخ اطفال تونیلی و چو گوهر  
میکنند شعر حزین رخنه بجانهای عزیزان

## صبا برو بنجف

ولی مطلق حق شه شهسوار هیجارا

صبا برو بنجف گو علی اعلا را



که یا علی گذریکن تو از دیار نجف  
 زخون پاک شهیدان زمین کرب و بلا  
 فغان که تیشه بیداد آل بوسفیان  
 پدید کرد حسین در منای عشق خدا  
 فدایکرد جوانان خویش را و نمود  
 پس از شهادت یاران ز جذبه دلدار  
 جدا نمود لب تشنه در کنار فرات  
 فکند خصم لعین پیش قابش خورشید  
 فغان و آه از آندم که اهل بیت رسول  
 بدید زینب مظلومه پیکری صد چاک  
 زبس گریست زمین شد ز آب چشمش گل  
 گشود زلف مسلسل سکینه از غم باب  
 زخون حنجر داماد نو عروس غمین  
 و باب از غم ششماهه اصغر بی شیو  
 چو دیدند حضرت کلثوم پیکر عباس  
 علی اکبر خود را چو امه لیلی دید  
 بگریه گفت چشد مهر مادری اکبر  
 چنان گریست که نظم حزن نه بتواند

بکربلا و نسکر شور حشر عظمی را  
 شکست رونق باغ و عبیر سارا را  
 زبا فکند درخت ریاض طاهارا  
 بروز جمعه عاشور عید اضحی را  
 زکار خویش رضا کردگار دانا را  
 خرید برتن خود تیغ و تیر ادا را  
 ستمگری سر نور دو چشم زهرا را  
 سه روز پیکر مجروح نور یکتا را  
 عبور کرده زغم مقتل احبارا  
 شناخت زینت آغوش میر بطهرا  
 ز آه دل بفلك زد شرر مسیحا را  
 شکست قیمت عنبر بکاست یلدا را  
 خضاب کرد دو گیسوی عنبر آسارا  
 گرفت چون دل دیوانه راه صحرا را  
 پدید کرد در آن دشت حشر کبرا را  
 گرفت در بغل آن نو جوان زیبا را  
 فکندی از نظر خویش از چه لیلی را  
 مجسمش کند و حل کند معمارا

## خطبه علیا مخدیره زینب خاتون در بازار کوفه

بیشتر با غم و اندوه گرفتار شدند

وارد کوفه چو آل الله اظهار شدند

گاه در کوچه و گه بر زن و بازار شدند  
شورش و همه‌ی حشر همی برپا بود

از اسیران نکو منظره‌ی آل علی  
فرقه‌ی نوحه‌ی گر و طایفه‌ی از دغلی  
سنگ و خار و خس خاشاک برانهاریزان

غلغل و همه‌ی خلق دلش بر خونکرد  
خطبه‌ی خواند که بیخود فلک وارونکرد  
لیک جمعیت کوفی نه چو ایشانگردید

بهر ما اشک خود از دیده‌ی خود میبازید  
ساکت از ناله‌ی نگرید که در آزارید  
بفرستاده‌ی بی خشم خدا گشته جری

کم بخندید و بگریید فزون با غم و آه  
هیچ آبی نتوان شست چنین تنگ و گناه  
سید اهل جوانان جنان رهبر خود

ربخته خون عزیزان مؤقر ز شما  
خارج از پرده‌ی نوامیس مطهر ز شما  
خون بیارید فلک زین روش و فعل شکفت

مرد وزن ناله‌ی کسان ناچه و استر گریان  
خصم احساس خطر کرد ازان نطق و بیان  
ورنه این شعله بسوزد همه‌ی خوار و همه‌ی خس

نوگلان چمن دین بنظر خوار شدند  
سر بام و در و دیوار پر از غوغا بود

مردم کوفه بآن کجروی و سنگدلی  
متحیر متألّم به نهان و بجلی  
از در و بام و گذر یکسره افتان خیزان

زینب خسته ز محمل سرخود بیرونکرد  
گریه‌ی مردم کوفه‌ی المش افزود نکرد  
در و دیوار از آن خطبه‌ی پریشانگردید

گفت ای مردم کوفه که همه غدارید  
اشکتان خشک نگردد که بسی مکارید  
بهر خود توشه‌ی زشتی بسرای دگری

سخت برحالت ما گریه کنید ای والله  
عیب و عار ابدی بهر گروه گمراه  
کشتن سبط و جگر گوشه پیغمبر خود

یاره یاره بدن سبط پیغمبر ز شما

هتاک حرمت شده زال الله اطهر ز شما  
زشتی کار شما ارض و سما را بگرفت

خطبه‌ی خواند که شد کوفه و کوفی نالان  
دشمن و دوست غمین و در و دیوار طپان  
گفت خاموش کند دختر زهرا را کس

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| نیزه داریکه به نی داشت سر سبط رسول  | آمد اندر جلوی محمل زینب زقبول      |
| شد مقابل چو بمحل سر فرزند بتول      | زینب از دیدن او یکدو چها نگشت ملول |
| خطبه اثر رفت زیاده و متحیر گردید    | عقل شد ره سپرو میل جنون بر گردید   |
| پیخودانه زده بر چوبه محمل سرخویش    | آنچه آنه که سر دختر حیدر شد ریش    |
| آنقدر ریخته خون از سر بانوی پریش    | جامه و نایقه او سرخ شد و رفت زخویش |
| پس بخود آمد و بر آنسر بر خونگریست   | کس چو زینب زغم و داغ برادر نگریست  |
| گفت ای یاور من ای تو شفیق دل من     | اینگمان هیچ نبود است و کجا مایل من |
| سرنوشتم شود اینگونه و غم حاصل من    | من اسیر و سر تو رو بروی محمل من    |
| شکوه از گردش گردون و ز تقدیر کنم    | یا که از طالع برگشته چه تدبیر کنم  |
| حضرت سید سجاد امام بیمار            | دید چون حالت زینب شده زار و دشوار  |
| اختیار از کف او رفته شده زار و نزار | پس به نیروی امامت شده او را در کار |
| کاخر ای دخت علی عمه والا کهرم       | حال واقوال ترا سخت دگرگون نگرم     |
| توئی آنعالمه غیر معلمه بجهان        | تو فهمیه که تو را نیست مفهم ایجان  |
| کبریار شده ناموس خود از رفعت و شأن  | قلب تو صاحب اسرار خدای سبحان       |
| آخرای بحر جلال تو چرا همچو نسیل     | پیخودانه بنمائی تو بهر سوئی میل    |
| حرف بیمار اثر کرد چو اندر زینب      | یافت تسکین و زفریاد فغان بست دولب  |
| دل ولی سوخت ز نیران غم و شعله تب    | شعله شعر جگر سوز حزین نیست عجب     |
| گر زبانه کشد و خرمن گردون سوزد      | دفتر جوهری و جودی و جیحون سوزد     |

تضمین فاطمه صغرا در مدینه

گفت صفرا ملکا اکبر من باز رسان      طوطی خوشتر سخنم را بچمن باز رسان  
 نزد بلبل گل وریحان و سمن باز رسان      یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان  
 آن سهی سرو روان را بچمن باز رسان  
 از وصال رخ آن شاهد شوخ طنماز      زنگ هجران بزدا از دلم ای بنده نواز  
 یوسف مصر مرا آر بکنتان حجاز      دل آزرده مآرا به نسیمی بنواز  
 یعنی آن جان زتن رفته بتن باز رسان  
 از مدینه چو علی اکبر من بیرونشد      گفتم ای دل غم و اندوه تو روز افزونشد  
 بهر آن قبله لیلی دل من مجنون شد      دیده ها در طلب لعل یمانی خون شد  
 یارب آن کوکب رخشان به بمن باز رسان  
 ای پدر جان دل من در غم غشقت در بند      اکبر و قاسم من سرو روان دلبنده  
 هردو را کن تو روان در بر این زار نژند      ماه و خورشید بمنزل چو با مر تور سند  
 یار همه روی مرا نیز بمن باز رسان  
 بی رخ خوب تو ای سرو قد خوش رفتار      گلشن دهر بود زشت به نزد بیمار  
 دشمنان طعنه زندم ز فراق ناچار      برو ای طایر میمون همایون آزار  
 پیش عفا سخن زاغ و ذغن باز رسان  
 در هلاکیم ز هجران تو ای میر نجات      بی تو بظها همه رنج است و هلاست و ممانت  
 خاطر شاد کجا بی رخ ماعت هیمنات      سخن اینست که ما بیتو نخواهیم حیات  
 بشنو ای پیک خبر گیر سخن باز رسان  
 آنکه از دوری خود روز مرا کرد چو شب      آنکه از هجر مرا کرد هم آغوش تعب  
 آنکه بر روی حزین داشت تبسم بر لب      آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب  
 برادش ز غریبی بوطن باز رسان

## صغرا با باد صبا سخن میگوید

صغرا بفغان گفت مگر باد صبا را  
از خطه بطنها بسوی ماریه روکن  
بر گو ز زبان من تیدار غلیله  
کی باب گرامی زچه از چشم عزیزی  
بیمارم و دیدار جمال تو درایم  
شب تا بسحر نام توام ورد زبان است  
تو عهد نمودی که دو باره بمدینه  
نی قاصد و نی نامه ای از کوی تو آید  
ای مونس ایتم خوشا حال سکینه  
هم میروم از دیدن اکبر غمش ازدل  
از عده خود هیچ ندارم خبر ای کاش  
مانند حزین بسکه زهجران کشم آزار

کی باد صبا شاد نما خاطر ما را  
بنما تو ملاقات شه کرب بهارا  
با بای گرام من بی برگ و نوارا  
افکنده این شیفته بی سر و پارا  
همای دریغ از من بیمار دوارا  
از حق طلبم نعمت دیدار شما را  
آئی مشکن جان بدر عهد وفارا  
تا اینکه تسلی بدهد خاطر ما را  
کاز چهره تو وام کند نور و ضیا را  
هم از لب او کسب کند آب بقا را  
این دیده بدیدی رخ آن ماه لقارا  
از حق طلبم نعمت عظمای فنا را

## مرغ خون آلود لب بام فاطمه صغری در مدینه

مرغ در ماریه جا با دل پروا همه کرد  
سوی بطها شد و آن شهر پر از همه کرد  
لب بام حرم فاطمه صغری را  
دیده فاطمه افتاد بمرغ خونین  
گفت ای طایر افسرده از خون رنگین

بال و پر رنگ زخون پسر فاطمه کرد  
کو بکو بال زنان می شد و ترک همه کرد  
جا گزین شد که دهد شرح غم گبری را  
متوحش شد و هم مضطرب و زار و غمین  
کی ترا گفت لب بام من خسته نشین

فال بد باشد و بر حادثه سخت دلیل

با من خسته تیدار چه باشد کارت

خبر مرگ عزیزان بدهد آثارت

چشم در راهم و جمع سقریها دارم

دبذنیها بنمود است مرا در زاری

که ز شرحتش شود از دیده دل خونجاری

تا بجائی نیرم تا نگریم این بستی

آری آری ستم و محنت افزون دیدم

دامن دشت زخون همه گلگون دیدم

گشته و پاره و بیسر شده چون با بایت

عون و عبدالله با فضل چو جعفر بیسر

سقریها و عزیزان تو بکسر بیسر

سرینی جسم بخون تکیه بخاشناکی داشت

ریک و خار و خس و خاشاک بدون اکره

خون و بال پرمن هست بر این گفته گواه

شاید واقعه وقعه آن روز بود

بودن تولب بام من تیدار علیل

میطبد در برم ای مرغ دل از دیدارت

نامه تغزیه شد بال و پر و منقارت

آخر ای مرغ بسا خون جگرها دارم

مرغ میگفت بلی قاصد مرگم آری

دیده ام منظره بر غم و حشت باری

کاشکی سنگ قضا بال و پر بشکستی

آری ایفا طمه اوضاع دگرگون دیدم

سقریها و عزیزان تو در خون دیدم

دیدم ایفا طمه اعمام و برادر هایت

دیدم ایفا طمه من اکبر و اصغر بیسر

قاسم و حضرت عباس دلاور بیسر

باب مظلوم توهم بیکر صد چاکی داشت

باد میرخت بر آن پاره تنان با صد آه

هر سوزنده همی تافت با بدان چوماه

نظم جانسوز حزین کز دل بر سوز بود

## « کیر راهب »

شدند از کربلا روان بشام خراب

تو گویی اندر لعاب فتاده بازو عقاب

مرتعی و متقلب همه چو مذبح طیر

ز حادثات زمان چو عتق بوتراب

چو بانوان دختران همه به بند و طناب

لخت جگرشان غذا خون بصرشان شراب

بدیر راهب چو شد گذارشان از قضا  
بانک درایکطرف شبیه اسبان جدا  
راهب آن دیر دید شور قیامت پیا

دید عجب محشری در آن بیابان عیان  
زنان آواره ای مقید ریسمان  
دید زجور سنان سری بنوک سنان

از این نگه منقلب شد دل مرد سلیم  
روی ثبات ثلث کرد و سرود ایکریم  
فرود آمد زیام شد بر قوم لیثم

مشت زری داد و برد سر امام انام  
بشست و عطرش فشاند طلوع ماه تمام  
دید چه دید ازدحام زسروران عظام

یکی بگفتا بین بجدت ای باره تن  
زنی سیه بوش دید در آن میان سینه زن  
زدی دو دست محن بصورت خوبشتن

فتاد راهب زبا رفت ازو عقل و هوش  
سود بر آن جبه رخ کشید از دل خروش  
نو کیستی حال خود بگو زلعل خموش

بیاض عیسوی سر امام هدا  
انا الشهید السیوف انا الفریق الدما

جوش و خروش سپاه شد از زمین بر سما  
شورش دوشیزگان زاری خیل نساء  
بهر تماشای وسیر رفت سر بام دیر

لشگر خونخوازه فزون زحصر و بیان  
بنات مه باره زدیدگان خونفشان  
که بود با ماه یار که بود با مهر جیر

جاذب جان و دلش شد سر شاه علیم  
پرده در راز باش بر من نا مستقیم  
بدید این انس بخواند پور نمیر

به منظر چشم خویش ز مهر دادش مقام  
بدید در نیم شب شد عقب در همام  
بگرد آن سر شده صد چو عزیز و عزیز

یکی بگفتا نگر بیاب ای مأتمن  
بقامتی چون کمان بحالتی بر حزن  
چو آشنا اشکبار بحال او چشم غیر

بیامد آن خوش سیر پس از زمانی بهوش  
که ای مسیحا ترا غلام حلقه بگوش  
بجام جانم بریز تو باده کشف و سیر

بگفت کی مانده مات زکار و بار قضا  
انا الغریب العراق انا الذیح القفا

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| جسد گرامی من محمد مصطفی           | حسین نامم بود هوشن و دیگر شبیر     |
| چومن شهیدی کسی ندیده در روزگار    | به سینه ای داغدار بدیده اشکبار     |
| به پیش چشمان خود تمام انصار و یار | دیدم غلطان بغون صفارشان تا کبار    |
| همه زدی دست و پا بخون خود مرغ وار | ز ظلم قوم ظلام ز جور اعدای ضیر     |
| مصیبت من غمین نموده ذرات را       | قرین زلزال کرد ارض و سموات را      |
| باطل و هم نسح کرد رنج و مصیبات را | تلیخ بیاران نمود زمان و اوقات را   |
| رسید حزنی عظیم صفات را ذات را     | آدم و جن و ملک دیود ددو و حتی وطیر |
| شنید چون این نوا زنای شاه شهید    | ز بار اندوه و غم قد چو سرورش خمید  |
| عشق برویش گشود باب نجات و امید    | زنک فراق از دلش زدود شاه سعید      |
| از بی وصل حبیب او زرقیبان رمید    | همچو حزین از خدا عاقبتش شد به خیر  |

## نیایش زینب خاتون سلام الله علیها

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| ای سرو بوستان ز قدرت مانده با بگل   | در پیش قامت تو زخود گشته منفعل       |
| لعل تو داده قوت روان بر بت چگل      | خال لب تو دانه آدم فروغ دل           |
| یا حسن او فکنده سپندی به مجمره      |                                      |
| از زلف بیچ بیچ کره گیر بر شکنج      | آماده کرده یک دو جهان ابتلا و درج    |
| کیسوی فروی هشته چوافعی بروی کج      | برهم زدی تو کشور دل را ز نیم کج      |
| تا روح را چه میکنی از غمزه فره      |                                      |
| در حیرتم که سرو چنین از چه گلشن است | تا بنده این شمعان نکو از چه روزن است |
| کین گونه او مفتن دین و دل من است    | دارم یقین که مظهر رب ذوالمن است      |
| مسجود عشق بنب شهنشاه لم اده         |                                      |



مرد آفرین زنی که مسمی بزیب است      در گنبد مکاشفه تابنده کوکب است  
هم موجد محبت و هم عشق مشرب است      از همتش مراتب ایمان مرتب است  
مرهون هست او شده دنیا و آخره

چرخ وقار دختر کیمرای بوتراب      علیه رفیع جناب و قمر نقاب  
خورشید رتبه کرده از نور اکتساب      ارباب عشق را شده او مالک الرقاب  
نسوان خلد را همه غلیا مخدره

با این جلال از چه سپهرش جفا کند      همراز درد و هم نفس ابتلا کند  
در کربلا مساعد کرب و بلا کند      و احسرتا که شمر ستمگر جدا کند  
رأس برادرش برتر از کینه و شره

خصمش کهی بکوفه و که در دیار شام      می برد و بود مورد سخریه عوام  
فرقش شکسته از تعب سنگ بهشت بام      در مجلس یزید پلیدش چو شد مقام  
اندوه او چو کوه از آن قوم فاجره

یعتی در آزمان که همان شوم مستهان      خم گشت و برگرفت بکف چوب خیزران  
کرد آشنا به لعل لب میر انس و جان      علیا مخدره زدرون زد چو نی فغان  
از جای جست و بهشت سز شک از ز باصره

گفتا سر بریده در عالم خطا نکرد      کس همچو تو جفا و ستم بر ملا نکرد  
اما چه سود شوم جفا جو حیا نکرد      بر بن مرتضی قدیری اعتنا نکرد  
زد چوب بادبگرش آن شوم قاهره

زیب نماید بر دل تنگش توان و تاب      کنجی نشست و ریخت ز چشمان برشکناب  
برخواست زید ارقم و کردش همی خطاب      کی بی ادب بدیده خود دیدم از نواب  
بوسید این لسان نبی پاک منظره

حضار از محب و عدو کافر و جهود  
هر يك بالتماس بآن شوم رو نمود  
کی ییحمیا زچوب مکن این لبان کبود  
نشود از کسی غضبش بر غضب فزود  
زد قلب را چو نظم حزین سینه نایره

### شهر بانو دختر کسری دوبار در خاک عراق بدست پدر و پسر اسیر شد

داشت در خاک مداین بزد کرد شهریار  
هم نجیب و هم اصیل و هم جمل و هم فصیح  
شهربانو نام او خورشید خیل بانوان  
غیر وی در آن زمان شهزاده موجود نه  
دور گردون خواست تارنگ دگر آرد بدید  
سعد و قاص از عرب بالشگری بی پا و سر  
چون بسلا ناگه گرفته دور شهر تیسفون  
شهر بانو نیز در مابین زنها شد اسیر  
يك زمانی قیصر و خاقان اسیر باب اوست  
در اسارت رفته از خاک عراق اندر حجاز  
در مدینه توده اعراب در اطراف وی  
در فکنده بر رخ چون آفتاب خود حجاب  
رفت تا برقع بگیرد از رخ پاکش عمر  
خشمگین شد زاده خطاب و بی آرم شد  
دختر کسراست این فخر سلاطین جهان  
همسر دگفوی نجست از بهر او غیر از حسین

دختری نیک اختری مه پیکری سیمین عذار  
زاده نوشیروان و هم قباد شهریار  
شمع بزم توده دو شیزگان روزگار  
با کمال و با جلال و با جمال و با وقار  
خار را عزت دهد سازد عزیزان را فگار  
شد سوی ملک عراق از خاک بطهاره سپار  
ریخته آنقوم از هر سو در آن زیبا دیار  
دختر کسری اسیر و خوار شد ایروزگار  
یکزمان خود دستگیر آکلان سوسمار  
سینه سوزان دل پریشان و دو چشمان اشکیار  
او چو شمع انجمن آنها همه پردانه وار  
زان شرارت زان جسارت مرتعش سیماب وار  
لعن و نفرین کرد و زد دستش بسینه آشکار  
مرتضی گفتش مکن شهزاده گانرا بی عیار  
باسلاطین زاده ها بایست بودن برد باید  
چونکه در بین عررها بود او والا تبار

با حسین ابن علی چون ازدواجش دست داد  
سعد سجاد از این از دواج آمد بدید  
چون حسین را کوفیان خواندند در خاک عراق  
مهره با تو آنرهی کوه در اسارت رفته بود  
با حسین سوی عراق آمد زینا تخت پسر  
کشته شد چون شوهرش در کربلای پر بلا  
بار دوم چون نخستین شد گرفتار عرب  
نوبت اول بدست سعد وقاص شریب  
نوبت اول پسر هم نوبت دوم پسر  
عبرت اندر عبرت آمد حال دخت یزدگرد  
کرچه مگویند در بار دوم از کربلا  
قصه این زن حزن را مینماید منقلب

زان قران صاحب قرانی شد عیان از استتار  
آنکه باشد حجت دادار و مولای چهار  
بست بهر رفتن کوفه شه بی یار بار  
با حسین برگشت رخ دادش بطوع و اختیار  
او گذر بنمود لیک از یاد دیرین سوگوار  
با جوانان و محبان از کربار وز صغار  
از اسیری و دگر باره درویش داغدار  
نوبت دوم بدست ابن سعد بد شمار  
در اسارت برد ویرا چون اسیران تتار  
یک زنی با این مصائب کس ندیده هوشدار  
شد سوی ملک عجم ناشد اسیر و خار و زار  
از ملالت آبگین جان او گیرد غبار

## سوگواری اربعین

آسمان شد اشک ریزان از کواکب بر زمین  
کاروان بی سرو سامان آل مرتضی  
شد هویدا چون زمین کربلای پر بلا  
بار دیگر داغشان شد تازه و غمشان فزون  
چون نجوم آسمان یکسر پراکنده شدند  
آن یکی گفتی که قبر نوجوان من کجاست  
آن یکی در جستجوی تازه داماد رشید

از عزا داری آل مصطفی در اربعین  
از دمشق غم فزا در کربلا شان شد مکین  
جمله آنسار قبور کشتگان دام دین  
خویشتن را ز اشتران افکنده بر روی زمین  
بر سر آن قبرهای پر ضیاء انورین  
وان دگر گفتی کجا شد شیرخواد من دین  
وان دگر در فکرت قبر اخای نازنین

در پی قبر پدر این يك دويدی در يسار  
هر زنی اندر بغل بگرفته قبری همچو جان  
امه لیلی روی قبر اکبر رعنا جوان  
بر سر خاک جوان خوبستن خونابه بار  
در کنار علقمه آهش بکیوان میشدی  
بر سر قبر عزیز فاطمه زینب فساد  
آنقدر بوسید و بوئیدش که رفت از خوبستن  
گرد آن قبر معطر شد سکینه دور زن  
او فتاد از پا و آنکه درد دل آغاز کرد  
خود تو آگاهی چو بر ما رفت بعد از قتل تو  
ما سوار ناقه عریان زیداد خسان  
گاه اندر کوفه و بزم عیید الله دون  
از ورود شام اگر کویم جگر خون میشود  
سنگ باران سربام از بنین وز بنات  
وحشت بزم یزید و بار عام و ولوله  
چون توانم شرح دادن عاجزم من از بیان  
اهلیت از شام برگشتن سوی کرب با  
میشود اطلاق بر چل روز بعد قتل شاه

بهر دیدار پسر آن يك رسیدی از یمین  
رخ بر آن مالیده و از خرمن وی خوشه چین  
نالۀ او غم فزا و حالت او مستکین  
دیدۀ او خونفشان و آه زارش آتشین  
روی قبر حضوت عباس کلثوم غمین  
همچو آن بك خزانی بر فراز یاسمین  
چاك زد رخت صبوری را چوزین العابدین  
همچو پردانه بگردد شمع بزم یاء وسین  
کی عزیز فاطمه ای سبط خیر المرسلین  
حاجت توضیح نبود ای امسام متقین  
شهر شهر و کو بکو گردیده گربان و این  
گاه در دیر نصاری از اعدای جا گزین  
از دحام عام و جوش خلق و طعن عابری  
خاك افشاندن ز دیوار و در از خورد مهین  
آشنا کردن بلبهای تو چوب از بغض و کین  
هم ز نظم این مصیبت خامه و نطق حزین  
عقل را باور نباشد لیک حرف اربعین  
فکر آنها بد روان در کربلای شاهدین

### محرم

هنگام سوگواری سبط رسول شد

ماه محرم آمد و دلها ملول شد

بانك نوا بلند ز نای بتول شد  
مه در خسف غنوده و اختر افول شد  
همچون نفوس زار و پریشان عقول شد  
از بهر قتل مظهر یزدان عجول شد  
آسان چسان برای عنودی جهول شد  
در دا که پایمال زسم خیول شد  
اثبات فرع از چه زنفی اصول شد  
از کاینات توبه عصیان قبول شد  
اشك ملك بسوی زمین در نزول شد

چیدر فسرده حال و حسن بزمربیده دل  
اینمه همان مه است که افلاک عشقرا  
عنصر فسرده گشت و موالید سوگوار  
از پستی زمانه چگویم که اهر من  
در حیرتم که کشتن انسان کاملی  
آن پیکری که زبنت عرش الاء بود  
بهر یزید ازچه حسین را بخون کشند  
راضی بقتل سیط نبی شد چو کردگار  
آه حزین بمال بالا صعود کرد

## الصلوة معراج المؤمن نماز خواندن ابا عبد الله

امتش نیز از او بر خور دار  
این نماز آمده بیگفت و لجاج  
جان از و محو رخ جانان است  
از جهان بدن استخراج است  
نکشاند زی معراج نیاز  
سفرئی هست ولی نانش نه  
بیشه هست ولی بی ضیفم  
باید از خویش خروجی طلبد  
دور از کالبد و دلق شود  
فسرد خاطر بس خرسندش

هست معراج نبی را در کار  
لاجرم گفت شمارا معراج  
این نمازی که عروج جان است  
با حضور ار که بود معراج است  
گر حضورش نبود نیست نماز  
بیکری هست ولی جانش نه  
کیسه هست ولی بی در هم  
از نماز آنکه عروجی طلبد  
بی خبر از خود و از خلق شود  
گر که در چاه قد فرزندش

در نمازش بکشندی ناگاه  
 ای نمازت همه اندیشه و آرز  
 گاه بازید همی در جنگی  
 پس بناها که تو آباد کنی  
 این نمازت همه دم ای خائن  
 پیش حق قائمی و آنکه دل  
 چهره خویش از این در گردان  
 آن نمازی که خدا خواسته است  
 هیچ دانی که بود مرد نماز  
 در صف کرب و بلا داشت ملال  
 زد بسر شوق نماز احدش  
 چون نمازش ز طریق اخلاص  
 خواست با دوست در آید بگلیم  
 روی خود کرد باصحاب گرام  
 اذن گیرید نمازی خوانیم  
 بعد تجویز امام او تسبیح  
 باز نا کرد حیا قوم جهول  
 از محبان حسین يك دو نفر  
 سینه صاف مزکای هنیر  
 سنگ و تیر آنچه به پرتاب آمد  
 جانها در خطر و آتش بود

تیر از پای نگردد آگاه  
 نام اندیشه نهادی تو نماز  
 گاه با عمر و همی در جنگی  
 خانهارا بسی از ریشه کنی  
 باش آگاه که باشد لاعن  
 جای دیگر بی کاری مشکلی  
 بنگر حال نماز مردان  
 کار مردان دل آراسته است  
 آن حسین ابن علی شاه حجاز  
 روز عاشور بهنگام زوال  
 بیخبر کرد زهر نیک و بدش  
 بود با دوست یکی خلوت خاص  
 از رقیبان دغا بودش بیم  
 گفت زبن لشکر مردود عوام  
 خنک مقصود بیالا رایم  
 با عزیزان سوی قبله بستاد  
 همه در تیر پرانی مشغول  
 ایستاده جلوی شاه بشر  
 بنموده سپر ریزش تیر  
 بر سر و سینه اصحاب آمد  
 شاه مظلوم بکاری خوش بود

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| سر خوش از جام مناجات خدا  | کار خوش بود ملاقات خدا    |
| کی ز مخلوق خبر دار شده    | محو در تابش دا دار شده    |
| دید اوضاع دگر گون را باز  | چونکه برگشت ز معراج نماز  |
| برق شمشیر و دگر جوش نفوس  | های هوی سپه و غرش کوس     |
| نگهین حسرت و چشم خون ریز  | سینه خسته یاران عزیز      |
| نالۀ العطش طفلان هم       | صیحه و نالۀ زنم‌ای حرم    |
| باز گشتم نشدی آسان باز    | گفت ایکاش ز معراج نماز    |
| اضطرابات زنان را نگرم     | کاتقلابات جهانرا نگرم     |
| گویم از عصر و نماز طهرش   | این بدی حال نماز ظهرش     |
| خواند در قتلگه و آن گودال | وہ کہہ در عصر نماز متعال  |
| شاه مظلوم وضوئی دیگر      | ساخت از خون گلوی اطهر     |
| رکعت اول او را تنہا       | خواند آن برخی جاننش تن‌ها |
| بود در زیر فشار شمشیر     | سجده دوم آن مهر منیر      |
| بست از دار جهان رخت سفر   | جبه از سجده نہ برداشت دگر |
| خرمن صبر حزین دل ریش      | سوخت نیران غرایبکم ویش    |

## بحر طویل دروداع و شہادت اباعبداللہ الحسین

پادشاه شہدای رہ توحید و دگر معرفت الہی و عشق احد لم بزلّی مرجع لطف ابدی مبدأ  
فیض ازلی سرخفی مهر جلی سبط نبی پور ولی زادہ زہرا شہ مظلوم حسین ابن علی  
آنکہ چو او پاد شہی مملکت مهر و محبت نہ بخود دیدہ نخواہد نگردد تا کہ سرافیل دمد  
صور جزارا در صف کربلا دید چویاران و جوانان و مخبان عزیزان گرامی بتمامی

زجفا جوئی اعدای ستم پیشه نهال همه از تیشه بیداد بیفتاد بخت سیه و باغ صفا  
گشت نهی از گل و سرو سپی ولاله و سوسن تو گمان میکنی آن گوشه نبوده است گلستانی  
و باغی که دهد نشو و نما لاله رخسار و دگر سرور قد و سبزه خط سلسله آل بنی هاشم و  
یاران صفا را گفت با خود خلف، فاطمه کا روز دگر نوبت بدرود جهان است که بخشش  
جان است در این دار مرا زیست نکو نیست از اینجا سوی دلدار تکار بجایم بفشانم  
برهش جان مگر آن جان جهان را زره مهر ملاقات کنم ریشه هجران بکنم گشت پس  
از خیمه برون شد بدر خیمه نسوان بفغان ناله کسان با مژگان از کهر اشک همی سفت  
و چنین گفت که ای سلسله طاهره زاکیه پرده نشینان متوجه همه باشید که امروز حسین  
ابن علی را که بدرود جهان و نفس آخر و هنگام وداع است خدا یار شما باد بحق نبی و  
عترت امجاد این ندا چون زگلولی پسر فاطمه گردید بدیدار تو گوئی که سرافیل ابر صور  
دمیده است پی حشر و دگر نشر خلافت بدیدند سرا سیمه زخر گاه برون بسادل بر خون  
علویات و بنات و فرق و توده زنهای گرامی همه بر سینه زنان ناله کنان چهره خراشیده  
گریبان بدریده همه در ولوله و غلغله و صیحه و فریاد چو پروانه شده جمع به پیرامن آن  
شمع که شاید بفروزند و بسوزند و نینند پس قتل حسین خسرو اقلیم هدا را آن یکی گفت  
مرا بر که سپاری و پیش که گذاری و بجانم بگماری تو همه ذلت و خواری دگری صیحه  
زنان گفت دریغا تو شوی کشته و در خون خود آغشته و ما یکسره سرکشته زکف رفته  
سردشته و برگردن ما خصم لعین سلسله هسته بکشاند بسر کوچه و بازار بمانند اسیر تر  
و زننگ غرض هریکی از خیل زنان بادل افکار بیک گونه و یک لهجه بگمتار مگردخت  
علی زینب غمخوار که در آن رخ گلنار شده مات به یکبار زبان بسته زگفتار تو  
گوئی شده یکبار یکی نقش بدیوار ولیکن بنگاهی که دل سنگ  
کنند آب بر رخساره برادر نگران و قیطراتی که بخون دلش آغشته



روا گشته پس از گوشه چشمان و همی ریخته بر صفحه دامن و بداد است گذارش به بر  
 خسرو مظلوم غم و شورش دل گفت پس آهسته ابا خسرو وارسته که ای بند هیولا و دگر  
 سد طبایع بشکسته بگسسته دیگرت باز چه شوری بسر افتاد که خواهی بکنی از من غم  
 دیده تو بنیاد و چراغم بره باد گذاری بگماری بدل و جان من خسته جگر سوزش و داغی  
 که چو لاله نپذیرد ابد الدهر دوائی و شفائی و شوم ضرب مثل در بر مردم شه دین بادم  
 گرمی و دگر لهجه نرمی بسرودش که مرا شوق ملاقات حبیب ازلی سخت گرفته است گریبان  
 و بدانسو کشدم میبرد تاکندم زینت بزم خود و آسوده دل از کشمکش دهر شوم خواهش  
 من از تو همین است زمن دست بداری نکنی شورش و زاری که برای تو پسندیده نباشد چو  
 ترا وقر و سکونت نبود لازمه بی تابی و هم نیک نباشد ز برای من مظلوم که از آه تو  
 بیخود شوم و باز بمانم ز مقامات شهادت رود آنساعت و تأخیر بکار افتد و من گشته نگردم  
 بصف حشر مرا دست بماند تهی از لوح شفاعت بشود یسکره کار فرق امت مرحومه معوق  
 بدیانت برسد لطمه و اولاد امیه بکند دست خوش و ملعبه دین را تو خود این نکته بدانی  
 چو توئی عالمه علم نهانی پس از این گفت و شنو زینب افسرده دل از پای نشست و در  
 گفتار به بست و بدرون آتشی افروخت کزو خرمن جان و دل خود سوخت ولی سوختنش  
 بود بطوری که هویدا نبود از او شرر دود مبادا که شکیبائی خود را دهد از دست  
 و بعکس سخن شاه جهاندار کند کار سپس خسرو بی یار و مددکار سوار فرس عشق  
 شد و رفت نخستین بسوی مقتل انصار و عزیزان و بگل کشت یکی باغ کمر بست که  
 اشکوفه و گلپای ریاحین وی افتاده بخاک سیه و یکسره اوراق شده در اثر تاختن باد  
 خزانی اعادی ستم پیشه جوانان همه مجروح و عزیزان همه مذبح نه در جنبش و نی کوشش  
 و نی صوت و صدائی المش نوشد و آنگاه سوی رزمگاه خصم روان شد وسط معرکه ایستاد لبان را بگشاد و

بملا گفت که ای مردم کوفه زچه ناداد نهال و شجر عهد شما غیر سنان و ستم و کینه شکوفه  
من که برخواش خود روی نکردم بسوی شهر شما فرقه بی عهد وفا بلکه زبس نامه  
نوشتید بسوی من و قاصدزی من سوق بدادید که بگرفت گریبان مرا بنجۀ تکلیف و  
بدین سوی کشانید که ساقط کند از گردن من ذمه تکلیف شما قوم ستم پیشه گرفتم نپذیرید  
شما اینسخنان از من مظلوم بود جمله مکتوب شما حاضر و حق ناظر من هست که در  
این سخنان ریب نباشد چو جوابی نشنید از سپه خصم کشید از کمر خویش همی تیغ  
و بر آن قوم شد او حمله کنان کرد نبردی که بگفتن بنوشتن نرسد محو شد از خاطر  
شجعان عرب فلسفه جنگ جمل قصه صفین و تبوک و احد و غیره همی الحذر و غلغله خصم  
بر افلاک طنین افکن و شیرازه عمر همه شد وقت که بگسیخته گردد . که در آن حال  
ندائی زسرای حرم قدس ازل گوشزد پادشه تشنه لبان شد که حبیبی سوی دلداد بیا  
دست تو از جنگ بکش توسن همت بسوی ما بدوان چون تو زمائی که دریغ است  
چو تو عاشق صادق برقیبان ستم پیشه بیردازی و مرکب سوی دلدار نتازی خلف فاطمه  
بشنید چو این صوت زخودرفت زفرط شعف و سر خوش و مبهوت بیفتاد سر خاک سیه  
نی غلط است این بسر دامن دلدار فرو هشت سر خویشتن و خصم بد اندیش بدان حال  
جدا کرد زن آن سر مهر انور و بر نیزه زدش مهر زخجلت برخ خویش در افکند نقابی  
زکسف تا که نبیند سر شه باد مخالف بوزید و فلك و ارض تپید و حجب نور  
درید و کمر عرش خمید و دم اندوه دمید و که مرثیه عیان شد که حزین بحر طویلی  
کند از طبع روان فاش و بسوزد دل یاران که بشنفتن آن راضی از این شیوه مرضیه  
کند ایزدادار که داده است همی نطق و زبان ما و شمارا

چند عدد رباعی در سوگواری ابا عبد الله ع

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| دیدی تو حزین حسین امام مه رو     | شد کشته لبان تشنه ما بین دو جو   |
| کوفی همه تردهان وشه خشك گلو      | بر گردش ابن چرخ تبه کار تنغو     |
| یارب چه شبی است اینشب غم افزا    | کوهست در او جهانیان گرم عزا      |
| گویا شب عاشور بود کین اجزا       | گیرند باحوال حسین شاه جزا        |
| افسوس حزین که تشنه لب در عاشور   | شد کشته نبیره نبی با شر و شور    |
| شیرین آب جهانیان بادا شور        | روز خوش جمله باد چون یوم نشور    |
| عاشور حسین شه عزیز است امروز     | شمشیر جفای خصم تیز است امروز     |
| خرات زمانه اشك ریز است امروز     | مانده روز رستخیز است امروز       |
| عاشور حسین تشنه لب امروز است     | جان وتن شیعه درتب ودر سوز است    |
| روز محك نقد دل یاران است         | پس موسم حبل نكته مرموز است       |
| لیلی چو بدید اکبرش ره سپر است    | لخت دگری کشته بیداد گر است       |
| میگرد نگه بقامتش میگفتی          | عمر است ولی حیف که او در گذر است |
| آن قوم که شیر خواره را تیر زدند  | معصوم رضی را بچه تقیر زدند       |
| مظلومیت حسین ثابت گردید          | بر قلب جهان صلابی تأثیر زدند     |
| طوفانی نوح يك نم از شبنم عشق     | عاشور نشانه است از ما تم عشق     |
| زردی لب حسن بود از سم عشق        | همچون ره شام و کوفه پنج و خم عشق |
| عباس زعشق ماسوا را گم کرد        | از شوق خدا درد و دوا را گم کرد   |
| جهان داد سرافکند و بدنرا در باخت | اندر ره دوست دست و پارا گم کرد   |
| قاسم چو بمیدان عدو گشت روان      | اندر عقبش عروس بی تساب و توان    |
| میگفت که حجله بهرت آراسته اند    | تو سوی جدال میروی تازه جوان      |

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| دیدی تو حزین که امت کفران پیش   | گشتند بدون فکر و بیم و تشویش      |
| فرزند بزرگوار پیغمبر خویش       | این رسم چه مذهب است و آئین چه کیش |
| طفلان گریان اذ البحار و فجرت    | بمادران برخاک اذاله نجوم انکدرت   |
| اکبر بی سر اذ السماء الفطرت     | اصغر کشته بمای ذنب قتلت           |
| در صبحه فرس اذ الوحوش حشرت      | در ناله فرات اذ البحار سجرت       |
| در لرزه فلك اذ السماء الفطرت    | از بهر حسین بمای ذنب قتلت         |
| عاشور حسین است منوش آب امروز    | ایشیمه تو باش در تب و تاب امروز   |
| دیوانه شو و بیخود و شیون پیش آر | بگذر ز حدود عقل و آداب امروز      |
| ای صاحب گنبد بزرگ کاشی          | گویند که تو بباب حوائج باشی       |
| خوب است بنزد داور کون و مکان    | کوشی تو بمقو کنه او باشی          |
| چون خیمه شاه کریم سوخته شد      | زان سوخته بس شعله بر افروخته شد   |
| یک شعله از او بهره گردون گردید  | چون بال و پر فرشتگان سوخته شد     |
| ایکوفه چه روز گارها دیدستی      | خون ربزی و کارزارها دیدستی        |
| دانشور و هوشیارها دیدستی        | شور و شر و کبر و دارها دیدستی     |
| عاشور شد است و نورعین شد کشته   | دلبنده رسول تعلین شد کشته         |
| از خوردن آب کن تو امساك امروز   | لب تشنه در امروز حسین شد کشته     |
| حسین را شور دلبر کرد مظلوم      | حسن را عشق جانان کرد مسموم        |
| علی شد کشته تیغ ارادت           | بر ایشان ظلم اغیار است محروم      |

دوازده بند درس و گواری حضرت ابا عبد الله

## بند اول

افراشت از طریق محبت لـوای عشق  
بی پرده تا نمود تجلی خدای عشق  
او آمد ابتدای و دگر انتهای عشق  
آمد بشرط شنی عراق از خفای عشق  
تبارنگ عارضی برود از ردای عشق  
ممشوق ماه منظر نیکو ادای عشق  
شد مورد جفای عدو در وفای عشق  
میخانه گو مباشر دگر از قفای عشق  
دار السرور میکده دار الزای عشق  
ویران نمود بازوی محنت سرای عشق  
مطرب زسنگ مرثیه بشکست زی عشق  
چون هست خون ایزد و هم خونهای عشق  
از سالکان صغه دار الصفای عشق  
مینا شکست و خون بدل باده نوش شد

عقل آفرین محض چو در کربلای عشق  
ایمان ممکنات محبت ظهور کرد  
از عشق شد بدید و در اوهم نهفته شد  
آن ذات لا بشرط ز بطهای کثر غیب  
از این نزل شد متعین صعود کرد  
عشاق را ز جلوه مستانه مات کرد  
شاه شهید عشق شد آن میر سر فراز  
در خاک و خون طپید تن پیر می فروش  
آخر عدم وجود پذیرفت چونکه شد  
مینا شکست باده فرو و بخت بر زمین  
شد زین قضیه حال خراباتیان خراب  
آخر چه خوننها طلبد خون حق ز حق  
دیگر مجوی حال خوش و قلب شادمان  
کل رفت از حدیقه و بلبل خموش شد

## بند دوم

میخواست تا که قلب ز خالص جدا شود  
وقت است آشکار رموز خفا شود  
تفریح نا بدید و سلامت هیا شود

صاحب محک که دین محک زو ادا شود  
بنمود روی خود بسوی همراهمان و گفت  
در بحر فتنه کشتی جانها شود غریق

نبود ظفر در این سفر پر خطر مرا  
جف القلم بما هو کائن مسلم است  
آنکس که مایل است بتحلیل ابتلا  
نبود کسی که مایل سر باختن کنون  
تا نشنوید صبحه بی یاری مرا  
کردند دسته دسته قفا بر ولی حق  
در آن میانه ماند بجا فرقه قلیل  
شه گفت آفرین بشما یاوران من  
حزب اللہید برکمر از نحن غالبون  
معشوق و عاشقیم رسیده بیکدگر  
پس شه اراده کرد که کشف الغطا کند

آماده هر غم و ستمی بهر ما شود  
حکم قضا و امر قدردکی قضا شود  
با من کند موافقت و از خدا شود  
دور از خدا و از من بی اقربا شود  
هر یک سوی حدودی و دیگر سرا شود  
بر گمراهان حق که توان رهنما شود  
کی از حبیب عاشق صادق جدا شود  
زانصار خویش در دوسرا حق رضا شود  
دارید تیغ لا که جز الا فنا شود  
از هم جدا دو یار موافق چرا شود  
در جامشان شراب زخم لقا کند

### بند سوم

بگرفت زانگروه چو خیل مجردات  
برده بدن زبیش دوچشمان جانگرفت  
می بنگرند ساحت نزعت سرای غیب  
شوق فضای لایتناهای کوی دوست  
دیدند کلمه نثار نگاری بچشم سر  
یک سو فکنده پرده ناز وزند صغیر  
مرغان آشیانه تجرید تا بکی  
فارغ ز وصل دلبر باقی بی زوال

آن ذات لا بشرط شروط تعینات  
کانان کنند سیر مقامات عالیات  
بیند ساکنان ریاض مکاشفات  
دل سردشان کند خود از این تنگنا جهات  
کوچشم سر ندیده بگلزار ممکنات  
کائید سویم ای فرق صافی الذوات  
در دام بهر دانه صیاد و ترهات  
ما نوس با عجوژه دنیای بی ثبات

دامان ماست مأمن هر عاری از صفات  
آید از سراب بقیه سوی فرات  
شد پای تا بسر همه مجذوب و التفات  
پای سماع بر سر هستی کاینات  
جو یا شدند راه وصال حبیب ذات  
آنکه ملامت است و نهایت شهادت است

آغوش ماست مرجع هر نفس مطمئن  
ای تشنه گان وصل شنایید اینطرف  
از مرده گانی خوش و ز جلوه حبیب  
چون سالکان مسلک صدق و صفا زدند  
از خضر راه عشق حسین میر عاشقان  
شه گفت مستقیم طریقش ارادت است

## بند چهارم

اندر کنار خویش صنم را صمد گرفت  
عشق از میان ظلمت و انوار سد گرفت  
در با زخود تموج هم جز رومد گرفت  
سر خط جانفشانی از آتش مع خد گرفت  
بگرفته عاشقانه و صارم بید گرفت  
جانشان ز نقص جسم کمال ابد گرفت  
زیور ز نجم زخم سمای جسد گرفت  
الف بتن حرارت قلب الا سد گرفت  
از آن بصر منیر شود زین رمد گرفت  
باده ز خون قلب کباب از کبد گرفت  
در بارگاه غیب هویت بلد گرفت  
افرشته انزوا سپس از دیو و دد گرفت  
شد فاش و واحدیت حکم احد گرفت

بازار عشق رونقی از نو بخود گرفت  
سکان سومنات و حرم متحد شدند  
مطلوب و طالب و ره و دلدار شد یکی  
پروانه گان عشق فرحناک و مبتسم  
هر یک برای کشته شدن نقد جانیکف  
دادند سینه و ابد تمیغ و تبیر دوست  
شمشیر و نیزه لاله در جانیشان بدی  
خورشید عشق بر تنشان تابش افکند  
اما میان این دو حرارت جدائی اسب  
زانقوم مست سرکش عشق زمانه سوز  
از تنگنای وادی لم یزرع شهود  
طوطی هند عشق ز کنج قفس پرید  
لا فرق بینهم و یسین حبیبهم

پس در بقای ایزد بی مد فنا شدند      از این فنا بقا وبری از عنا شدند

### بند پنجم

پس شیر خوار عشق علی اصغر فگار  
یعنی فتاده شور شهادت بسر مرا  
فرما نروای ملک محبت حسین چو دید  
کردش زلطف زینت آغوش خویشتن  
بالای دست مصحف طاهر گرفت و پس  
گفت ای سپاه کوفه شکوفه وفا نرست  
مهمان کنار آب کسی تشنه لب نکشت  
این ناز دانه حجت کبرای داور است  
گرما گناهکار بزعم شما ولیک  
بر من نهید منت و کامش کنید تر  
از جای آب حرماله تیر سه شعبه ای  
شه خون حلق او سری افلاک می فشانند  
سوی خیام آمد و در مقتلش نهاد  
پس خواند نزد خویش گرفتار خویشرا

جست از میان مجمر مهد اوسپند وار  
کافتم چو گوی درخم چو گان عشق یار  
شد وقت عشق بازی آن طفل شیر خوار  
آمد بفرش معرکه پس عرش و گوشوار  
لب بر گشود از پی تقسیم غنچه وار  
آخر زباغ عهد شما قوم نا بسکار  
این رسم در جهان ز شما ماند یادگار  
این شیر خواره شیر خدا راست افتخار  
شد شیر خوار از گنه و جرم بر کنار  
یارب که خشک کام نباشید در شمار  
زد بر گلوی نازک آن طفل رهسپار  
تا قدسپان کنند از او دست و پا نگار  
خوشحال و شادمان که بمنزل رسید بار  
بنت الا میر زینب افکار خویشرا

### بند ششم

گفت ای بنار دانه ایجاد حامله  
شد وقت آن زکسوت امکان بری شوم

ای ام ممکنات و بر این رود قابله  
این پرده از میان من و حق شود یله



از خوار و زار فرق روم در ریاض وصل  
ای چار رکن عالم عصمت صبور باش  
میباش برد بار مکن ناله را بلند  
مپسند خواهرها که زفر یاد وای وای  
مرد آفرین دهر تو مردانه وار باش  
بنت امیر دخت بتول اخت مجتبی  
پیچان مشو چو سلسله پیچیده چون شود  
از کربلا بکوفه و از کوفه تادمشق  
یار عیال و قافله سالار من توئی  
جز تو در این بلیه ندارند یآوری  
نبکوست هر چه میرسد ازدوست بهر تو  
آنگاه ذوالجناح طلب کرد و شد سوار

انبات واصله شود از نفی فاصله  
بر چار رکن دهر میفکن تو زلزله  
کن کنظم غیظ و حلم همی ورز و حوصله  
بین مجردات فتد شور و ولوله  
مخراش چهره موی پریشان مکن هله  
ویرا نمی سزد که کند این معامله  
بر بازوی تو سلسله ای فخر سلسله  
عشقت کشد زمر تبه چون مد بسمله  
غافل مشو ز قافله ای میر قافله  
اطفال ناز دانه زنان مجمله  
قسام چونکه اوست ز قسمت مکن گله  
با یک دوفوج آه روان شد بکار زار

## بند هفتم

سلطان عشق را هله یوم الظهور شد  
از یک تجلی ای جبل ارض ماریه  
انی انالله از همه ذرات آشکار  
آمد میان معرکه ایستاد لب گشود  
آخر منم نبیره پیغمبر شما  
آخر حسین منی انما من حسین سرود  
نشفت ز انگروه تبه کار پاسخی

یوم الظهور کلی رب غفور شد  
مر باره باره آمد و یک لمعه نور شد  
وادی رزمگاه عدو رشک طور شد  
کی قوم دیده دلان از چه کور شد  
بر جن و انس طاعتم از حق ضرور شد  
پیغمبر خدا ز نیتان نفور شد  
آکنده شان دو گوش ز باد غرور شد

یا حمله گر بانجم افلاك هور شد  
 محبوب از جدائی تو ناصبور شد  
 دار الحضور وصل منت هم قصور شد  
 توحید تو فنای وجود و شعور شد  
 از ما سوای حضرت معشوق دور شد  
 نگذشت شام محنت و صبح سرور شد  
 از پوست در گذشت و شد او نغز و طره مغز

ایمان محض يك تنه بر کفر صرف زد  
 ناگه شنید صوت حبیبی حسین بیا  
 دار الغرور هجر نشاید تو را سرای  
 ایمن تو و تو من بسوی خویشتن بیا  
 شه خویشرا زتوسن هستی در اوفکنند  
 جانانه اش گرفت در آغوش خویشتن  
 بگذاشت صورت بشریت ز وجه نغز

## بند هشتم

در خون طپید پیکر سلطان دین دریغ  
 شه ذکر و فکر حضرت روح الامین دریغ  
 بر زانوای عزا زده سر حور عین دریغ  
 تیر افکن قضا و قدر از کمین دریغ  
 لب تشنه داد جان شه آب آفرین دریغ  
 افکنده رخنه در بنه ما وطن دریغ  
 چون سیل سهمناک سپاه لعین دریغ  
 کو تیره کرد ساحت خلد برین دریغ  
 پوانه وار با نفس آتشین دریغ  
 تا خود اسیر سلسله شد عابدین دریغ  
 جانهای عارفان همه اندوهیگین دریغ  
 دشمن کسیخت رشته در زمین دریغ

عرش برین فتاد بروی زمین دریغ  
 آنجسم پاك را چو بخون آرمیده دید  
 طوبی خمیده قامت و جنت سیاه بوش  
 خود شاهباز سدره نشین را زبا فکند  
 آب فرات موج زنان در برابرش  
 باد جفا و نار ستم متحد شدند  
 کردند بعد قتل حسین رو بخیمه گاه  
 آتش زده بخیمه و دودی بلند شد  
 زنها و دختران همه سو زنده همچو شمع  
 بگسسته گشت سلسله نظم کاینات  
 دلهای دوستان همه دم همدم فسوس  
 آنجمع را عدو متفرق نمود سخت

این است کار چرخ پراز کبر و کین دویغ  
افتاد شان گذار بنا گه بقتلگاه

خیل فرشتگان بکف اهر من اسیر  
پس اوفتاد قافله بیکسمان براه

### بند نهم

از چرخ اشتران بزمین خود ستاره وار  
در قتلگاه عالمه پاك كرد كار  
وان يك دويده مويه كنان جانب يسار  
گفتی رقيه كو تن بابای زخمسار  
در جستجوی پيكر عباس گلغذار  
از خون حلق او كف و گيسوی را نگار  
مجنون نوجوان شده با آه شعله بار  
دیوانه واری می بدویدی با ضطرار  
همچون سرشك بر رخ آن پيكر فگار  
گفت ایفلک عزیز من است این شهید زار  
یا قوت جان میکید و یا در آبدار  
در سوگواری شهدای بزرگوار  
کردند شان جدا ز شهیدان بی نبار  
رفتند و چشم حسرتشان ماند اشکبار  
دبو و دد عدو چکند بافرشته شان

بی اختیار ریخته ز نهای داغدار  
همچون بنات نعلی پراکنده سر بسر  
آن يك دويده موی كنان جانب يمين  
گفتی سكينه كو جسد باب تشنه لب  
كلثوم میدويد سوی نهر علقمه  
داماد را گرفته بسر نو عروس و كرد  
لیلی كنار اكبر خود رفته از میان  
زینب بجستجوی برادر بهر طرف  
بشناخت نعلی زاده زهرا و اوفتاد  
گفت ایخدا حسین من است این بریده سر  
لب بر رگ بریده حلقوم او نهاد  
از قتلگاه ضیحه و فریاد شد بلند  
با تازیانه ولگد و چوب اشقیبا  
ما بین جان و جسم جدائی در اوفتاد  
کایا چه بگذرد بفریزان کشته شان

### بند دهم

عشاق پاک را بخدا رهنما و راه  
کار تو بر نبوت محبت بود گواه  
گفتا اشد کفر و نفاق از عرب الاله  
تا بهر یاری تو بیاراستی سپاه  
سالار خویش را نگذارند بی پناه  
ایکاش آسمان بطیپیدی زجایگاه  
ایکاش تا بهشستر نرستی دگر گیاه  
ایکاش مهر و ماه شدی تا ابد سیاه  
زاختر فشاند اشک زشب تا بصبحگاه  
تا شد سر منیر تو بر نیزه همچو ماه  
هر هوشمند از غم تو در فسوس و آه  
دادند نقد دین زکف آنقوم کینه خواه  
گشتند جمله مرتکب بدترین گناه  
تو زنده و خلاق نویسنده سر گذشت

ای کربلای عشق و صفا را تو پادشاه  
عشق از توخیمه زد به ییابان کاینات  
گرگان نیز چنگ عرب پیکرت درید  
ایکاش قاصدی سوی ایرانیان شدی  
داماد خویش را نگذارند بی مدد  
آندم که از فرس بزمین سرنگونشدی  
آندم که خشک شد زعطش غنچه لب  
آندم که شد زچوب اعادی لب کبود  
تا زخم بیشمار تنت آسمان بدید  
زد پنجه کسوف و خسف مهر و مه برخ  
هر فیلسوف بهر تو در حیرت و دریغ  
آل بنو امیه برای دو روزه عمر  
گشتند پروریده آغوش مصطفی  
آن روزگار رفت و عدو نیز در گذشت

## بند یازدهم

حوا ز دیدگان در مکنون گریسته  
در بطن حوت حزن تو ذالنون گریسته  
از یاد تو شعیب چو شمعون گریسته  
یعقوب کی زفرقت مسجون گریسته  
ادریس زین مراسم قانون گریسته

ای آدم صفی ز غمت خون گریسته  
نوح نجی مصاحب طوفانی غمت  
در آتش غم تو خلیل خدا دچار  
عیسی بدار حادثه ات گشته مبتلا  
ایوب از فسانه تو گرم آزمون

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| ایمان نایب چو عقول مجرده             | ارواح با نفوس همایون گریسته      |
| جوهر عرض بمثل هیولی دگر صور          | ترکیب وجسم و ماده و مادون گریسته |
| برجیس و ماه و کاتب و ناهید آفتاب     | بهرام با زحل زحد افزون گریسته    |
| هم سومنات و میکده و کعبه و کنشت      | جام و صراحی و می افیون گریسته    |
| چنگ و رباب و بریط و زمزمه و ازغنون   | شمع و شراب و شاهد مقتون گریسته   |
| مشکوة و کوکب و شجر و نور و شرق و غرب | مصباح با زجاجه و زیتون گریسته    |
| هر شام در عزای تو از اختران چرخ      | انك غموم کنبد وارون گریسته       |
| از بهر تشنگی و لب خشك نازنین         | رود فرات و دجله جیحون گریسته     |
| هر چیز چشم سر نگرد آنچه چشم سر       | از این بزرگ حادثه مغموم سر بسر   |

## بند دوازدهم

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| بس کن حزین که زلزله در عالم افتاد     | آشوب در نهاد بنی آدم افتاد        |
| بس کن حزین که نظم توافکند طرح غم      | اندرده هم عنان دل خرم افتاد       |
| بس کن حزین که ظرف زمان و ازگونه شد    | سستی سخت در بنده محکم افتاد       |
| بس کن حزین که ملک و ملک حادث و قدیم   | غم زین عظیم حادثه شان همدم افتاد  |
| بس کن حزین که دانش و عشق و خیال و هم  | چون ذکر و فکر حیرتشان مدغم افتاد  |
| بس کن حزین که شد کمر اولیا کمان       | در طاق کاینات شکست و خم افتاد     |
| بس کن حزین که توده صبو حسان عرش       | جانسان قرین محنت و دلشان هم افتاد |
| بس کن حزین که عارف و عامی و شیخ و شاب | اندوهشان بدیهی و مستلزم افتاد     |
| بس کن حزین نبی و رسول و صی ولی        | با جمع انبیاء مژگان پر نم افتاد   |
| بس کن حزین که دیده زهرا از این عزا    | در ریزش سرشک قرین یم افتاد        |

بس کن حزین که شد کمر چرخ چنبیری  
 بس کن حزین که شد نفس بامداد سرد  
 بس کن حزین که محشر موعود شد بدید  
 هم سالکان کوی ارادت حزین شدند  
 شد تیره کون زمین و انیس غم افتاد  
 هم خونچکان شفق بالم توأم افتاد  
 زایجاد واژگونه همی پرچم افتاد  
 هم واصلان بحر حقیقت غمین شدند

### سوگواری رقیه خاتون در خرابه شام

مظلوم دشت کرب بلا داشت دختری  
 نامش رقیه مفخر دوشیزگان خلد  
 او شاهباز شرفه فر جلال و قدر  
 بی یار و داغدار و غریب و فسرده حال  
 خون دلش غذا و سرشک دوچشم آب  
 شب باب را بخواب بدید آن یتیم زار  
 راز و نیاز سوز و گدازی عجیب داشت  
 اندر کنار خویش پدر را ندید و کرد  
 زینب دوید بر سر دامان خود گرفت  
 آگاه شد ز خواب یتیم برادرش  
 زنها و دختران همه گشتند با خبر  
 آگاه چه شد یزید زافغان اهل بیت  
 خورشید در خرابه شد و دور او گرفت  
 آن رأس را رقیه بسینه گرفت و کرد  
 بس حرفها بگفت که بنوشتش زند  
 در شام و در خرابه او کنج کوهری  
 مو عنبری و لب شکری نیک اختر  
 اما زسنگ کینه شکسته ازو پری  
 بی باب و بی عمو و دگر بی برادری  
 بالین او زخشت هم از خاک بستری  
 چون تشنه که راه بیابد بکوثری  
 نا که ز خواب جست یتیم مکدری  
 شور و نوا بلند پس از نای حنجر  
 در دانه برادر با جان برابری  
 زد پنجه فسوس برخسار اصفری  
 فریادشان بلند بگردون چنبیری  
 تسکین شان بداد خود از دادن سری  
 خیل مخدرات بمانند اختر  
 کاری که سوخت خرمن گردون اختری  
 آتش بخامه و شرر غم بدفتری

رأس پدر بخواب ابد رفت دختری  
چون برق برجهد و در افکند معجری  
از اهلیت گشت عیان شور دیگری  
انصاف اگردهی زحسد گر که بگذری

بی تاب شد دراز کشید و بسینه هشت  
غلطید سر بروی زمین زینب از کنار  
دوشیزه را بخواب ابد دید رفته است  
شعر حزین چو نشتر فولاد بهر دل

## غزل در تولا و توسل

قطره بی سر و پا طالب عمان تو ام  
درس عشق تو شد جمله و نادان تو ام  
تو همه چیز منی سر بگریبان تو ام  
برسد گر که بکف کوشه دامن تو ام  
بسر زلف تو سوگند پریشان تو ام  
با قد خم شده هم سایه چوکان تو ام  
صورت بیحرکت نقش در ایوان تو ام  
خوار خارم دلی از باغ و گلستان تو ام  
در مراد تو بود شرط بفرمان تو ام  
شامل حال شود لعل درخشان تو ام  
هم بسوی تو دوم کودک پستان تو ام  
هر دیاری و کناری بروم زان تو ام  
گرچه يك عمر بود ریزه خوردخوان تو ام  
تارمق هست بتن مؤمن ایمان تو ام

من کیم ذره خورشید درخشان تو ام  
هرچه را خوانده و دانسته و اندوخته ام  
هرکسی سر بگریبان پی چیزی باشد  
دامن از کون و مکان فاش و نهان بر چینم  
هرچه جمعیت خاطر دهم دست هنوز  
گری چوکان فراق تو سر بی سامانم  
تا نخواهی تو مرا جنبش و کوشش نبود  
من ز صحرای تو ام گر که گیاه تبهم  
گر مراد دل من هست بجا جان پستان  
سنگ ساختم ولی از تربیت خورشیدت  
بزنی جور کنی دور کنی گریه کنان  
هرکجا روی کنی جای کنی آن منی  
نو از این بیشترم سیرکن از نعمت خویش  
در امان است حزین تا بتو ایمان دارد

## بخش ششم

### حضرت علی ابن الحسین زین العابدین ع

حضرت علی ابن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه در روز یکشنبه پنجم شعبان سال سی و هشت از هجرت در زمان خلافت علی علیه السلام از شهر بانو دختر یزدگرد ساسانی در مدینه بدنیا آمد و شنبه بیست و دوم محرم سال نود و پنج از هجرت در مدینه از ستمگری ولید بن عبد الملك در سن پنجاه و هفت سالگی مسموم و در بقیع مدفون گردید

### لف و نشر در مدحت امام چهارم علیه السلام

|             |               |             |              |
|-------------|---------------|-------------|--------------|
| شخص مکرم    | ذات مقدم      | نور مجسم    | روح مجسد     |
| عرش معظم    | چرخ منظم      | فیض دتمم    | شخص مؤید     |
| گشته زخلاق  | عشق تو مفظور  | در همه آفاق | حسن تو مشهور |
| بر دل مشتاق | رند سلحشور    | در بر عشق   | حسن مجرد     |
| موی سیاهت   | لیله قدر است  | روی چوماهت  | همسر بدر است |
| رتبه و جاهت | اشرف و صدراست | طرفه نگاهت  | فیض مؤید     |
| طینت آدم    | از تو مخمر    | نیر اعظم    | از تو منور   |
| چرخ معظم    | از تو مدور    | فعل مجسم    | از تو مردود  |
| ذات گرامت   | علت اشیا      | کعبه نامت   | قبله جهانها  |
| عبد و غلامت | جماله برابا   | بخشش عامت   | ظل ممدد      |
| نقطه خالت   | غالبه گردان   | خلق و خصالت | جنت و رضوان  |
| مات کمالت   | دانش و عرفان  | محو جمالت   | عارف و بخرد  |



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بر تو رویت مهر منور       | نسکته کویت غیرت عنبر       |
| لعل نکویت منبع کوثر       | کعبه کویت خلد مخلص         |
| خالق جان را زین عبادی     | گم شده گانرا راه رشادی     |
| راه روان را قائم و هادی   | سر نهان را کاشف سرمد       |
| هم ز زهادت سرور زهاد      | هم ز عبادت اشرف عباد       |
| هم ز سجادت سید سجاد       | هم ز ارادت مفرط و مفرد     |
| توده غبرا منبسط از تو     | اسفل و اعلا مرتبط از تو    |
| عنصر اعدا مختلط از تو     | نفس مزکا از تو ممجد        |
| از یم توحید موج چهارم     | قبه تجرید از تو پرانجم     |
| در صف تأیید صدر و تقدم    | از ره تأکید خصم تو مرتد    |
| موسی عمران با ید و بیضا   | عیسی دوران با دم احیا      |
| مضطر و حیران نزد تو بریا  | پیش تو لقمان طفل مؤجد      |
| شخص غبی را دافع شینی      | شیخ و صبی را مجدت و زینی   |
| هم تو نبی را قرة العینی   | هم تو نبی را قصر مشید      |
| باب گرامت زاده یاسین      | مم فخامت دخت سلاطین        |
| برق حسامت شعله سچین       | باده جامت عالم محمد        |
| الکن و خاموش نطق حزین شد  | شوخ قدح نوش پرده نشین شد   |
| بیخبر از هوش عارف دین شد  | شد چوهم آغوش بابت گل خند   |
| او نتوان کرد مدحت و تمجید | فاش و عیان کرد رتبه خورشید |
| یا طیران کرد طایر تحمید   | یا که مکان کرد بر سر فرقید |

تغزل و مرآتی راجع بسید سجاد ع

صبحدم در پای گل مرغ خوش آوا میگریست  
 با وجود اینکه در بوس و کنار و وصل بود  
 ضیمران و ارغوان میدید در افغانشده  
 از تماشای بنفشه سوگواری پیشه اش  
 از نگاه لاله خنین دل شدی هم داغدار  
 در بهار افسرده جان و درخزان پژمرده تر  
 از نگاه برکهای زرد گلها زیر پا  
 باد بردی پر گل را او پریدی در پیش  
 گلستان بیگل چمن بیبرک هامون ییگانه  
 هر کجا شکل گلی دیدی و عکس شاخه  
 حیرتی دارم حزین از عالم این مشت پر  
 گوئیا سرمشق از زین العبا بگرفته است

مشت پر از دیدن گلهای زیبا میگریست  
 خنده اش از یاد رفته با صد آوا میگریست  
 و ربیددی نرگسی از چشم شهلا میکریست  
 سوسن خاموش را میدید و گویا میگریست  
 بنگریدی چون سپهر غمرا غم افزا میگریست  
 از فراق و هجرت گلهای رعنا میگریست  
 زرد میشد چهره اش با قوت حمرا میگریست  
 زینت منقار کردی نا شکیمیا میگریست  
 در گلستان و چمن در طرف صحرا میگریست  
 میکشیدی از درون آه سرا پا میگریست  
 چونکه مرغی نی چو او پنهان و پیدا میگریست  
 چونکه آن مظلوم در سرا و ضرا میگریست

## تجدید مطلع

سید سجاد پیش از خلق دنیا میگریست  
 ناله ها میکرد اندر عالم از و اح دوست  
 اندر آن روزی که نه گریه نه خنده خلق بود  
 از جهان غیب آمد چونکه در ملک شهود  
 رفته رفته شد دیار کربلایش جایگاه  
 از هجومات سپاه ویکسی های حسین  
 بستر بیماریش تر بود از آب بهر

عالم صورت کجا در ملک معنی میگریست  
 در رحمةها خسته و در صلب آبا میگریست  
 بسته بود از خنده لب از دیده دریا میگریست  
 بیشتر شد محبتش از رنج دنیا میگریست  
 اندر آندشت بیلا از کید اعدا میگریست  
 مو بمو جسم شریفش ابر آسا میگریست  
 بسکه از بشنیدن قتل احبا میگریست

قتل عباس جوان را میشنیدی از زنان  
 میدوبیدی بر سرش لیلی و گفتی اکبرم  
 دختر دیگر بیالینش شدی گفتی باو  
 فاطمه آهسته اش گفتی که قاسم کشته شد  
 دختر دیگر بزیر خیمه سر میکرد و گفت  
 زینش گفتی حسین هم شد شهید از کوفیان  
 خیمگاهش را زدی آتش گروه دین تباه  
 بر فراز اشتر و در کوفه و بزم عیید  
 در دم دروازه شام و درون شهر و کوی  
 در مدینه زنده تا میبود کارش گریه بود  
 آب را میدید اشک از دیده جاری مینمود  
 نوجوان میدید در زاری شدی و شیر خوار  
 ناقه عربان اگر میدید با زنجیر و بند  
 سابیلی گفتش نباشد گریه ات را انتهی  
 گفت یعقوب نبی را ده و دو فرزند بود  
 اوهمی دانست در مصراست و بر تخت شهی است  
 بهر آن کریم که هفتاد دو تن از اقربا  
 تا قیامت خون اگر کریم روا باشد روا  
 چشم گریان حزین از بهر زین العابدین

ناله اش افزونشده با شور و غوغا میگریست  
 کشته شد از بهر قتل پور لیلا میگریست  
 عون و جعفر کشته شد آن بی مداوا میگریست  
 سخت پیچیدی بخود مانند سگلی میگریست  
 شیر خواره کشته شد بیمار بیپا میگریست  
 الامان میگفتی و از بهر با با میگریست  
 در میان سوختن لرزه بر اعضا میگریست  
 در بعلبک عسقلان دیر نصاری میگریست  
 ویژه در بزم یزید بی محابا میگریست  
 هر چرا میدید از صغرا و کبرا میگریست  
 یاد کردی کام باب و زان تقاضا میگریست  
 بنگراستی آن اسیر چرخ سفلی میگریست  
 یا که شمشیر و سنان یا خار و خار میگریست  
 اندر آنحالی که آنه محبوب یکتا میگریست  
 بهر یکتن کونمان گردید از آنها میگریست  
 مدت چهل سال از بهرش همانا میگریست  
 کشته دیدم بهر شان چرخ معلا میگریست  
 سنک اگر میدیده میشد آب و چونما میگریست  
 دائماً گرید مگو امروز و فردا میگریست

سید سجاد در راه کعبه و دیار شام

شخصی از اهل بصارت گفت از وجه شرافت      عازم کعبه بدم از باب توفیق اضافه  
ناگهان شد راه من کم گشت مستولی مخافت      با توکل مینمودم آنزمان طی مسافت

ناگهان دیدم جوانی بارخی چون آفتابی

من آن شهزاده آزاده از نه بود بالا      با تحیر گفتمش ایکودک خورشید سیما  
از کجا آئی روانی در کجا برگو تو با ما      گفت از نزد خدا آیم روم در نزد یکتا  
توشه تقوی پای مرکب سوی حق دارم شتابی

گفتمش وادی مخوف استی ترسیدی زدشمن      گفت بهمان را نماید میزبان از ترس ایمن  
گفتمش پس کیستی برگو توانم خویش بر من      گفت نحن قوم مظلومون و مقهورون دشمن  
نحن مطرودون و مقتولون فی الدهر الخرابی

ما اسیران دیار محنت درد و بلائیم      ما گروه از وطن آواره بی آشنائیم  
ما ز دست دشمنان دین قربن ابتلائیم      ما بروز حشر اکبر صاحب حوض ولوائیم  
میدهیم از حوض کوثر دوستانرا سرد آبی

این بگفت و از نظر غایب شد آن بحر حقایق      من شدم در کعبه آنکه از پس طی طرایق  
ناگهان دیدم نشسته بر زمین آن طفل سابق      میکند از بهر مردم حل اسرار و دقایق  
از فصاحت و زبلاغت بود چون ختمی مآبی

پس پرسیدم ز مردی کاینکدامین نورعین است      گفت زین العابدین است این علی بن الحسین است  
ایدریغا لیک جانم پرفغان و شور شین است      کز چه روشاهی چنین کو بادشاه خاف و قیر است  
کوفیان را میشود او دستگیر و دلاکشیابی

گفت سهل ساعدی بودم همان ایام در شام      در دم در واژه ساعات با آنکثرت عام  
ناگهان ندیدم علمها شد نمایان زرد و گلغام      زان سپس جمازه ها شد آشکار و قوم ظلام  
پای کوبان نغمه خوان در خنده جمله شین و شابی

زان میان مولای خود رین العبارا دیده گریان  
 پس سلامش کردم و گفتا که گفتم نواخوان  
 بنگرستم در گرفتم من ز مام ناقه آن  
 بنده در مانده سهل ساعدی باشم که از جان  
 حضرت را پساسبانم از طریق انتخابی  
 گر که داری مطلبی بر گو که بنمایم روازود  
 نیزه دار رأس، بایم را بده تا شوم مردود  
 از تماشای حفظ گردد دختران بی حجابی  
 عرض کردم باز چه بود مطلب اینور ذوالمن  
 حالیا او را بنه در زیر بند کردن من  
 گفت کهنه جامه گر باشد ازوجه احسن  
 چونکه مجروح آمده گردن ز من از بند دشمن  
 بر دل تنگم نمیباشد شکیبائی و تابی  
 خم نمود او کردن خود تا اطاعت کردمش زود  
 چون بلند از گردنش زنجیر کردم گشت چونرود  
 خونروان از گردن آنمظهر دا دار معبود  
 بس بود دیگر حزین نظم غم افزای تو بگشود  
 بر رخ خالق جهان در های آشوب حسابی

## غزل در تولا و توسل

دیده خویش بر آن قامت دلجو دارم  
 بزند دانه خالش ره آئین مرا  
 در بلندی نظر شهره بهر کو دارم  
 گر چو ترسای از آنزلف بیندم زنار  
 صنم این است اگر مشرب هندو دارم  
 طاق و محراب عبادت چکنم ابواءظ  
 من مسلمانم و خود مصحف از انرو دارم  
 منکه در پیش نظر آن خم ابرو دارم  
 علت این است اگر من نه هیاهو دارم  
 کذرم زود زهرجای بجز کوی حبیب  
 چون در آنجا برسم سستی زانو دارم  
 پی آن آهوی وحشی بدوم کوه بکو  
 بهر در یافتنش سخت تسکاپو دارم

خجالت از نادك و زان زحمت بازو دارم  
استخوان پاره از بهر سك او دارم

لا غرم دید چو صیاد بفتراك نیست  
گر حزین طالع بیدار مددکار شود

## مرثیه حضرت سجاد علیه السلام

هست قلبی داغدار هست آهی آتشینم  
در کمان تیر حوادث زدنشست اندر کمینم  
هم نشاط گلستانم را ربود آن لاله چینم  
نی اثر باشد از آنم نی خبر آمد ازینم  
گلشن خضرا انیسم نوگل احمر قربنم  
آتش دل چون نشانم در بن خواری نشینم  
داده سرمشقی چنین امروز زین العابدینم  
از غم قتل شهیدان رخنه اندر ما و طینم  
دید بیموش است آنسرو ریاض یا و سینم  
گفت شاه تشنه لب اینك وداع آخرینم  
صالح واقع میشود یا جنگ ایشاه امینم  
جنگ گردد آشکارا ای علیل دل غمینم  
گفت پشت من شکست از قتل مقطوع الیدینم  
گفت درخون نشد شناور شبه خیر المرسلینم  
گفت از سم فرس شد خورد داادی چینم  
گفت جمله در جنان نزد امیر المؤمنینم  
گفت شد بسمل صفت از تیر قوم شرکینم

گفت بلبل از فراغ گلستان باغم قربنم  
دستگاهم زد بهم باد خزان بی مروت  
هم بساط بوستانم را فرو پیچید درهم  
آن لطافت آن نظافت آنچنان بر باد رفته  
روزگاری داشتم در این گلستان روزگاری  
آن همه رفتند و من ازدوری دیدار آنان  
من عزا دار گلستانم حزین از من چه پرسی  
همچو آن بیمار دشت کربلا پنهان و پیدا  
در وداع آخرین آمد بیالینش شه دین  
اشك چشم شاه بر صور تچکیدش دیده بگشود  
گفت بیمارش بگو کار تو با این قوم چون شد  
گفت شیطان کرده اغوی این سپاه دین تبه را  
گفت بیمارش که عباس علمداریت کجا شد  
گفت بیمارش چشد اکبر جوان سرو بالا  
گفت بیمارش چشد پس قاسم داماد بن عم  
گفت بیمارش چشد پس عون و فضل و جعفر من  
گفت بیمارش ترا بد روزگاری شیر خواری

ای قدر میدان تو ای بیمار در اینخیمه نبود  
جز من و نو مرد دیگر ای علیل نازنینم  
در وداع آخرینم اینک از نزد تو رفتم  
این تو و این راه شام و این عیال دلفینم  
این عزا داری و این اشک دو چشم شیعیمان  
در حدیث کربلا این شعر جانسوز حزینم

### بخش هفتم

## حضرت امام محمد باقر علیه السلام

حضرت امام محمد ابن علی باقر العلوم در روز دوشنبه سیم ماه صفر سال پنجاه و هفت از هجرت از ام عبد الله بنت الحسن در عصر خلافت معاویه ابن یزید در مدینه متولد گردید و در سن پنجاه و هفت سالگی در روز هفتم ذالحجه الحرام در مدینه بزرگوار هاشم ابن عبد الملك مروان مسموم و در بقیع مدفون گردید.

## مدح امام پنجم امام محمد باقر علیه السلام

بدرگاه قدر تو یا ذا المفاخر  
اکابر بسوده جبین چون اصاغر  
ز حب تو زینت گرفته بواطن  
ز فضل تو رتبت گزیده ظواهر  
ز دادت تخالف بهشته طبایع  
ز مروت تنازع بهشته عناصر  
عرض نیستی ای رهین تو اعراض  
تو فرزندی زین العبادی و نامت  
تو پنجم امامی و این پنج حس را  
تو هشت خلد مخلص محافل  
مظاهر بود موصفات خدای را  
تو هستی یکی زان مجلا مظاهر  
تو جوهر نئی ای معین جواهر  
نتیجه شدی ای شعور مشاعر  
ترا نه سپهر فقرنس معابر  
تو باقر علوم نبی را تو باقر  
تو هشت خلد مخلص محافل  
مظاهر بود موصفات خدای را

بگویم چه باشی و مانده بر که  
 زده خلق هشام عید الملک را  
 ز دور تو اما پراکنده یکسر  
 بلی خلق از زندگان رویگردان  
 ز تو شرمسار است هر جا نواهی  
 بود حب تو هم چو فردوس نافع  
 تو یک مورد آیات را از موارد  
 بیاب تو کوه وقار است ساکن  
 چو مهره ترا هست بر کف میرهن  
 تماشا گشت نیست دنیای فانی  
 من و دانش تو زهی عقل کودن  
 حزین چونکه عاجز بود از مدیحت  
 الا تا که مشمول نور است مؤمن  
 محبت بسوی هدایت مراجع

چو نسبت بشخص تو ناقص نظایر  
 بیا بوسه گشته معاشر مباشر  
 خیر بر رخ سفلگان معاصر  
 شده همسر مردگان مقابر  
 ز تو سرفراز است هر جا اوامر  
 ولی هست بغض تو چون نار خاسر  
 تو یک مصدر الطاف را از مصائر  
 بکوی تو چرخ کمال است دایر  
 غیوب و خواطر سرائر ضمایر  
 ترا ساحت عالم جان مناظر  
 من و مدحت تو زهی فهم قاصر  
 شود در دعا ختم اشعار شاعر  
 الا تا که مرهون نار است کافر  
 عدوت بکوی ضلالت مسافر

## مدیحه

ای وجود ذیجود بود خلق را باعث  
 باقر العلومی تو رحمت عمومی تو  
 بیشه شجاعت را هیبت پلنگ آمد  
 نور چشم امجدی رهنمای عبادی  
 از تو میبرد فرمان لوط و یونس و لقمان

ذات تو قدیم آمد ما سوای او حادث  
 مشرق نجومی تو دور چرخ را باعث  
 بیشه فخامت را عنصرت بود حادث  
 سرو باغ سجادی علم و حلم را وارث  
 شیت و زاده عمران سام و حام و هم یافت



چرخ گشته سرگردان ارض ثابت و ثابت  
مدحت جنابت را اوست عاطل و عابت

آب از تو در جریان مهر از تونور افشان  
منطق حزین شاه‌ها کی توان کند انشا

## سوگواری راجع به امام پنجم

ز زهر هشام شد امام پنجم شهید  
ملك شده سوگوار فلك گریان درید  
محمدش نام شد نور دو چشم بتول  
علوم روحانیان زفیض او در مزید  
بزاده مصطفی بداد زهر جفا  
زتاب زهر ستم فغان زدل میکشید  
ز آه و فریاد خلق مدینه پر جوش شد  
خلق سیه پوش شد چو از سیاه و سفید  
رفت بر جسد خویش تمام شد شیونش  
بنزد زین العبا باب گرام آریید  
بسینه و سر زدی همی دو دست الم  
بماتم باب خود شعر حزین می شنید

دوباره ای شیعیان موسم ماتم رسید  
ازین مصیبت زمین خاک نشین شد همی  
امام پنجم که هست باقر علم رسول  
ملایك آسمان بدرگهش در نزول  
زاده عبد الملك شرم نکرد از خدا  
شراره اش زد بدل فکند شه را زبا  
چو از حرم رخت بست حرم سیه پوش شد  
فغان یاران بلند چو شاه خاموش شد  
بعزت و احترام بقیع شد مدفنش  
روضه رضوان قدس نشیمن و مسکنش  
ز مرگ باب عزیز جعفر صادق بغم  
سرشك خونین روان ز چشم آنه محترم

## غزل در تولا

خوشم گرمورد جور و جفایت میتوانم شد  
ولی اندر گذر که خاک پایت میتوانم شد  
کرم طالع بود کلب سرایت میتوانم شد

کجا من لایق مهر وفایت میتوانم شد  
نسیم آسمانه بتوانم ترا گرگرد سرگشتن  
نگردم گر قرین یا پاسبان یا خادم کویت

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| باین بی مایگی با جان خریدارت شوم روزی | باین بیکانگی هم آشنایت میتوانم شد     |
| اگر نسبت بتو از من نیاید خدمت و کاری  | ز شرم درد محرومی فدایت میتوانم شد     |
| توان کرد سر آن نرگس بیمار گردیدن      | بلا گردان آن قد رسایت میتوانم شد      |
| حزین بس کن دگر از درد محرومی مکن ناله | چو دردت داده ام روزی دوایت میتوانم شد |

### بخش هشتم

## حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

امام ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز شنبه هفدهم ربیع الاولی سال هشتاد و سوم از هجرت از ام فروه بنت قاسم در مدینه منوره در عصر عبد الملك مروان اموی متولد شد و در دوشنبه نیمه رجب المرجب سال یکصد و چهل و هشت هجری در مدینه از منصور دوانقی مسموم و در قبرستان بقیع مدفون گردید در حالتیکه از سن مبارکش پنجاه و شش سال سپری شده بود .

## قصیده در مدح امام ششم حضرت صادق ع

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| زان چهره انور ملمع     | خورشید سپهر شد مشعشع       |
| خاک قدمش نکو تر از کحل | ریگ دمنش به از مرصع        |
| الطاف خدای راست معین   | اخلاق نبی است را منبع      |
| از توده اولیاست افضل   | وز زمره اتقیاست اورع       |
| از فرط لطافت و ظرافت   | خالقش شده چون جنان و مرابع |
| صد ره ز دیاض خوشتر آید | گر ره فتدش بدشت بلاقع      |

در روز جزاست عاصیان را  
ششم فلك امامت استی  
مدفون بقیع و تربت وی  
از حضرت اوست اوسع آمد  
او هست فقیه آل احمد  
بر دره و ذره است مبدأ  
بر نظم وجود آفرینش  
روزش طرق سماست منهج  
گیتی پی زرع تخم مدحش  
نه اطلس چرخ از گدایش  
ایات حزین بمدحت وی

هم ملجأ وهم ملا ذو اشفع  
او صادق وعدو چرخ ارفع  
چون عرش خدا شریف و اوسع  
مر خانه دین ز بعد اوضع  
شد مذهب او چه مه ملمع  
بر قطره و قلم است مرجع  
از مرتبه مطلع است و مقطع  
شب ذروه عرش هست مضجع  
از خودری خود دو زرع مزرع  
شد خرقة خرقة مرقع  
نسبت به ثنای حق دو مصرع

### نیایش حضرت صادق ع

طره گیسوی تو دلهای یاران را ملاذ  
آخر ایجانان جان کوی تو عاشقرا مکان  
عاشقان از فکر چشمت مست جام انجذاب  
ششمین اقلیم جانرا بادشاه معرفت  
مذهب جعفر ز جعفر بود پاک ازغش است  
جعفر صادق بحق ناطق ولی داد گر

کوی مینوی تو جانهای عزیزان را معاذ  
آخر ابدلدار دل وصل تو شایق را ملاذ  
عارفان از ذکر خویت مات راح التذاذ  
میکند افروشتهکان از درگهت نور اتخاذ  
پیرو او شد جنید و هم مفید و بن معاذ  
هست برجان حزین حکم جنابش را نفاذ

### نیایش حضرت صادق علیه السلام

آفرین شخصیت بر جسته  
حضرت جعفر صادق شه دین  
هم موافق زج-لالش شیدا  
اندر اکذاف جهان اسلام  
متبحر بفنون و معلوم  
هم از او نشر احادیث صحیح  
مجلسی بهر خواصش موجود  
هر کسی را به توانائی هوش  
صادقش داد لقب خورد و کبار  
آنقدر شخصیتش بود عظیم  
عوض طوف حرم خانه شاه  
پیروان همزه آن بوالخطاب  
فلسفی سود جبین بر پایش  
خود از او علم عجیبه بگرفت  
دست پرورده فقهش بشمر  
پیر بسطام از آن بحر کمال  
بود نزد همه فرقه مطلوب  
اثر خشم نه در وی ظاهر  
کرد يك روز غلام از پی کار  
مدتی رفته و برگشت نکرد  
عوض اینکه رود در پی کار

شخص برجسته از خود رسته  
شعیان راست امام ششمین  
هم مخالف بکمالش گویا  
شهره ورشد ببر خصاص و عام  
متصرف بطریق و بر سوم  
رایج او ززاخبار مزیح  
مجلسی بهر عوامش میبود  
فاش میگفت مطالب درگوش  
داشت شاگرد همی چار هزار  
که بگفتند توئی رب کریم  
بد مطالب همگی بی اکره  
می بخواندند خدایش همه باب  
مدح کرده است ابو العوجایش  
جعفر و جابر و حیان شکفت  
بو حنیفه تو چو مالک بی مر  
در تصرف شده سلطان جلال  
در مباحث نشدی او مغلوب  
پاسخ مسئله ها را حاضر  
او روانه بکناری ناچار  
دید در صحن سرایش سره مرد  
رفته در خواب ز غوغا بکنار

میزدش بباد نگر مرد شکفت  
خواست پوزش ز امام ابرار  
من ز تو عذر بخوام همه گاه  
سلب آزادی تو از من شد  
رستگاری دو عالم بادت  
بخورانید بساو قوم فجور  
محنتش نیز سترک آمده است  
در دو گیتی کرو هم فر دارد  
زر جعفر بودش نیست اسف  
مذهب جعفریش ارزانی است  
در ازل شیعه اثنی عشری  
پیرو آل علی بد دانی

حضرتش باد بزن را بگرفت  
شد چو بیدار غلام از اینکار  
شاه گفتش تو زمن عذر مخواه  
چون خربدار تو گشتم از ود  
حالیامی بکنم آزادت  
عاقبت زهر درون انگور  
مرد هر چند بزرگ آمده است  
تا حزین مذهب جعفر دارد  
گر ندارد زر و نقره برکف  
چون نیاکانش همه ایرانی است  
بوده بی وسوسه و حیف وبری  
در نخستین ملل ایرانی

## سو گواری امام ششم علیه السلام

گشت مسموم ز زهر ستم قوم لعین  
کرد روشن فلك ملت و معموره دین  
مفخر آل علی را شد از آن دل خونین  
فاطمه سینه زنان از غم فرزند مهین  
عابدین جغد صفت آمده ویرانه نشین  
آنچنان ناله که سوزد جگر حورالعین  
از بنی هاشم و دیگر علویات غمین

شش جهت شد مترازل چو امام ششمین  
حضرت جعفر صادق که مه مذهب او  
زهر منصور ستم پیشه آل عباس  
مرتضی گشته عزا دار و علی ناله کنان  
مجتبی دست بزانو و حسین با غم و شین  
بهر فرزند کشد حضرت باقر در خلد  
در مدینه شده آشوب قیامت بر پا

صبحه ناله ز بطمها نده بر عرش علا  
از غم ناب شده موسی کاظم مغموم  
آنم حعفر صادق دل و جان میسوزد  
شده بیت الحزن از مانم او خلد برین  
منقلب کرده زآه دل خود چرخ وزمین  
ببائر گشته از او شعر جگر سوز حزین

## غزل

خاطر آسوده حالان جنت و رضوان ما  
هر که را رنجی رسد اول اثر در ما کند  
شمع بزم اهل عشرت را بجان پروانه ایم  
هر کرا سوزن بدستی رفت یا خواری بیا  
غرق نعمت دیگران و لذتش ما میبریم  
هر کرا در سفره نبود نان و مارا القمه ایست  
تند اگر کس می رود گوئیم یارب خیر باد  
هر که در طاعت بود گوئیکه ما در طاعتیم  
جامه کی باشد نمازی چون کمی زو شد بلبید  
مور چون در آب افتد دست و پا کم میکنیم  
شادی مردم ز خود در غم شریک آن همه  
شادی ما مردمان را بیشکش بیرنج و حیف  
متحد با خلقت و در یکدگر پیچیده ایم  
ما حزین در حق مردم بسکه خوشبین آمدیم

سینه سوزنده بیحاصلان نیران ما  
اشکبار مستمندان دیده گریان ما  
همچو صاحب درد در محنت سرا افغان ما  
گوئی اندر چشم ما شد بیشتر مژگان ما  
مست از مستی حال خستگان بنیان ما  
در گلوئی جان شود آبخشك نان ستخوان ما  
مست اگر دل را خراشد ناخن حرمان ما  
ور کسی عصیان کند عصیان او عیبان ما  
خلق را آلوده کی آرایش دامان ما  
میشود از قتل ماری مرتعش ابدان ما  
عیششان مخصوص خودشان رنجشان پس زان ما  
رنج و غم مخصوص ما و ویژه ما خوان ما  
درد آنان درد ما درمانشان درمان ما  
کرد هندی زهر مان باشد غذای جان ما

بخش هشتم

## امام موسی کاظم علیه السلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در یکشنبه هفتم صفر سال یکصد و بیست و هشت از هجرت در عصر خلافت ابراهیم بن ولید از حمیده میان مکه و مدینه متولد شد و در سن پنجاه و پنج سالگی جمعه ششم رجب یا بیست و چهارم رجب سال یکصد و هشتاد و سه از هجرت در دیار بغداد بزرگوار جانگداز هارون الرشید عباسی جهان فانی را بدرود گفت و در نقطه مشهور بکاظمین مدفون گردید .

### قیصده در مدح امام هفتم موسی ابن جعفر ع

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| خرد در بر عقل تو شیر خواره      | فتاده است بی‌هوش در گاهواره    |
| تو موسی ابن جعفر تو باب الحوائج | تو باب المراد دل و جان هماره   |
| غلام جلالت چه قیصر چه خاقان     | کنیز سرایت چه مریم چه ساره     |
| قدر در بر حکم تو نا توان است    | قضایین امرت بود هیچ کاره       |
| اگر گوش باشد برای معارف         | کمال تو باشد در آن گوشواره     |
| اگر دست و پا هست بهر حقایق      | جمال تو در آن دو خال دیاره     |
| تو در نوب صدیق کنعان ضیائی      | تو در طور سینای موسی شراره     |
| تو در این جهان عناصر نگنجی      | مکانست بود فوق چرخ ستاره       |
| تو هم پاسبانی بر این شش گذرگاه  | تو هم کو توالی بر این هفت باره |
| تو هفتم امامی و در هفت کشور     | امام انامی زهی البشاره         |
| عدو گر نیازد بازار تو دست       | توانی اداره کنی چار قاره       |
| تو خود بر قضای خدائی رضائی      | و گرنه اسد ناهراسد ز فاره      |

ز طغفل دبستان بمیدان مردی  
اگر اختران را توان کرد احصا  
ترا کاظم آمد لقب از پی آنک  
فلک بساتو و با نیاکان پاکت  
تو در کج زندان و پس نام هارون  
بظاهر شها کر تو بودی پیاده  
تو بودی بزندان هارون مطعون  
بزندان بغداد و زندان بصره  
بزندان تاریک کاهید جسمت  
در آخر ترا داد زهر جگر سوز  
کجا عقل بر فعل زشت است راضی  
تنت را بمثل غریبان بیکس  
هر آنکس پرسید این خود که باشد  
بگفتند باشد غریب و گاری  
همی سبط احمد بمیرد بزندان  
شد از نظم احوال موسی بن جعفر

نترسد تهمت نلفزد زواه  
توان کرد فضل تو را هم شماره  
همی خشم خود را خوری آشکاره  
بسی ساخت کج بارها بل هزاره  
بخواند فوق منابر مناره  
بسلطان دلی سر فراز و سواره  
یکی عمر محبوس در آن اداره  
تو محبوس و کردی ز غوغا کناره  
بنوعی که خون شد دل سنک خاره  
یکی شوم بیحیف و بی استخاره  
بقتل تو با چهل شد استخاره  
به بردند افراد چند از اشاره  
که نی نوحه گر دارد و نی نقاره  
در این شهر بیچاره گانرا چا چاره  
دلی نسل جانی درون عماره  
حزین رادران خون ز چشمان دوباره

### پند و اندرز و نیایش و سوگواری حضرت موسی بن جعفر ع

دلا زیندار فانی رو بسوی دار عقبا کن  
برون از خانه خود اجنبی حب دنیا کن  
بدستور حکیم نقل درد خود مدها و کن

ز زنگ معصیت آئینه جانرا موصفا کن  
ز فعل زشت پروا کن بسوی دوست پروا کن  
ترا غفلت چرا شد قبله جهلت آمده رهبر



|                                            |                                         |
|--------------------------------------------|-----------------------------------------|
| کنی تا کی طلب دردار فانی جاه و حشمت را     | کشی پیوسته در آغوش خود محبوب غفلت را    |
| بیوسی هر زمان پیشانی کبر و هنیت را         | درا اندر ره طاعات و خالص دار نیت را     |
| حساب آسایا از سر بنه باز خودیت را          | تواضع پیشه کن نبود تکبر را ثمر همسر     |
| بی تحصیل سیم وز رخت زرد و دلت خون است      | برای درهمی درهم دو چشمان رود جی چون است |
| حدیث حب دنیا بهر تو داهی و افسون است       | گرفتم اینکه سیم وز ترا افزون زقارون است |
| فرو در خاک چون رفتی ازین ثروت که افزون است | بهمره میبری یکد درهمی در گور یا محشر    |
| برای خویشتن رخت سیه بختی همی دوزی          | زبد بختی بدام سختی افتی ناگهان روزی     |
| چراغ بی فروغ آرزوها را بر افروزی           | درون آتش حرص و هوی سازی و میسوزی        |
| اگر میخواهی آئین مسلمانی بیاموزی           | بچشم دانش و بینش نگر بر موسی جعفر       |
| شهی کوهست موسی نام وی همنام موسی شد        | کلیم الله را صدر منیرش طور سینا شد      |
| ز انفاس روان بخشش مسیح الله احیا شد        | رخش آئینه مصقول ذات پاک یکتا شد         |
| صفات حق در آن آئینه جز وحدت هویدا شد       | ز توحیدش روان روشن ز تجرمدش درون انور   |
| نهال سرفراز بوستان جعفر صادق               | همو شد مقصد و مقصود و قصد عارف و عاشق   |
| بالطافش عموم هوشمندان راجی و واثق          | ملایک چون بشر درگاه او را عابد و شایق   |
| کلام الله مطابق باشد اما آمده ناطق         | علوم اولین و آخرین در صدر او مضمّن      |
| امام هفتمین هادی دین جانان خوبان           | دلیل گمراهان میر مهان و مهر مطلوبان     |
| الوالابصار را ناصر سر و سردار مجذوبان      | الوالالباب را بساب مراد و یار مغلوبان   |
| طیب جمله بیماران حبیب خیل محبوبان          | زمبداً تا بمقصد سالکان راه را رهبر      |
| گر آن مولای کاظم کظم غیض خود نغمه مودی     | بزدان خدا خواهی کجا عمری بیاسودی        |
| چو گنجی در دل ویرانه آسودی و بغودی         | طاعات و عبادات و ریاضات او بیفزودی      |

|                                           |                                            |
|-------------------------------------------|--------------------------------------------|
| مراقب اندر آن خلوت بذکر و فکر حق بودی     | مشاهد اندر آن مشهد بروی یار خوشمنظر        |
| گهی در بصره در زندان و گه در کشور بغداد   | بزندانی که چون شب تیره بود از فرقه بیداد   |
| بسیار از و نیازش بود با حق از دل ناساد    | الهی نجنی من حبس هارون ستم بنیاد           |
| از این زندان تار بکم خداوندانما آزاد      | شکیبائی میسر نه توانائی نه در بیکر         |
| خداوندان تو از زندان هجران در وصالم بر    | رها نازین کشمکش جاننا به بستان جمالم بر    |
| ازین غمخانه نقضان بگلزار کمالم بر         | تو از زندان خلاصم کن با قلم جلالم بر       |
| بسوی روضه مینو ز دهر بر ملالم بر          | تو بر دار از میان این پرده هستی ایا داور   |
| تو اینزنجیر سنگین آخر از گردن چه میخواهی  | تو اینکنده زبای خسته چون من چه میخواهی     |
| تو این زندان ازین معصوم در شیونچه میخواهی | تو این درد جگر سوز آخر از این تنچه میخواهی |
| تو ای باد خزانی آخر از گلشن چه میخواهی    | تو ای ناله مدارا کن مزین قلب مرا نشتر      |
| تو اینگردون مکن آزار مشت استخوانیرا       | تو ای اختر مزین اخگر روان خسته جانیرا      |
| مکش صیاد آخر مرغ دور از آشیانیرا          | مکش ای میزبان آخر اسیر و میهمانیرا         |
| مزن ظالم تبر بر ریشه سرو بوستانیرا        | مکش انسان کامارا بکام ناقص ابتر            |
| در بغا حسرتا انجام کار آن خسرو مه رو      | لب یاقوت فامش شد کبود از دهر آن بد خو      |
| بخود پیچید و غلطیدی ازین پهلوان پهلو      | کشیدی از درون آه و نکه میگرد بره سو        |
| مگر آید طیب مشفق بهر علاج او              | کند خاموش از قلب منیرش شعله آذر            |
| بدفن حضرت او چون اشارت رفت از دشمن        | جناشرا همی بردند آندم جانب مدفن            |
| سلیمان عم هارون از قضای قادر ذالمن        | درون قصر نشسته نگه میکرد در برزن           |
| جنازه بیکسی را دید بی تشییع و بی شیون     | بگفتا کیست این میت چنین بی یار و بی یاور   |
| بگفتندش جنازه موسی جعفر بود میدان         | سلیمان زد گریبان چاک آندم تا بر دامن       |

|                                         |                                      |
|-----------------------------------------|--------------------------------------|
| غمین و پا برهنه کرد تشییع شه خوبان      | رجال شهر در تشییع او گشتند هم پیمان  |
| سپردنش بصد اعزاز در خاک سیه نالان       | همی شرکت نموده در عزایش کمتر و مهتر  |
| ولی بهر حسین بن علی آشفته حال من        | که شد در کربلای برمحن مقتول از دشمن  |
| بخاک و خون هی شد غوطه ور آن مظهر ذالمن  | بروی ریک گرم کربلا جان داد بسا شیون  |
| شہیدی همچو او آخر که دیدستی کہ اندر تن  | زانجہم زخم جسم نازنینش باشد افزون تر |
| سلیمان کرد تشییع جنازه پور جعفر را      | نہ تشیعی نہ تدفینی ولی فرزند حیدر را |
| سہ روز اندر بیابان بلا اوفتاده پیکر را  | زیکسو تابش خورشید سوزان ریخت آذر را  |
| زیکسو باد گرد و خاک و ریک دشت و معبر را | مجسم میکند شعر حزین آنروز حزن آور    |

## سوگواری موسی بن جعفر علیہ السلام

|                                          |                                         |
|------------------------------------------|-----------------------------------------|
| بود در زندان ہارون حضرت موسی بن جعفر     | تن ضعیف و دل نحیف و سینه سوزان جانم کدر |
| زیر زنجیر گران کاهید ازوی جسم اطہر       | بود از اشک دوچشمان چہرہ آنشاه احمر      |
| با خدادند جهان راز و نیاز او مکرر        |                                         |
| ایخداوند جهان ای باعث موت و حیاتم        | ایکہ روزان و شبان سوی تو باشد التفاتم   |
| دہ تو از زندان ہارون ستم گستر نجاتم      | شاید ا بینم دو بارہ روی اطفال و بناتم   |
| ای غیاث مثنیٰ شین ای ضعیفان را تو یادر   |                                         |
| منکہ در زندان ہارون ستمگر مبتلایم        | زادہ زہرای اطہر نور چشم مصطفایم         |
| من چہ کردم کابین چنین در چنگ اعدای دغایم | خصم غیر از بندگی جرمی نمیداند براہم     |
| یا الہ الخلق ادرک ہا انا المغموم و مضطر  |                                         |
| عاقبت ہارون ناکس داد زہر جانگدازش        | بود باحق اندر آنحالت بسی راز و نیازش    |
| آفرینش سر بسر درہم زفرط سوز و سازش       | سوی جنت رفت پس از کنج زندان شاہبازش     |

کرد جا برشاخه طوبی کنار حوض کوثر  
 با خبر شد چون ز قتل سید مسموم هارون  
 گفت اورا زود بردارید ای حضار اکنون  
 پیکر افسرده اش را گوشه سازید مدفون  
 الا امان از جور گردون الحذر از کید اختر  
 عده از بهر دفنش پسی برجا ایستاده  
 در دل تاوت غم جسم شریفش را نهاده  
 برخ یاران هزاران معبر محنت گشاده  
 در دل خك سیه مانند گنجش جای داده  
 آسمان یالبتنی کنت ترا با گفت دیگر  
 مرتضی زین سوگواری اردرون افغان کشیده  
 مصطفی از این مصیبت جیب و دامنرا دریده  
 قامت زهرا ز داغ موسی جعفر خمیده  
 شعر جانسوز حزین را هر عزاداری شینده  
 اشك غم از دیده جاری میکند تاروز محشر

## غزل در پند و توسل

دلا تا چند و کی پا بند هر سود و زیانباشی  
 تو اندر مال و ثروت فرض کردی کامرانیرا  
 نگه دار ای پدر اندازه را در کارها دائم  
 بی کاری دگر باری دگر حق کرده ایجادت  
 کنی بامن اگر شوری محبت چربتر باشد  
 مرو از خانه تسلیم بیرون خوف از اندام  
 زخورشید و نجوم راد مردان کسب زیور کن  
 تولای علی و آل زی مقصد کسانندست  
 هر آنچه بزیکه اندر خاطر و فکر بود دائم  
 ز فکر دینوی باخویش و مردم سرگرانباشی  
 ولی در ترك او بر وجه اکمل کامرانباشی  
 نکو باشد اگر مابین هر سود و زیان باشی  
 تو دنبال هواهای دگر غافل از ان باشی  
 تمایل را بدانسو بیشتر تا در امان باشی  
 زند صیاد تیرت چون برون از آشیان باشی  
 گرفتم ارفع و اعلا بمثل آسمان باشی  
 بفوق بسم از پاءین ذراه نردبان باشی  
 گماندارم از ان باشی یقین دارم همانباشی

حزین مو بر رخت نارسته در عشق خدا بودی  
 خدا پیغامبر حیدر ائمه هوشمندانت  
 سپیدی بر سیه غالب شده باز آنچنان باشی  
 پسندیدند اما نا پسند جباهیلان باشی  
 مژگ از آسمان زیرا غلام آستان باشی  
 بود رد و قبول بنده با مولای او بس کن

## بخش دهم حضرت ثامن الائمه علیه السلام

حضرت امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه السلام در روز پنجشنبه یازدهم ذیقعده سال یکصد و چهل و هشت هجری در عصر خلافت منصور عباسی از ام بنین در مدینه طیبه بدنیا آمد و در روز سه شنبه هفدهم رجب یا صفر سال دویست و سه هجری در مشهد مقدس از زهر مأمون بصوب جنت شتافته و در آن خاک پاک مدفون گردید در حالی که پنجاه سال از سن مبارک آن حضرت سپری شده بود .

## تولد حضرت رضا علیه السلام

زنو دهر بگرفت نشو و نما را  
 شده گاه میلاد مولای هشتم  
 ز مولود مسعود سلطان ایمان  
 ز موسی و ام بنین شد هویدا  
 بود فخر بر هر دو عالم هماره  
 علی بن موسی الرضا آنکه باشد  
 امامی که از حق پیوشید در بر  
 انیس نفوس است و شمس شمس است  
 بود طوس او برتر از چرخ گردون  
 به بیمود دنیا ره از تقا را  
 امامی که او هست راضی قضا را  
 بوجد و شغف بین تواض و سمارا  
 یکی نور کو داد بر مه ضیا را  
 جهان علی بن موسی الرضا را  
 همو مظهر تام و کامل خدا را  
 ز عز و شرف خلعت اصطفارا  
 بود ره نما راه رشد و هدارا  
 گرفته از او چرخ زیب و صفارا

ازین در طلب کن دوا را شفارا  
بجو از تراب رهش کیمیارا  
حزین باز آغاز باب نثارا

تو ای دردمند بلا و حوادث  
تو ای طالب کیمیای سعادت  
بمدح علی بن موسی الرضا کرد

## قصیده در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام

که از فرط مراتب افتخار و ذخر بلدانند  
الوالباب را بهر دوا گردش چشمان شد  
منقش قفس او در پرده ایوان کیهان شد  
فلک شد ذره ویرا ذره پرور مهر رخشانند  
زپائین سایه افتادن بیالا کار یزدان شد  
مکان گیرد شرافت از مکن محفوظ اذهانشد  
کجا آخر سرای و میهن انسان آسانند  
نسیم صبحگاهش مطلع الفجر زایقانشد  
که از ذرات و از نفحات او احیای ستخوانند  
خداوند قضا شاه رضا نامش خراسان شد  
که از فوق ثریا تا ثری او را بفرمان شد  
ینا بیع علوم حکمت و عرفان بجریانند  
نظم وی عصا زیب کف جبار کیهانشد  
مسلسل مرثیه را بر پا ز عشقش بند اذعانند  
یکی ظرف زبون خود فکاهش از خوان احساسند  
سفینه زورقی در قلمر سلطان خوبانند

جهاننا اینچه گردون اینچه عالم اینچه بستانند  
الوالابصار را بهر شفا خاکش بدامان بین  
تو گوئی عرش از این فرش کردی دام آرایش  
فکنده سایه بر سر چنبری کرباس گردونرا  
زبالا گر پائین سایه افتد نی شکفت آمد  
غلط گفتم که آن پائین و این بالاست در معنی  
گرفتم گنبد گردون بلند و ارجمند استی  
هوای شامگاهش لیلة القدریست قدر آئین  
چه عبسائی چرخ این مهین خرگه بود ساکن  
خرد گوید که مدفنگاه بن موسی علی باشد  
در این ارض مقدس آرمیده راد سالاری  
امام هشتمین و قبله هفتم کار افاسش  
ز حکم او بسیر بنهاده قیقاس چرخ افسر  
بخود پیچان شده تنین زیم اثر قهرش  
کفش بهر مساکین رقصه گسترده در گردون  
ز عشقش پای کوبان بر زمین جانی شده راقص

کف کف الخضیب وذات کرسی زو بود رنگین  
دوجا چه هست طایر میبرد بر شرفه قدرش  
هم او در حق شده فانی بقا از کبریا دارد  
علی شد نام نیکویش رضا ویرا لقب باشد  
حزین لب از ستایش بند از بهر دعای او  
هماره تازند دریا مدادان خورسرخ از خاور  
محبانش همه از تابش الطاف در شادی

ز شادی جمالش مجمره هم عود سوزانشد  
ولی همچون غراب و نسربس عاجز ز طیرانشد  
صفات او صفات حق چه در پیدا چه پنهانشد  
امام ثامن و ضامن وجودش رکن ایمان شد  
دهان بگشاکه ذاتش بینیاز از نص و برهانشد  
بفرق کوه و دامان دمن انوار افشان شد  
عدویش تیره جان و سخت دل چون شام هجرانشد

## تجدید مطلع در سوگواری

رضا شاهنشاه خوبان که ایجادش کرد گانشد  
بقلب آتشه مظلوم زد زهر جفا آتش  
کهی کردی بی شرب روی و می گفتی تقی باز آی  
کهی گفتی بیا معصومه خواهر جان بیالینم  
بیاد آمد مرا اما حسین و ماجرای او  
رضادر طوس گرمسوم و مدفون و غریب آمد  
رضا را گریبدی یک دشمن و آنهم بدی مأمون  
رضا را بود گاه مرگ جا بر بستر راحت  
رضا را در دم رفتن بدی آب خوش شیرین  
رضا را بد طیبیان فزون بنشسته بر بالین  
رضا را در تن اطهر نبودی زخم شمشیری  
هزاران مرد وزن تشییع کرده پور موسی را

زمانمون در جهان مسموم در ملک خراسانشد  
کشیدی از درون افغان و همچون مرغ دستانشد  
بیالینم که ایام جدائی گاه هجران شد  
دم نزع روان آمد زمان بخشش جان شد  
زهر او مرا سیلاب خونجاری ز چشمانشد  
حسین در کربلا مظلوم و مقتول و پریشان شد  
حسین را یکجهان دشمن زشامی و زکوفانشد  
حسین در حین مردن بین خون و خاک غلطانشد  
حسین لب تشنه گاه دادن جان سو بیجان شد  
حسین را شمر و خولی و سنان در بردن جان شد  
حسین مجروح از شمشیر و سنک و تیغ و پیکانشد  
حسین بی غسل و بی تشییع بیتدفین و افغان شد

رضا را اهل بیت محترم در خانه عصمت  
 حسین اهل و عیالش دستگیر و دیده گریانند  
 بیا بگذر حزین زین ماتم عظمی که از نظمت  
 هزاران رخنه در ارکان جانهای محبان شد

## فی الهدیحه

حبذا عرش برین است این دیاکریاس طوس  
 آفتابش بنگرد از شرم گردد زرد روی  
 قامت گردون مینارنگ خم دانی چراست  
 هر که در او آرمیده ایمن است ازهر محن  
 نکبت جانبخش او خندان کند چون نوبهار  
 آرمیده اندر او دانی که بن موسی الرضا  
 مقتدای انس و جان و پیشوای مؤمنان  
 از محمد تا بموسی قرة العین خلف  
 سبط خیر المرسلین و نحل مولی المتقین  
 زایش را فرش زیر باستی بال ملک  
 روزگار از حضرت او آب و تاب یافته  
 دردستان کمالش طفل ابجد خوان بود  
 شعر جانبخش حزین در مدح شاهدین رضا  
 کو نماید سر فرازی بر سپهر آب‌نوس  
 بدر می‌گردد هلال اختر شود طمس و دروس  
 تا زند بر مقدم درگاه شاه طوس بوس  
 هر که ساکن اندر او وارسته شد از هر فسوس  
 کز وزد بر شامه خشک زمستان عبوس  
 قبله هفتم امام هشتم و سلطان طوس  
 کعبه ارواح اصفی مقصد ازکی نفوس  
 از محمد تا بقائم باب و دور از هر کبوس  
 شدم او بدر بدو روشد هم اوشد شمس  
 سرفرازی میکند بر آسمان سند روس  
 خسروان بی بهره نگذارند مرد چابکوس  
 صد چو فیساغورس و بقراط هم فرفور یوس  
 دانه پاکیزه و نسبت باو یکسر سبوس

## تشبیب و نیایش حضرت ثامن الحجج ع

من آن صورت دلربا را شناسم  
 من آن سیرت با صفا را شناسم  
 مگو از کمند سر زلف پر خم  
 من خسته دام بلا را شناسم



زچشمان جادو مزین بیشتر دم  
 زتعریف ابروی سرکش چه خواهی  
 فمژگان مگو بهر برگشته طالع  
 مگو از آب شکرین روان بخش  
 تو از سینه صافی یار گویی  
 زخندان جانانه دارد حلاوت  
 زبستان مگو چون زصفرا میافم  
 زقامت مگو چون قیامت بیاید  
 حزین را بگو خوب بشناس جانان  
 تبسم کند مرده را زنده سازد  
 تصرف کند در دل و جان عارف  
 نباشد بدین دلبری غیر هرگز  
 خداوند این مایه و پایه آری  
 بهشتم فلک سر برارم ز رفعت  
 بخشاک درش صورت عجز سایم  
 یقین دان که من هر گلی نخواهم  
 ره طوس شد راه عرش الهی  
 تو سل بدو درد ها را دوا شد  
 وجودش چو در حق شده محرو فانی  
 جنباش چو مرآت ذات خدا شد  
 وجودش سر آغاز ایجاد آمد

که آن مست بی سرو پا را شناسم  
 کمان خدنگ جفا را شناسم  
 که قلاب دل را همانا شناسم  
 که سرچشمه آب بقا را شناسم  
 من آن سیم به اظلالا شناسم  
 من آن سیم دفع عنا را شناسم  
 دو لیموی صحت فزا را شناسم  
 علامات روز جزا را شناسم  
 نکو تر ز تو دلربا را شناسم  
 من آن رهبر انبیا را شناسم  
 همانند او اولیا را شناسم  
 بدین پایه من آشنا را شناسم  
 علی ابن موسی الرضا را شناسم  
 چو من هشتمین پیشوا را شناسم  
 شرف دامن و کیمیا را شناسم  
 گل گلشن مصطفی را شناسم  
 طریق وسیع سما را شناسم  
 طیب شفیق و دوا را شناسم  
 خدا را شناسم رضا را شناسم  
 رضا را شناسم خدا را شناسم  
 من آن علت ابتدا را شناسم

جنابش بود وارث آفرینش  
 بجویم من از سایه اش سرفرازی  
 زگمراهی و از کژی دور هستم  
 حسین حزین ماح پور موساست  
 باین اعتقادات کامل که دارم  
 مرا مدعی میکند از چه تکفیر  
 کدورت پسند و سیاهی طالب شد  
 میان من او خدا حکم فرما است

من آن مقصد انتها را شناسم  
 من آنم که ظل هما را شناسم  
 چرا چون امام هدا را شناسم  
 من آن بلبل خوشنوا را شناسم  
 ره و چاه و سور و عزا را شناسم  
 نگر مردم بیحیا را شناسم  
 دلی من وفا و صفا را شناسم  
 من آن داور ذو العطا را شناسم

## دعبل در حضور حضرت رضا علیه السلام

چنین شنیده ام از راویان روشندل  
 نمود عرض که ای هشتمین امام ام  
 سروده ام بمدیح و رثا قصیده نغز  
 که ابتدا بحضور شما کنم تقریر  
 بداد پاسخ دعبل علی بن موسی  
 شروع کرد پس آن شاعر ستوده سیر  
 در بغ و درد از آن خانه که وحی خدا  
 کنون زگردش گردون شدند بیصاحب  
 همان سرای که جبریل پاسبانش بود  
 تو ای خلاصه ایجاد حضرت زهرا  
 به پیش نفس خودت گر خیال میکردی  
 بگر بلا شود از اسب سرنگون آنگاه

حضور حضرت هشتم امام ما دعبل  
 خدای لم یزلی را تو مظهر کامل  
 ولیک کرده مقرر چنین من بیدل  
 کنون چه امر کنی ای شهشه عادل  
 بخوان قصیده خود ای تو شاعر فاضل  
 همی بخواندن اشعار خود چو آن ناقل  
 زوجه عزت و حرمت در آن شدی نازل  
 به انهدام مقارن ز فرقه جاهل  
 بسوختند ز بیداد توده سافل  
 نگر که کار حسینت چگونه شد مشکل  
 که نور دیده حسینت ز خصم لاطایل  
 لبان تشنه سرش را برد ز تن قائل

دو دست غم تو بصورت زدی و میگردی  
 ز جای خیز نگر بر ستاره های منیر  
 قبور بعض از آنان بقیع و بعض دگر  
 قبور چند از آنان بکوفه ویران  
 بود بکشور بغداد نیز قبر دگر  
 بریخت اشک ز چشمان خود امام غریب  
 چنین بگفت بدعبل مرا بود شعری  
 بطوس هست یگی قبر دیگری که بود  
 بگفت دعبل شاعر که من چنین قبری  
 همی بداد جوابش علی بن موسی  
 دهند زهر مرا در دیار طوس و شود  
 بداد خصم باو زهر و رفت از دنیا  
 زمان مرگ شد از دیدن پسر خرسند  
 بشهر طوس پسر بر سر پدر برود  
 پدر بکرب و بلا بر سر پسر برود  
 نهاد بر سر زانو حسین سر اکبر  
 چه قدر قاتل تو بود سنگدل که نکرد  
 روزگار کدامین پدر چو من باشد  
 ز حال و سوز دلم غافلی نیست عجب  
 چه قدر عمر تو کوتاه بود در دنیا  
 جوان من پدر خویش را بیا در یاب

روان ز دیده همی خون قلب الحاصل  
 که رفته اند فرو در زمین همه آفل  
 بدشت طیه و بصحرای فنج شده واصل  
 قبور چند بکرب و بلا ی مشکین گل  
 که صاحبش شده نفس زکیه با ذل  
 رسید چونکه بدینجا قصیده دعبل  
 ضمیمه اش بنما بر قصیده ای قاتل  
 بزرگ مرثیه اش نزد عاطل و شاغل  
 بطوس یاب ندارم ز عزت کامل  
 که آن بود بجهان قبر من زوجه مدل  
 همواره مرقم آنجا ك پاك گردون ظل  
 تقی نشسته بیالین سید عامل  
 ولی بیا بشنو يك كلام ای عاقل  
 ولی بکرب بلا این چنین نبود ای پدل  
 نگر بکار دگر گون و وضع نا قابل  
 بگفت ایرخ تو شمع و زینت محفل  
 بنوجوانی تو رحم ای منه مقبل  
 میان خون نگرد نوجوان خود بسمل  
 زمن باین سر منشق شده شوی غافل  
 ستاره سحر من ز دشمن جاہل  
 ازین زیاده بازار من مشو مایل

شرار شعر حزین در مصیبت اکبر      بسوخت خرمن شادی واصل و فاضل

## سوگواری امام غریب علیه السلام

امام هشتمین را زد شرر زهر جفا بردل  
امام دین بغلطیدی ازین پهلوی بآن پهلوی  
ندیمان پیش او بر پا ستاده او به بستر در  
دل امید وارش راه بطهارت را نمودی طی  
تقی را خاستی کاید بیالینش دم مردن  
زایزد خاستی معصومه را کاید بیالینش  
طیبیان و پرستاران چو پروانه بگرد او  
در آخر رفت از دنیای پر آفات زی جنت  
دیار طوس از مرگش چو محشر پرهیاهو شد  
هزاران زن عزا داری نموده بهر آنسرور  
چو در خاک خراسان دفن شد گردون مینائی  
حزین شاه خراسانرا تا خوان و عزا دار است

شده پس حضرت تشر اچاره بس دشوار و بس مشکل  
بعجستی و در افتادی زپا چون طایر بسمل  
طیبیان گرد او بنشسته و او از همه غافل  
بودش سوی دطن اندر نهانی دیدگان دل  
پدر را چون پسر نبود بیالین مرگش مشکل  
حضور دوستداران را بنزد خویشتن مایل  
ولی در سوزش و سازش همو چون نشع در محفل  
وجود حضرت او موج آسا شد بیم واصل  
به تشییعش شده حاضر عموم کامل و جاهل  
خراسان شد عزا خانه همه معبر همه منزل  
کشیده ناله بیالینتی کنت تراب از دل  
مس قلاب سیه را میزند اکسیر الحاصل

## بحر نامطبوع یا غریب نیایش حضرت معصومه

در خاک قم غنوده اگر دانی  
یا قوت قیمتی گهر پاکتی  
کیمتی عصمتی فلک قدری  
آنموزج دیانت و آئینی

خورشید روشنی مه تابانی  
در زمین و لعل درخشانی  
دریای رحمتی یم احسانی  
فهرست حق پرستی و ایمانی

علی‌ام‌مخدره که بشأن وی  
ای بنت پاک موسی بن جعفر  
تو مشهد شهودی و تحقیقی  
گلزار حسن و سرو برومندی  
ذالغری و فرشته بدر باری  
سر تا پیا مه‌اینه گردونی  
یکتا زنی و قبله هر قومی  
دخت امام هفتم ما موسی  
هم عمه تقی جواد استی  
تحقیق کرده ام تو همه عقلی  
از خاندان احمد لولاکی  
ممدوح کردگار در آیانی  
بیتی سه و چار کرد حزین انشاد  
دارم امید اینکه پسند افتد  
طالع فکنده چون زبر و جردم  
شایسته است غیر مدیح تو  
روحي فداك انفعی عند الله

شایسته آمده است هر عنوانی  
ای مظهره مهیمن سبحانی  
تو مرصد کواکب عرفانی  
انهار فیض و ابر در افشانی  
ذالقدری و ملائکه در بیانی  
پا تا بسر هرینه بستانی  
مستوره ای و کعبه اعیانی  
اخت رضا امام خراسانی  
معصومه ای و فاطمه ثانی  
تصدیق میکنم تو همه جانی  
از دودمان حیدر عمرانی  
مشمول اهل بیت بقرآنی  
اندر نیایش ز ثنا خوانی  
ران ملخ بنزد سلیمانی  
در شهر قم زینکی پنهانی  
نکنم مدیح کس ز سخنرانی  
چون محترم بدر که سبحانی

صفر ۱۳۶۱ قمری شهر قم حسین حزین بروجرودی

## من لسان صاحب الولایه روحی له الفدا

درغیب ذات مطلق حق هم نشین ما بود

در خلوت هویت ایزد قرین ما بود

از مصطب محبت در سائکین ما بود  
دست یدالهی بود در آستین ما بود  
بن بر خیا بیاورد نقش نگین ما بود  
عین الیقین عارف حق الیقین ما بود  
ذالمجد و ذالشرافه آن آب وطن ما بود  
این در یسار ما بود آن در بمین ما بود  
هرم مذهبی و دینی مخلوق دین ما بود  
عرفان غیب مطلق کشت زمین ما بود  
صافی شد از کدورت آری امین ما بود  
با اینهمه ایهت اما رهین ما بود  
وصل حبیب مطلق خلد برین ما بود  
در عین شرمناکی در آفرین ما بود  
شعرش همه معارف نطق حزن ما بود

آن باده که از او ذرات مست گشتند  
آن دست کو عیان کرد بیضا برای موسی  
زاسمی که تخت بلقیس در محضر سلیمان  
آن عالمی که در او تغیر و نیستی نیست  
آن مأ وطن که گردید مسجود هر فرشته  
چرخ بی آن بزرگی عرشی بآن سترگی  
آئین و دین عارف حق است و غیر او نیست  
کشت زمین عارف جز معرفت نشاید  
اندر نهاد آدم اسرارها نهادند  
هر آزمایشی هست از گردش سپهر است  
هجران و بعد موهوم مبیود دوزخ ما  
حمل امانت عشق کردیم و عرش اعظم  
نطقی که بود اسرار دور از خیال و پندار

## بخش یازدهم

### حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام

امام محمد تقی الجواد فرزند بزرگوار حضرت علی ابن موسی الرضا و خلیفه آنحضرت  
جمعه دهم رجب یا پانزدهم رمضان سال یکصد و نود و پنج هجری  
در عصر خلافت محمد امین عباسی از خیزران در مدینه منوره قدم  
بعالم دنیا گذاشته و در سه شنبه دهم شهر رجب سال دویست

و بیست هجری از زهر معتصم عباسی در بغداد بوسیله ام الفضل ملعونه دختر مأمون مسموم و در کاظمین مدفون شد در حالتیکه از سن مبارکش بیست و پنجسال بیشتر سپری نشده بود

## مسدس در مدح امام نهم امام جواد علیه السلام

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| هنگام بهار آمد و فرورد خجسته      | اردی جواب خت ز اندوه برسته           |
| پیوسته شده رشته شادی گسسته        | بگشاده در خرمی آنگاه به بسته         |
| یکباره در تیره گی و قلب شکسته     | خرسند شد و گشت تو مند رقوی چنگ       |
| کیتی بدی از کینه دی درهم و تیره   | هم لشکر وهم کشور دی خسته و خیره      |
| ناگاه بهار آمد و بنواخت تبیره     | بر لشکر و نیروی خزان آمده چیره       |
| چونانکه عجم بر یمن و مصری و حیره  | شیرازه عمرش گسلا یند در این جنگ      |
| آنگاه کمر بست بآبادی آن کوی       | آرایش و زیبایشی افزود ز نیروی        |
| کوئی حرم خاک شده همسر مشکبوی      | خوبان نباتی همه در جلوه بهر سوی      |
| هم ساحت دنیا شده چون طلعت مینوی   | هم طلعت گیتی شده چون نصفه ارژنگ      |
| زر دشت بیادرد مگر کیش بهی را      | در کشر بستان بنشانده است سهی را      |
| چون فاخته عشاق بدو گفته زهی را    | آتشکده در کلکده بین گوی خمی را       |
| سر داده بگلزار مر آوای شهی را     | چه بابل وجهه پاشه و چه سهره چه سارنگ |
| در خانه چنین فصل نکو نیست خزیدن   | باید بچمن رفت و در آنکوی چمیدن       |
| پیراهن اندوده جهان را بدریدن      | می از قدح لاله خوش رنگ کشیدن         |
| دیوان خوش عنوان حزین را هله دیدن  | خوانی تو از او مدح شهنشاه فلک خنک    |
| سلطان نهم آنکه تقی است و جواد است | او پور رضا باب نقی میر عباد است      |
| او کشف امان باب رجاء راه رشاد است | هم معتمد و مستند و شاه سداد است      |

هر گم شده ای را بجهان مرشد و هاداست  
 او مقصد و مقصود ملائک زسجود است  
 او گر بعدم بود نشان کی زوجود است  
 او مظهر الطاف خداوند و دود است  
 نجم فلک و حی و کل گلشن تنزیل  
 بر تارک املاک سمائی همه اکلیل  
 بی دوستیش کار اطاعت همه تعطیل  
 با اینهمه حشمت و هم شوکت معلوم  
 در کشور بغداد در آخر شده مسموم  
 در فصل جوانی شده افسرده و مهموم  
 جسمش بسر بام و شده بر سر او جمع  
 از بال بر او سایه فکن دیده بر دمع  
 این نوع جفا آمده کالای وفا قمع  
 آخر عددی چند ز یاران معجزه  
 شد دفن بر موسی جعفر که بدش جد  
 چون ماتم آنشاه بر ایض و اسود  
 خواندند ز بطها بعراقش ز ره کین  
 در خاک عراق آمد و آن فرقه بیدین  
 از تشنه گی اولاد علی عترت یاسین  
 کشتند از آن خسرو خوبان بتمامی  
 تا عاقبت کار شه عارف و عامی

هر طایفه را شده او قائد و سرهنگ  
 اوعات غائی زهمه غیب و شهود است  
 او مخزن تقوی شد و او معدن جود است  
 او مجمع اخلاق محمد شه فرهنگ  
 لعل جبل معنی و فلک یم تاویل  
 در السن قدوس سپهری همه تهایل  
 با دشمنیش خنک عبادت همگی لنگ  
 افسوس چو آباء گرامی شده مظلوم  
 از صدمت سم آمده پژمرده و مغموم  
 از شدت آن زهر پریده زرخش رنگ  
 مرغیان هوا یکسره پروانه آن شمع  
 نادیده و نشنیده همانا بصر و سمع  
 از توده عباسی و از دوده زیرنگ  
 بردند تنش تا بسپارند در الحد  
 درد دلم از بهر حسین آمده بی حد  
 فوق همه ماتم و هر قصه و سفر گنگ  
 تا آنکه شود پیشروی توده مسکین  
 بستند بر خسماره او آب نخستین  
 لب خشک و نوا ساز چو آن مرغ شباهنگ  
 یاران و عزیزان و جوانان گرامی  
 غاطید بخرن از ستم کوفی و شامی



شد بر سرنی آن سر مهر انور سانی  
آل الله اظهار دل افکار به یکبار  
رفته باسیری همه چون ملت تا تار  
از بام و درو روزنه و گوشه و دیوار  
از خاق زبس کینه و آزار بدیدند  
با پای برهنه بسر خار دویدند  
از شعر حزین رشته شادی ببریدند

از شرم قمر تیره شد و مهر پر آژنگ  
در ناله چونی با تعب و زنجش بسیار  
زین شهر بدان شهر بهر برزن و بازار  
باریده بسر آتش و خاکستر و هم سنگ  
چون مرغ نوا از دل افکار کشیدند  
یکباره ز غم پیرهن صبر دریدند  
یاران همه مغموم از این نغمه و آهنگ

## سوگواری امام جواد علیه السلام

در مائتم تقی جواد بزرگوار  
آماده شد برای نبی داغ دیگری  
حیدر غمین و فاطمه اندوهناک شد  
زین العباد را غمی از نو رسیده است  
از دیده ریخت جعفر صادق سرشک تر  
سلطان طوس بر سر و بر سینه میزدند  
از ظلم ام فضل و زینب داد معصم  
زهرش بسداد زاده مأمون نکرد شرم  
ایدل بینا بجانب بغداد کن گذر  
زان آستان عرش نشان کسب فیض کن  
هابین خویش و حضرت دازار کن شفیع  
زنیهار از طریقه انکار در گذر

تقوی وجود آمده مغموم سوگوار  
فرزند دیگری شد از او با الم دچار  
شده بختی فسرده حسین نیز دلفکار  
هم بسافر العلوم پریشان و بیقرار  
کاظم جواد را مائتم دلبداشکبار  
اندر عزای و مائتم فرزند گلبدار  
آمد محمد بن علی مبتلا و زار  
از زاده پیمبر و آزر از شمار  
رخسار را بخاک مزار تقی گذار  
حاجات خویش را بر آنشاه عرضه دار  
فرزند بنا وقار رضای بزرگوار  
منکر شد از طریقه انکار سوی ناوار

اقرار آرزو در اقرار میشود  
برسنگ و بر درخت تو سل کنند خلق  
چون معرفت بحق ائمه نباشد

شخص مقرر دخول بجنات کرد گار  
نیست تو از امام نمائی فرو گذار  
همچون عزیز تو در حقشان صدق پیش آرد

### غزل فی صفت المحبوب

شکر مگر ایشوخ لبان تو مکیده  
مانند برای تو تصور کنند آن کس  
غنچه ز صبا بوی تو بشنید سحرگاه  
از روی تو سرزد خط و این نادره کاریست  
آن خال چو هندوی ریاضت کش صائم  
مانند قدرت سرو بود گر بخرامد  
حیف است که با سوزن مژگان بدر آرم  
پرسش مکن از حال دلم ازستم عشق  
گفتار مرا حال مرا سخت در انکار  
دین و دل خود داد حزین عشق تواند دوخت

کین سان شده شیرین و دل او را گرویده  
کو چهره زیبای تو یکبار ندیده  
بیخود شده و پیرهن صبر دریده  
گر نستر و گل عنبر و سنبل ندیده  
در خانقاه کنج لبان تو خزیده  
بیچاره ولی پای بدامن بکشیده  
آن خار که در را تو بر پای خلیده  
در خون خود این بسمل سرگشته طیده  
هر کس با حادث محبت نرسیده  
آوخ که چه بفروخته است و چه خریده

### بخش دوازدهم

حضرت علی النقی امام دهم علیه السلام

حضرت علی بن محمد امام علی النقی علیه السلام در جمعه دوم رجب یا پانزدهم ذیحجه سال دویست و بیست و دو هجری در زمان خلافت مأمون عباسی از نماییه در مدینه متولد گردید و در دوشنبه سیم رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری در سن چهل و یک سالگی از زهر معتمد عباسی در شهر سامره مسموم و مدفون گردید .

## مخمس پند و نصیحت و مدح و سوگواری

ای بشر چند تو مانوس شر و افسادی      همسفر تفرقه و همفلس الحادای  
 رزل و مکار و محیل و خشن و شیادی      شهوت و آرز و هوس را همه دم منقادای  
 بهر قفل عمل خبط و خطا مقلادی

آدمیزاده چرا پشت بعصیان نکنی      ترك شیطان نکنی روی به رحمن نکنی  
 دل مسلمان نکنی طاعت یزدان نکنی      ترك نسیان نکنی روی بایمان نکنی  
 بهر عقبا نکنی فکرت حمل الزادی

روزی آید که برد مرگ بگردون دودت      هر چرا دیر کنی زیست بگیرد زودت  
 میدهد بر تو زیان و بر باید سودت      عاقبت باد اجل می بکند نا بودت  
 گر چه در زور چو اقوام نمود و عادی

هر کف از خاک زمین شاه سواری بوده است      زورمندی و بلی شیر شکاری بوده است  
 سر وقدی صنمی لاله عذاری بوده است      عاشقی زنده دلی هوش مداری بوده است  
 هم کف و دست بغیلبی بصر حسادی

پس بیا کن زکته توبه و بی روی و زیا      روی بنمای بدرگاه خداوند عیلا  
 نبی و آل و را جوی تولا بملا      خاصه سلطان دهم آنکه شد از امر خدا  
 نام نیکویش علی کنیه نقی الهادی

مقتدای دوسرا پادشاه جن و بشر  
عسگری را پدر و نیز تقی راست پسر  
آمر امر قضا قادر افعال قدر  
اوچو جان است جهان یکسره باشد پیکر

گر وجودش نبیدی فاش نشد ایجادی

نوح را دیده فرو دوخته در دریا بار  
یونس ابن متی را بدل ماهی یار  
همسر و یار خلیل آمده در ورطه نار  
رهبر عیسی مریم بسوی چرخ چهار

هادی موسی عمران شده اندر وادی

چرخ با این عظمت بیخود و حیران ویست  
مهر و مه عاشق و هم آینه گردان ویست  
ارض با این همه بسط کمین خوان ویست  
هفت دریا نمی از چشمه احسان ویست

ناقصی گر که از این نکته در استبعادی

پادشاهی بچنین حشمت و جاه افزون  
فاش مسموم خود از همت نا موزون  
ایدریغا که شد از گردش ایام زبون  
گشت اندر بلد سامره آتش مدفون

خلق در کینه و نا کرد کسش امدادی

حسن عسگری آندم بسپردش بر خاک  
شیعیان ناله کنان از غم آن سید پاک  
کرد برخاک پدر پاک گریبانرا چاک  
باشد از بهر حسین لیک دو چشم نمناک

که چووی نا شده کس دستخوش اضدادی

جز حسین هیچ امامی بدنش پاره نشد  
کشته و تشنه و آواره و بیچاره نشد  
جاریش خون ز بدن همسر فواره نشد  
سر و پیشانی اش شکسته هم از خار نشد

زده نشتری اینگونه بدل فصاری

آسمان بهر حسین ابن علی خون گرید  
شد گل آلوده فرات و که و هامون گرید  
دجله پیچا نشد و زینوا قه جیحون گرید  
دیده از شعر حزین بیحد و افزون گرید

صدق گفتار مرا اشک تو استشهادی

## سوگواری امام علی النقی علیه السلام

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| باد خزان وزید و درختی زها فکند     | عباس زاده دگری با تبر نگر       |
| سروی دگر زگلشن آل عبا فکند         | دهم امام ما علی هادی النقی      |
| کز رتبه اش سپهر برین سر بپا فکند   | زهر جفای معتمد آخر شراره ای     |
| در خرمن وجود عزیز خدا فکند         | مسموم کرد خسرو معصوم را و کرد   |
| کاری که شور و ولوله در نه سما فکند | اندر دیار سامره مدفون شد آنجناب |
| تن را در آن خرابه چو کنج خفا فکند  | پیراهن عزا حسن عسگری درید       |
| شال عزا بگردن و طرح عزا فکند       | سنگ ستم بآینه دین فکند خصم      |
| آئینه را شکست دروغا چرا فکند       | در مآتم امام علی النقی حزن      |
| ازقاب خویش تاب وزچشمان بکا فکند    |                                 |

## غزل

|                                         |                                        |
|-----------------------------------------|----------------------------------------|
| جهان براو بگیرد تنگ چون از آندهن گوید   | بساتلخی کشد آنکس که از آنلب سخن گوید   |
| نشان تیرکین شد چون از آن مژگان سخن گوید | بچاه غم فتدگر وصف آنچاه زبندان گفت     |
| پریشان است گر زان طره عنبر شکن گوید     | نماند هیچ از او درمیان گر آن کمر خواهد |
| مرض بیش است چون خاصیت سیب ذقن گوید      | قیامتها عیان بیند چو گوید وصف آن قامت  |
| چوباء عاشق صبا پیغامی از آن سیم تن گوید | ز زر یزار میگردد بیابد زرد رخساره      |
| برای خاطر جانانسه گر زشتی من گوید       | نفس تا هست باقی دشمن او را دعا گویم    |
| کهی باکوه و که باتیشه درد خویشتن گوید   | حزین شیرین بکام خسرو و فرهاد بیچاره    |

ببخش میزددهم

## حضرت امام حسن عسگری علیه السلام

حضرت امام حسن عسگری دوشنبه چهارم ربیع الثانی سال دویست و سی و دوهجری در عصر خلافت الموفق بالله عباسی از سوسن در مدینه متولد شد و جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت هجری از زهر معتمد در سامره در سن بیست و هشت سالگی مسموم و در سامرا مدفون گردید .

## مدح حضرت عسگری و نصاری در قتلگاه

برو نشد از چه مشرق سحر که یوسف خورشید  
بتخت مصر گردون تکیه زد با حشمت و تشیید  
بذرات جهان مصر فیض مکرمت بخشید  
تو کوئی اردشیر با بکان روشنی ناپید  
که گشته اردوان تیرگی ناچیز و رسوائی

بیا ساقی صباح آمد برندان صبحی هی  
بده از آن مفرح می بصوت از غنون و نی  
که مست آیند و ندهند امتیاز نوبهار از دی  
در آن مستی بیفشانند دستی و شود هرشی  
به پیش دیدشان آئینه شاه دل آرای

حسن روئی حسن خوئی حسن موئی حسن نامی  
امام یازده عسگر لقب دریای اکرامی  
ولی عالی و دانی حبیب و عارف و عاسی  
طیب علت عصیان شفیع جرم و آذابی  
خدا را حضرتش مولای و بر بخارق مرلائی

نفخت فیه من روحی از او در هیکل آدم  
از او بر علم الاسماء شد از داننده و بحرم  
بکوه جودی جودش رکوب فلک مستلزم  
شده او یحیی الاموات بهر عیسی مریم  
هم او از بهر موسی کرد پیدا دست یضائی

شنید مسمم بمصرش معتمد آنسرکش مغبون  
شد از روزی بهمراهی شه از سامره بیرون

ولی اورا همواره در عقب بد لشگری افزون      بیا چون کوه بودی تل خاکی اندر آنها مون  
که بد همدوش وهم آغوش با گردون مینائی

بی اظهار حشمت نزد سبط احمد مرسل      پی تفریق تل فرمان بذاد آن خود سر احوال  
خود آن افرا در یک دامن زان تل بمستعجل      فرا بگرفته دردم باز مین همواره شد آن تل

فزونی سپه بودش غرض زینگونه خود رانی  
بدندان لب گزید آنکه حسن آن قائد عسکر      همی گفتا زما بین دو انگشتان من بنگر  
نظر چون کرد دنیا را همه پر دید ارلشگر      همه بهر جدل عازم بگفتا ای ستمگستر

مرا شد اینهمه عسکر معسکر چرخ مینائی  
بجای اینکه اکرامش کند آخر خوراندش      ز راه کینه زهر آن زهر بر جانان رسانیدش  
بنزد باب خود خواهید و حق از غم رهانیدش      از این دار فنا در جنت باقی کشانیدش  
چو شاه کربلا آن پادشاه ملک زیبائی

بفرش افتاد از عرش فرس محبوب بیهمتا      نصاری از پی قتلش بمقتل گشت ره پیمتا  
نمایش کرد بر چشمش کف موسی لب عیسی      ز کار خویش در پندار و در اندیشه آن شیدا  
برابر ایستاد و کرد از آن مولا تمنائی

که ای ذرات گیتی غرق بحر حیرت آخر      تو ای شخصیت کامل کنون کن نام خود ظاهر  
چو تو طناز و غمازی ندیده سالک سایر      شهنش فرمود کی مجذوب سالک خوشتر خاطر  
که ره بردی بمقصد میل واصل شد بدریائی

نصارا هیچ میدانی کجائی و کرا بینی      درون نار این وادی خلیل کبریا بینی  
بکوه طوری و موسی صفت نور خدا بینی      بفوق دار دیداری مسیح رهنما بینی  
بینی هوشن انجیل را در چنگ اعدائی

نصارا گفت اگر آن هوشن انجیل میباشی      چرا با آنهامه تکتیر در تقایل میباشی

خداوندی قلیل بنده تذلایل میباشی      شمش فرمود کرد کشف این تبدیل میباشی  
 من از محبوب مطلق دریم خون دارم اشنائی  
 شهادت را گرفته از برای من خدای من      رضایش از ره تسلیم می باشد رضای من  
 نصاری گفت تکلیفی معین کن برای من      شمش فرمود تکلیف توجان کرد نفدای من  
 پس از اظهار ایمان مانند از آداب ترسائی  
 نصاری کوی عشق است این نه دیر دانش است اینجا      روش باید نهاد افکندن آرایش است اینجا  
 سرای نامرادی کاهش هر خواهش است اینجا      درایی ترس ای ترسا همه آسایش است اینجا  
 بخود آی و خدائی کن دگر بگذر زخود رائی  
 زروی شوق زناز جهالت ازمیان انداخت      بگردن رشته عشق و سعادت آزمان انداخت  
 زبا خود را از استقبال شمشیر و سنان انداخت      حزین زینسو گواردی شورشی در خاکیان انداخت  
 که از فریادشان افلاکیان گشتند سردائی

## در اشتیاق و تولا

گفتن نتوانم غم هجران ترا من      پوشیده کنم آتش سوزان ترا من  
 برش چه بود دیده گریان مرا تو      دبدن جهت آمد لب خندان ترا من  
 جمعیت خاطر بودم کردهم از دست      تاب سر زلفین پریشان ترا من  
 برخار وجودم صنما گر گذر آری      از کف ندهم گوشه دامان ترا من  
 رخ زرد شد و بخت سیه تا نگرستم      سیم سره چاک گریبان ترا من  
 از راه بود چاه نسکو تر بر عاشق      از حق طلبم چاه زخندان ترا من  
 جانانه توئی جان ز تو باشد دوسه روزی      پروده بسکاشانه تن جان ترا من  
 کویم صنما کوخم چو کان ترا کوی      کوئی بکنم گو سرو سامان ترا من



در مصر دام روی کن ای پیر زمین گیر  
دارم خبر یوسف کنعان ترا من  
ای نوح ز سیلاب بصر در غم جانان  
دارم اثر قصه طوفان ترا من  
ای خلد مخوان سوی خود از کوی نگارم  
بی او چکنم باغ و گلستان ترا من  
در وادی عشق تو حزین خون بفشانند  
یا قوت کنم دیک بیابان ترا من

### بخش چهاردهم

## حضرت مهدی موعود عجل الله فرجه

حضرت مهدی حجة ابن الحسن قائم آل محمد علیه السلام جمعة نیمه شعبان سال  
دو بست و پنجاه و پنج از هجرت در زمان خلافت معتمد ابن متوکل از نرجس خاتون  
در شهر سامره متولد شد مکان غیبت آن بزرگوار در سردابۀ سرمن رای واقع شد  
هر وقت خداوند متعال اراده کند آنحضرت ظهور خواهد کرد و جهانرا از عدل و انصاف  
پر خواهد نمود بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد .

## نیمه شعبان تولد ولی عصر عجل الله فرجه

چو بیژن آفتاب بچاه مغرب رسید  
روان افراسیاب شکفته شد زین نوید  
در آن سیه چاه غم بصد نوا بغنوید  
ز چشم ایران روز بیژن خور ناپدید  
ستارگان آشکار چو لشکر سلم و تور  
پور سیاوش مگر بجام بنگریست  
به رستم بامداد گفت کجا جای زیست  
بیژن خورشید را کنون پدیدار نیست  
بیاختر چه نگر ز خاور آرش حضور  
و را بر ایرانیان ز شرق جان واسمرد  
تهمتن بامداد ز چاه ویرا ربود

همه زها زه کنان خدا را در درود      که چشمه‌ها دید باز سپید با فرود  
 هیربد و مفیجه شده بسیم و شکور  
 بر تو رویش فکند بشرق و غرب جهان      تابش برداشتی در آشکار و نهان  
 چونرخ بن‌عسگری حضرت صاحب زمان      قائم دین مبین زورق امن و امان  
 حامی شرع مبین مظهر حی غفور  
 شکر خداوند را ماه معظم رسید      مژده وجد و نشاط بردل پرغم رسید  
 نیمه شعبان رسید راد و مکرم رسید      تولد شاه دین زبده عالم رسید  
 از حجب غیب کرد مهدی امت ظهور  
 تبارک الله علیه باحسن الخالقین      که شد زمولود او خلق بشادی قرین  
 زسدره المنتهی ریخت بخلد برین      لؤلؤ و مرجان و در گوهر و لعل ثمین  
 به‌پدیده بر یکدیگر دهند حور قصور  
 هاتفی آواز داد ز چرخ نیلوفری      که شد عیان از نهان فره پیغمبری  
 شد آفتابی پدید از افق عسگری      که رفته در او بکار کمال روشنگری  
 یا ایها المؤمنون ذالک یوم السرور  
 ای شده از منزلت بانی ارض و سما      چهره زیبای تو مفاد شمس ضحی  
 کیسوی مشکین تو آیت لیل سجی      شمه از خری تو نهفته در هل اتی  
 کلامی از روی تو عیان در الله نور  
 تو بن صرصر تکت شد فلک کج مدار      ماه نوین نعل او کیسوی حورا مهار  
 دست تو دست خدا صارم تو ذوالفقار      لطف تو جنات نور قهر تو سجین و ناز  
 لعل لب سلسیل رشک شراب ظهور  
 خوشا از آن روزگار که زمر رب مجید      یوم یناد المناد و من مکان غریب

ذلک یوم الخرج شد آشکارا حبیب      توده آزادگان حبیب آمد حبیب  
 رسید باد صبیلا رمید ریح دبور  
 ایگل باغ رسول شاه جهان العجل      دایر دل الفراق قوت جان العجل  
 بحر بهخا الدخیل فلک امان العجل      فیض عیان الخروج سر نهان العجل  
 داد ز درد فراق و اسفا زین امور  
 ای شده حیران تو یوسف کنعان ما      فرقت یعقوب شد مات و گروگان ما  
 عبرت ایوب گشت صبر فرازان ما      بیرخ تو گلخن است باغ و گلستان ما  
 بی لب شیرین تو شکر ما تلخ و شور  
 آتش هجران تو خرمن جان سوخته      روح روان سوخته هم شربان سوخته  
 کام و زبان سوخته نطق و بیان سوخته      دست و بنان سوخته فاش و نهان سوخته  
 یابس و هم رطب ما غمین چو ظل و حرور  
 ای حسن الخلق ما بحق جدت حسین      نشنه لب کربلا کشته تیر و سنین  
 چهره نما آشکار بخش جهانرا توزین      خون حسین را طلب ای توشه نشاتین  
 ز کوفیان لعین ز شامیان غیور  
 دروغ از آزمون که آتش سینه ریش      شنید از رزمگه صدای داماد خویش  
 بسوی اعدا شتافت بحال زار پریش      رسید بالین وی ز اختران دید پیش  
 زخم تن آنجوان ز جور قوم شرور  
 سرش نهاد آزمون بزانوی خوشتن      بگفت با چشم تر ای گل باغ حسن  
 خلعت دامادیت شد خسی خار و دمن      کف تو بسته خضاب زخونت ای پاره تن  
 شاهد مرکت عروس حجله عیشت رقبور  
 رفتی و قلب مرا زداغ خورد سوختی      بخرم جان مرا شراره افروختی

زنان پژمرده را لباس غم دوختی      عموی افسرده را رنج و غم افروختی  
 میان یکدشت خصم در این بیابان عور  
 در بغ از این جمال حیف از این گیسوان      که میرود زیر خاله زکینه کوفیان  
 ز خك تو میشود لاله حسرت عیان      شد ز غمت ای جوان چشم حزین خونفشان  
 ننگردش هیچکس شاد الی نفخ صور  
 ایشه اثنی عشر مهدی صاحب لوا      بحق جدت حسین شهید کرب و بلا  
 ز شیعه مرتضی بکن مقاصد روا      (۱) ابوتراب و حزین کلب سرای شما  
 شافعشان از کرم باش بیوم نشور

### مولودیة نیمه شعبان

بنواخت عشق کوس مودت پیام ما      افتاده است قرعه دولت بنام ما  
 منت خدای را که قبول محبتیم      بنشسته است مرغ سعادت پیام ما  
 رندان بازه نوثر الستیم دست عشق      پر از می کمال نمود است جام ما  
 درما بغیر عشق کناه دگر نبود      زاهد نمود هتک چرا احترام ما  
 ما بختگان عشق و ملامت کشیدگان      این اعتراضها همه موهوم و خام ما  
 گیرم که خون عاشق مسکین مباح شد      نبود می حلال محبت حرام ما  
 سافی بیا که نیمه شعبان شد آشکار      باز آ بمیکده پی شرب مدام ما  
 مولود قائم است قیامی ضرورت است      پرکن قرابه از پی عیش دوام ما  
 مهری ز شرق صلب حسن آشکار شد      بر تو فکن بگیتی با انتظام ما

(۱) حاجی آقا سید ابوتراب از وعاظ مشهور بروجرد بیست و هشت سال پیش هنگام سرودن مخمس مذکور بر من وارد آنگاه، بخواهش معظم له نامی از وی در اینجا بمنوان توسل و یادگاری برده شد  
 زاد الله توفیقه

او مه‌دی است و منتظر صبح و شام ما  
گر خاص روزگار بود هست عام ما  
کی نگه‌تی رسد بدیار مشام ما

هم او بقیة الله و هم منزوی غیب  
هر کس که هست منکر مه‌دی رهنما  
در حیرتم حزین ز گلستان عسگری

## نوروز و نیمه شعبان ۱۳۳۶ خورشیدی

نزهتی از نو بکوه و بحر و بر آمد پدید  
موکب اجلال از باز از سفر آمد پدید  
در نخستین جایگاه بازب و فر آمد پدید  
جمله در جنبش مگر یوم حشر آمد پدید  
خاک را روح روان بخشد اگر آمد پدید  
عصر افریدون فرورد خضر آمد پدید  
دلبر دیرین گرما جلوه گر آمد پدید  
گرمی و سبزی و سرخی مختصر آمد پدید  
چین و کرد آفت دی ای پدر آمد پدید  
یکجهان بینی طراوت در نظر آمد پدید  
نو بهاری نغمه پیش هوشور آمد پدید  
روشن و تابنده از پا تا بسر آمد پدید  
حضرت مه‌دی امام منتظر آمد پدید  
چون در او در دانه پیغامبر آمد پدید  
در سمای سامره همچون قمر آمد پدید  
والی دین قائد انبی عشر آمد پدید

مهر نو روز عجم بازب و فر آمد پدید  
از حمل بنمود یکچندی سفر سلطان مهر  
در ده و دو کشور معظم بنوبت زیست کرد  
زندگی بگرفت از نو باز اموات نبات  
عیسی باد بهاری از دم یحیی العظام  
دوره ضحاک برف میمروت رخت بست  
از سرما دست خود برداشت سرمای غیور  
رفت یخبندان و لرز و سردی و برف و تگرگ  
گر چه اکنون نیز بریشانی دنیای پیر  
لیک صابر شود و روزی پیر تا برنا شود  
نزد ما امروز اگر حکم زمستان میکند  
تو جهانرا تیره بینی لیکن پیش عارفان  
از چه و روشن نباشد چون در اینفرخ او ان  
نیمه شعبان بود فرخ پی و فرخ پیام  
موسم مولود مسعود شه انبی عشر  
کوری چشم بنی العباس اشرار حسود

اینگ اینگ دیدم را نور بصر آمد پدید  
 ممدی ماهم زلفت دادگر آمد پدید  
 هر که گوید غیر ازین بهرش سقر آمد پدید  
 هم سوی کوی حقیقت راهبر آمد پدید  
 در نگر کن نیشکر تنگ شکر آمد پدید  
 چون ز بد بینی دیانت را خطر آمد پدید

ایکاداری چشم لیکن نور بینش نی در او  
 جمله ادیان جهان در انتظار مهدی اند  
 منکر مهدی بنزد ما ندارد ارزشی  
 هم شریعت هم طریقت را امام و پیشوا  
 در مدیج آل احمد نیشکر طبع حزین  
 ای خدا این خلق را نسبت بهم خورشید نما

## سوگواری

بویژه نعت امام زمان شه اجلال  
 مه دوازدهم سرور بلند اقبال  
 فرید اختر چرخ محول الاحوال  
 کمینه بنده او صد چوهر قل و شهبال  
 مقرر است ز امر مطاع او آجال  
 زمی خصال پسندیده بلند خصال  
 چرا که طینت آدم سرشته چون صلصال  
 عداوتش ببرد مرد رازی اضلال  
 اگر چه حضرت او منزوی است از افعال  
 بغیر نیروی او نیست آمر و فعال  
 یقین تو غیبت او این چنینه دان بمثال  
 بسوی کلبه یاران خود تعال تعال  
 ز نو زیارت خود را اعاده ساز و بنال

قام همیشه نگارد مدیج حیدر و آل  
 ولی عصر ذوی النصر معنی و العصر  
 نخست موج محیط مکنون الاکوان  
 رهینه خادم او صد چو قیصر و خاقان  
 معین است ز کلك جناب او اعمار  
 خصال او همه باشد خصال یزدانی  
 ابوالعشر تو اگر خوانیش روا باشد  
 اطاعتش بکشد شخص را سوی اهدا  
 اگر چه حضرت او مخفی است از ابصار  
 سوای طلعت او نیست ظاهر و منظور  
 چه آفتاب که در پشت ابر پنهان است  
 شها تو در فرج خویشتن نما تعجیل  
 یا بکرب و بلا بهر جد خویش حسین

سلام من بامامی که مهـد جنبا نش  
 سلام باد بآن خسرو بسلا ناصر  
 سلام باد بآن کس که شد زکینه خصم  
 سلام من بشهیدی که تشنه لب ز قضا  
 سلام من بهمان پیکر سلیمی باد  
 شوم فدای تن پاره تو یا جدا  
 اگر که دست من از دامن تو شد کوتاه  
 که پیش روت شوم کشته روز عاشورا  
 ولی تلافی آن این بود که از چشمان  
 حزین تو ختم عزا کن که شد زسوزش دل  
 ز فرط عز و شرف بود حضرت میکال  
 که خصم کرد زخونش دودست و خنجر آل  
 سرش بمثل قمر فوق نیزه جهال  
 جدا شده است سرش در کنار آب زلال  
 که نی بدش کفنی نی حنوط و نی غسل  
 فدای جان تو ای خسرو بلند اقبال  
 ویا که چرخ مرا اوفکند در دنبال  
 کشم حضور تو بر روی خصم تیغ جدال  
 بجای اشک کنم خون روان نهار و لیال  
 در اختلال سماوات و ارض در زلزال

## — در مدح امام زمان ع و سوگواری ابا عبد الله

مولی الموالی سیدی یا ایها الشمس الضحی  
 یا بن نبی الابطحی یا بن علی المرتضی  
 یا صاحب جود و دهن غوث الوری بدر الدجی  
 فلك النجاة المؤمنین بحر السخا دار الشفا  
 قمر المضى نجم الدرر الغرث یا بن العسکری  
 از آفرینش گر شود فیض تو آنی منصرف  
 هر کس بزرگی ترا نی معتقد نی معترف  
 نبود چو او بد گوهری الغوث یا بن العسکری  
 ای حجت ابن حسن ای مهدی دوران بیا  
 یعقوب نا بینا شده ای یوسف کنعان بیا  
 ایخسرو دجال کش ایقاهر عدوان بیا  
 بلبل خموش آمد دگر ای نوکل خندان بیا  
 زهره تر خلقت مشتری الغوث یا بن العسکری

ای ذخر اولاد علی ای فخر اصحاب کسا      تشریف مردم پروری شایان آن قد رسا  
 ما و فراق حضرتت روز و شبان صبح و مسا      از هجر تو از دیدگان خونابه مهر بزم بسا  
 شد طرف دامان احمدی الغوث یا بن العسگری  
 ای آستان حضرتت ایجاد را دار الشفا      جسدت شهیدت کربلا از کین اتباع چفا  
 اندر عراق بر نفاق از کوفیان یوفا      بین دو نهر با صفا گردید مدح القفا  
 دیدی تو این استمگری الغوث یا بن العسگری  
 نبوسنه چرخ چنبیری با اولیا کج باخته      در وادی کرب و بلا کار حسین را ساخته  
 بر چهره مهر انورش تیغ عداوت آخته      در ششدر اندره و غم چون مهره اش انداخته  
 در این جهان شش دری الغوث یا بن العسگری  
 چونوی کشنی در راه حق کی خدمتی شایان کند      اندر منای عشق او هفتاد و دو قربان کند  
 چون اکبر بچو نقاسمی در خاک و خون غلطان کند      عباس و عون و جعفری او هدیه جانان کند  
 با شیر خواره اصغری الغوث یا بن العسگری  
 از کوشش ابن زیاد و زسخت گیری یزید      عشر محرم چاشنگه شد جد مظلومت شهید  
 لب تشنه شعر بیحیا نزد فراتش سر برید      آن پادشاه تشنه لب بسمل صفت در خون طپید  
 میزد همی بال و پری الغوث یا بن العسگری  
 فرزندان خیر المرسلین با دوستاران سر بسر      در حال تسلیم و رضا گشتند در خون غوطه ور  
 با مال شد ابدان شان از سم مرگ مگر      آمد حزن را بیشتر زین سو گواری برجگر  
 بکسیخت عقد گوهری الغوث یا بن العسگری

### اشتیاق لقاء حضرت امام فائز عجل الله فرجه

ای نگار خو برو تاکی کنی آزار مارا      میکنی دمساز چن نی بانوای زار مارا  
 چنگرا در ناله آردگو شمال و ناله او      شادی افزا شد از آن رو میکنی آزار مارا



ایکمان ابرو که تیر از غمزه داری دز چکاری  
تار تار زلف تو هریک کمندی بهر عاشق  
دوری تو دلبر آندرد درمان ناپذیر است  
تا بکی در پرده غیب ایشه لاریب پنهان  
هم زوال و انحطاطی میرسد حزن حزینرا

تضمین در اشتیاق لقاء حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه

ای خدا مهدی ما شاه جهاندار کجا است  
ای جهان قائم آل شه مختار کجا است  
ایفلک حجت حق سرور و سردار کجا است  
ای نسیم سحر آرامگه یار کجا است  
مسکن آن بت عاشق کش عیار کجا است

دوستانیم بسا در پی و دشمن در پیش  
شرر اندر گذرو توده خرمن در پیش  
آتش طور کجا و عده دیدار کجا است

ایخوش آن روز بدین سوی فرس بجهان  
بدهد هر که از او مژده روان بستاند  
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجا است

خلف عسگری ای آنکه خدایت یار است  
دل بفکر تو و جان ملتزم دیدار است  
دیدگان در غم نادیدن تو خونبار است  
هر سر موی مرا با تو هزاران کار است  
ما کجائیم و نه یحیی و نه یساکار کجا است

دردمندیم و دل اندر پی درمان تو سوخت  
خرمن منتظران ز آتش سوزان تو سوخت  
ذره را بر تو خورشید درخشان تو سوخت  
عاشق خسته ز درد غم هجران تو سوخت  
خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجا است

شه اننی عشر آن پیشرو حق بین گو  
دین شد از دست دگر پشت و پناه دین گو

رفت آئین زمیان منتصر آئین کو      عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو  
دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجا است

یاد او روز شبان همنفس ما است ولی      صحبت لعل لبش نقل دهنها است ولی  
در لب جوی بصر آن قدر غنا است ولی      باده و مطرب و گل جمله مهیا است ولی  
عیش بی یار مهینا نبود یار کجا است

مظهر ایزد و آئینه انوار رسول      زاده حیدر وهم نوگل گلزار بتول  
هر که غیر از تو بود در بر ما نامقبول      دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول  
یار ترسا بچه کو خانه خمار کجا است

دیدن قائم ماهست در این دهر سپنج      سخت دشوار چو در یافتن معدن گنج  
تو حزین در طلبش حمل نما رنج و شکنج      حافظ از بادخزان در چمن دهر مرنج  
فکر منقول بفرما گل بیخار کجا است

## غزل در اشتیاق لقاء (ع)

نیست دردی بجهان سختتر از درد جدایی      ای انیس دل مهـجور محبان بکجایی  
دور از روی تو افتاده ام از پا و مرا نیست      نه معینی نه ایسی نه طیبی نه دوائی  
نرسد منتظران را ز سر کوی تو جانا      نه کتای و نه پیکری نه پیامی نه صبا می  
خلد در دیده من بیرخ خوب تو ندارد      نه ضیائی نه بهائی نه سروری نه صفائی  
سر کوی تو بموی تو نکوتر ز بهشت است      نیست بیچاره تر از خلد پرستان دیامی  
موی مشکین لب شیرین قد موزون رخ رنگین      همه چیز تو نکو حیف که بیمهر و وفائی  
صبح معشر زلحد باز نگیرم سر خود را      بسر تربت پر حسرت من گر تو نیامی  
نکسی جان برد از تن نکسی دل دهد از کف      تو اگر جان نستانی تو اگر دل نربامی  
ایکه پرسی ز حزین صعبترین درد چه باشد      نیست دردی بخدا سخت تر از درد جدایی

## \* ( ایضاً در اشتیاق ) \*

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| قیامت قد رعناى تو باشد         | چنان رخسار زیبای تو باشد       |
| غرض از سلسیل و حوض کوثر        | لب لعل شکر خای تو باشد         |
| سخن گفتند از جادوی بابل        | دو چشم سحر فرمای تو باشد       |
| بود مشهور قدر ایلة القدر       | همو موی سمن سای تو باشد        |
| حوادث گرچه بس گیرنده آمد       | نه چون مژگان گیرای تو باشد     |
| جگر خاید بدنجان هر که ناظر     | بدندان در آسای تو باشد         |
| شعاع مهر و نور مه نگارا        | ز رخسار و زسیمای تو باشد       |
| رموز سروری و سر فرازی          | سری داند که در پای تو باشد     |
| سرای دیده ام تنگ است و تارک    | وگر نه گفتمی جای تو باشد       |
| ز کار هر دو عالم دست شویند     | بسر آن دل که سودای تو باشد     |
| سرا من کوی چوکان فراق          | دلم معنون آیتلای تو باشد       |
| بمیرم یا بسوزم یا بستانم       | تو خود گو هرچیز راى تو باشد    |
| دهی تو وعده امروز و فردا       | و حال من چچه پروای تو باشد     |
| از آن ترسم ز فردای قیامت       | که او همانند فردای تو باشد     |
| حزین از وصل و هجران برکنار است | که او معجوسه سرای بنای تو باشد |

## ده گانه چکامه توحید و نیایش چهارده معصوم

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| توحید خداوند جهان راست سزاوار | کز جوهر و ترکیب و محل آمده بزار   |
| لایذ که شد و هویدرك الابصار   | دیار در این دار جز او نیست پدیدار |

هم یولید و هم لم یلد و دور زمه. دار  
دور است ز اندیشه و دراکه و پندار  
قائم بوجود وی او قائم بالذات

آنختم رسولان و امیران مسدد  
اندر شب معراج فرا رفت و قدم زد  
سایه نبش بود چو او روح مجسد  
شرعش شده تا محشر موعود مخلص  
صدرش همه مشروح و در او جمله آیات

صهر نبوی مقصد هر عاشق و عارف  
قرآن خدا راست حقایق و لطایف  
مدوح ستوده ز موافق و مخالف  
در کعبه پدیدار شد آن عاکف واقف  
شد گشته و پر غلغله شد ارض و سموات

آن فاطمه طاهره زاکیه زهرا  
آزار وی آزار رسول آمده زیرا  
مشاطه گر شاهد عصمت مه والا  
در یازده از هجرت احمد سوی عقبا  
با زیب و طراوت شد از او باغ شفاعات

آن جاریه حام حسن احسن مردم  
در وادی بشناختنش هوش و خرد کم

هم او ازلی و ابدی صانع و دادار  
هم مبدأ و هم مرجع اشیاست بناچار  
او هست محیط همه اشیا همه آثار

صلوات ابر احمد محمود محمد  
آن سالک معراج که بر تارک فرقد  
هم جسم مروج شد و هم عقل مجرد  
در مکتب او روح امین طفل مأبجد  
حکمش همه ممدوح بود در بر بخرد

ذات علوی معدن الطاف و عواطف  
مولای موالی فلک و قر و مواصف  
خاک ره او رشک تحف زیب طرائف  
دنیا و متاعش بر او زشت و زخارف  
سال چهل از هجرت آن میر طوایف

آن قائمه دائمه عرش معلا  
معصومه و مخدومه هر اسفل و اعلا  
شد پاره از پیکر احمد شه اسرای  
در بیستم جیم دوم گشت هویدا  
شد ره سپر و دیده پوشید ز دنیا

شد وارث علم علوی مشرق انجم  
سلطان مجرد شده در ملک تجسم

او مظهر ذات متکلم بشه متکلم

چون سال شد از هجرت مسعود به سوم

پنجاه چوبیگذشت ز هجرت بتحکم

نار الله مطاق ولی قادر قیوم

از جمله معاصی و جرائم شده معوم

موجود شد از پرتو ذاتش همه معدوم

مطعون اگرش گریه کند آمده مرحوم

در شصت و یک از هجرت احمد شه مظلوم

چهارم فلك مرتبه و زینت عباد

او قبله اقطاب شد و کعبه اوتاد

بگرفت نقاب از رخ مستوره ایجاد

کسری پدر مادر و بابش شه امجاد

آمد بجهان رفت ز دنیای پر آفات

باقر شه دین آن گهر بحر امامت

خود حبل من الله شد و میر فخر امت

شد پرتوی از عارض او ماه تمامت

پنجاه و دوگر هفت ز هجرت نه اضافت

در سال صد و چارده زین دار مخافت

سلطان بحق ناطق و دریای حقایق

باشد سیه مذهب او غالب و فایق

بر درگزه او خیل ملائک به تهاجم

بخشود ز مولود تشریف و تقدیم

مسموم شد و رفت ز دنیای پر آفات

شاه شهدا آن بحسین آورده موسوم

عشق ازلی و ابدی زد شده مفهوم

ممدوح اجانب شد و خصمش همه مذموم

زو سوم شعبان بتولد شده معلوم

در کرب بلا کشته شد آن معطی حاجات

آن قدمه مرتاض جهان سید سجاد

او سید سجاد و سرور اهل زهاد

او صاحب دعوات شد و معطی او زاد

بگذشت ز هجرت چو نسی و هشت به تعداد

سال نود و پنج خود آن قبله حاجات

آن فخر بشر نوگل گلزار کرامت

هم سید و هم شافع فردای قیامت

او باقر علم نبوی مرد شہامت

آمد بجهان آن شه اقلیم امامت

در ملک بقا رفت و مکان کرد بجنات

ذو مرتبه سته که شد جعفر صادق

او میر مسالک شده هادی طرایق

او قبله هر عارف و او کعبه عاشق  
هشتاد و سه از هجرت محبوب خلایق  
سال چهل و هشت پس از صد شه فایق

کاظم که همو کاظم غبط و شه جان است  
از جان جهان است و جهان همه دان است  
انهار علوم از لب او در جریان است  
در سال صد و بیست دگر هشت عیان است  
طرف حرمش مقصد هر پیر و جوان است

مرآت مجلای سرا پای خدا شد  
گوی خم چو گانش مرابن ارض و سما شد  
یار غربا گشت و معین ضعفا شد  
هم کف امان باشد و هم کان عطا شد  
در سال دویست و سه از ایندار فنا شد

جود و کرم خلق یکی قطره حقیر است  
از دیده بد دور رخس بدر منیر است  
بر قامت او جامه اوصاف قصیر است  
آتش متولد شد و در خیر کثیر است  
از دارچها نرفت و همش خلد سریر است  
عالم بنمایش ز وجود نقویه  
آن سرو ریاض شرف مصطفویه

املاک غلام آمد و افلاک سراق  
آتش متولد شده زین عالم عایق  
شد ز عالم تفریق بارواح مساوات

موسا است ولی موسی عمرانش شبان است  
او واقف اسرار نهان است و نمان است  
فیض همه بر کون و مکان در جریان است  
سال صد و هشتاد و سه اش فوت در آن است  
او باب حوائج شد و او قاضی حاجات

آنکسکه رضا آمد و سلطان قضا شد  
فخر صلحا آمد و میر عرفا شد  
زو نام علی هست و ملقب برضا شد  
سال چهل و هشت پس از صد بنما شد  
هم شاه زمین آمد و هم ماه سموات

در نزدیم جود جواد که امیر است  
دانا و شناسا شنوا هست و بصیر است  
سال صد و دیگر نود و پنج پذیر است  
سال دویست و بیست بر او خصم دلیر است  
او را هرم خاص خدا آمده میقتان  
دوار بود چرخ ز ذات علویه  
آن موج فیوضیات بم مرتضویه

مانند اجداد از او طرز و رویه  
 سال دوست و ده و دو ذالمجد و عطیه  
 پنجاه و دگر چار و دو صد سال سوبه  
 بهر حسن عسگری آن شاه ملک فر  
 او راست اقبالیم مضیبات مسخر  
 گردیده حریم حرهش پاک و معبر  
 آمد بجهان و شد از او دهر منور  
 در جمعه هشت ربیع اول از ایدر  
 عالم همه قائم بقیام شه موعود  
 وجه الله باقی شد و ظل الله ممدود  
 آمد سنه نور و را مولد مسعود  
 هر وقت خدا خاست شود ظاهر و مشهود  
 در مدحت از نطق حزین الکن و محدود

در علم و عمل کامل و ذو عزم قویه  
 آمد بجهان صاحب اسرار خفیه  
 شد جانب عقبا متأثر همه ذرات  
 املاک سموات همه یاور و عسگر  
 معصوم و مزکا و مصفا و مطهر  
 در سال دوست و سی و دو سبط بهیر  
 چون سال دوست آمد و هم شصت فزوتتر  
 شد سوی جنان رفت زدنای پر آفات  
 از لطف خدا واسطه توده موجود  
 باشد خلف عسگری آن پادشه جود  
 او غائب و قائم بود از حکمت معبود  
 عالم کند از عدل پر آن مقصد و مقصود  
 از بحر توانکرد گذر مور نه هیما ت

## چکامه دینییه

آنچنانکه آب و نان بهر بشر لازم بود  
 شد بشر همچو نشجر آئین و دین او را نمر  
 دین بهنگام حوادث سنگری مستحکم است  
 دین زمان انقلاب و اضطراب ایمن گه است  
 دین و اطمینان همواره ضد حرمان است و یأس  
 باز دارد دین ترا از شهوت و آلودگی

آنچنان هم دین و آئین ای پدر لازم بود  
 پس در عالم هر درختی را نمر لازم بود  
 در زمان ربزش پیکان سپر لازم بود  
 در هجوم ابتلا آری مقر لازم بود  
 بهر نا بودی خوار و خس شر لازم بود  
 بهر اطفأ شر آب ای پسر لازم بود

باز دارد دین ترا از خوردن مال کسان  
 دین جلو گیری کند از غارت اموال خلق  
 دین بود مناع خود از دزدی و از رهنزی  
 چون نشوی مظلوم دین از ظالمان کیفر کشد  
 در زمان درد دینت میکشاند سوی غیب  
 در زمان درد دینت میکند الله گو  
 دین بمعروف و انکوهی سوق میدهد ترا  
 از قمار و از شراب و زور لواط و زنا  
 دین ترا در نا امیدیه میکند امیدوار  
 دین همه خیر است و خیرش عاید دینداران  
 دین معین و دین انیس و دین رفیق و دین شفیق  
 دین نگه دارد ترا از کهنگی فرسودگی  
 دین خدا و دین پیمبر دین امام و پیشوا  
 دین بسوی روزن امید دارد دیده را  
 نزد من هر دین که باشد مصلح نوع بشر  
 جمله ادیان محترم باشند لیکن نزد من  
 نزد من اسلام جامع تر ز ادیان آمده  
 هم تمدن هم تدین هست در اسلام جمع  
 جمله پیغمبران را دوست باید داشت لیک  
 من علی را جانشین مصطفی دانم بحق  
 شهر دانش هست احمد مرتضی باشد درش

دین دهد سود و پی دفع ضرر لازم بود  
 دین برای دوری از قتل بشر لازم بود  
 دین پی حفظ نقود سیم و زر لازم بود  
 دین برای کفیر بیهداد گر لازم بود  
 درد مندان را دوائی با اثر لازم بود  
 دین پی دفع تسالم مختصر لازم بود  
 دین برای دوری از منکر نگر لازم بود  
 باز دارد دین غیور مقتدر لازم بود  
 در زمان تلخکامی خود شکر لازم بود  
 دین برای دفع ضرر و دفع شر لازم بود  
 دین پی آسودگی رفع خطر لازم بود  
 هر قبا هر جامه را آستر لازم بود  
 پس خدا و پیشوا پیغامبر لازم بود  
 شام تار محنت و غم را سحر لازم بود  
 آن برای نوع حساس بشر لازم بود  
 دین جامع نزد ارباب نظر لازم بود  
 دین جامع بی تعصب بی غدر لازم بود  
 اینچنین دین حنیف معتبر لازم بود  
 پیروی از شرع احمد بی اگر لازم بود  
 پیروی از مرتضای حیه در لازم بود  
 گر ورود شهر را خواهی ز در لازم بود



ترك بيد بيمنى زمرد هوشور لازم بود  
 مذهب جعفر امام داد گر لازم بود  
 مختصر گويم ده افنى عشر لازم بود  
 او امام و در جهان بحر و بر لازم بود  
 مصلح ما هم امام منتظر لازم بود  
 بهرهر صاحب ديانت بى مكر لازم بود  
 دست زن محكم بگير اورا اگر لازم بود

بر بزرگان ديانات جهان بيد بين نيم  
 نى تعصب دارم و نى منتقد باشم وليك  
 بعد حيدر يازده فرزند او باشد امام  
 مهدى فنى عشر كو غائب است ازديدگان  
 مصلحى را منتظر هر صاحب آئينى بود  
 معتقد بودن بحشر و نشر ويران و بهشت  
 شرح دين و سود اورا گفت از بهرت حزين

## چكاه بحر نامطبوع در پند و اندرز

تا چند در جهالت و در عصيان  
 اين كار سخت را مشمر آسان  
 يك مشت دانه را بزمين بفشان  
 زى كار لغو مى نرود انسان  
 بيهوده كار از نبود ميدان  
 خواب و خوراك و شهوت ايا نادان  
 برتر در اين روش نه اى از حيوان  
 كوش و دماغ و ناصيه و مژگان  
 بر خلق روزگار زهى هذيان  
 بل در پرنده خوبتر و شايان  
 بر آهوان زنند مثل برخوان  
 منظور تست در چمن و بوستان

ايدل در اين سراچه پر نسيان  
 بيهوده نيست خلق تو اى آدم  
 بى مقصدى و بى غرضى آخر  
 نى نى چينه كار نشايستى  
 پس آنحكيم فرد على الاطلاق  
 در خلقت تو كو بودش منظور  
 حيوان در اين صفات زتو بيش است  
 از خط و خال و چشم و لب و ابرو  
 گر سر بلند باشى و ميبالى  
 اين نيز هست شامل حيوانات  
 مه پيكران توده انسى را  
 گلهاي رنگ رنگ روان پرور

نقاش هم توان ز تو زیبا تر  
 از حرص و احتکار اگر نازی  
 تدبیر منزل و نسق و نظمش  
 لب از فریب و خدعه خود بر بند  
 تمساح از تو گوی سبق برده  
 زنبور نحل را علفی قوت است  
 تو بهترین غذای خوری آنکه  
 هر چیز بهر خویش کنی ثابت  
 چیزیکه ویژه تو بود بشنو  
 مولود این سه چیز پسندیده  
 انصاف و رحم و بخشش و دینداری  
 بر زیر دست رأفت و آمرزش  
 از معبر خطا بروی ایمن  
 پیمانه عهود خدا مشکن  
 القصه از تکبر و کین بنشین  
 فی الجملة در صفات تو انسان باش  
 کار نکوست ویژه انسانی  
 گرچون حزین به شر بشوی مایل

نقشی کشد بخلوت و هم ایوان  
 زبنکار از تو پیش بود موران  
 بهتر ز تست ایشده در خسران  
 روباه و زاغ را بنما اذعان  
 گیرم ترا بود بصری گریان  
 آنکه عسل تو ما حاصل آن دان  
 ناپاک تر پلیدی از اواعلان  
 در دیگران بنحوه اکمل دان  
 عقل است فکر و معرفت رحمان  
 اعمال خیر و نیکی جاویدان  
 صدق و صفای و مسکنت و عرفان  
 بر مستمند مرحمت و احسان  
 وز وادی گنه پیری ایمان  
 ایوای بر تو گر شکنی پیمان  
 زاب خضوع نار غضب بنشان  
 قانع مشو باسم تو از انسان  
 از کار خوشتن منما نسیان  
 دوری تو از مقام بشر ایجان

## در مناجات

یارب بحق بوالبشر و حق صفوتش  
 یارب بحق شوق براهیم و خانه اش

یارب بحق نوح و دعا و اجابتش  
 یارب بحق ذبح عظیم و نجاتش

یارب بحق یونس مسجون به بطن حوت  
 یارب بحق موسی و طور تجلیش  
 یارب بحق خاتم پیغمبران رسول  
 یارب بحق حیدر مشکل گشا علی  
 یارب بحق حضرت زهرای مرضیه  
 یارب بحق کشته الماس کین حسن  
 یارب بحق کشته کرب و بلا حسین  
 یارب بحق سید سجاد عابدین  
 یارب بحق سبط نبی باقر العلوم  
 یارب بحق موسی بن جعفر کظیم  
 یارب بحق ثامن و آل نبی رضا  
 یارب بحق جود جواد بزرگوار  
 یارب بحق آن حسن عسگری امام  
 یارب به بندگان دل آگاه خاص تو  
 یارب بحق آه یتیمان و خسته گان  
 یارب بحق آنکه بغیر از تو هیچ کس  
 یارب بحق حرمت معصوم و رتبه اش  
 شرمانده بنده را که اسیر هوس بود  
 راهی که منتهی بتو گردد همان نمای  
 کاری که خود رضایت تو اندر آن بود  
 بیکس نوازهستی و بیکس تر از حزین  
 چیزش نیست هیچ ولیکن تو چیز او

یارب بحق حضرت ایوب و کربتش  
 یارب بحق عیسی و دار محبتش  
 وان رحمت و شفاعت و رأفت بامتش  
 وان لطف و رحم و علم و سخا و ولایتش  
 حق نجات و شرف و هم شفاعتش  
 وان علم و حلم و حوصله درنج و محنتش  
 مظلومی و مروت و عشق و شهادتش  
 بیماری و اطاعت و گریه اسارتش  
 یارب بحق جعفر و آثار و رتبتش  
 وان روزگار محبس و افغان و ضجرتش  
 تسلیم و هم رضایت و زاری و غربتش  
 حق نقی بن تقی و هم نقاوتش  
 یارب بحق قائم با الحق و غیبتش  
 آنکس که مرترا شده منظور حضرتش  
 یارب بحق ناله مظلوم و محنتش  
 یا هیچ چیز نی متمرکز به نیستش  
 یارب بحق ناله مظلوم و ذلتش  
 کن حفظ از وسایس شیطان و خطر اش  
 گم گشته را نما بهمان ره دلالتش  
 پیش آور و نمای در آن ره هدایتش  
 کس نیست کن توای کس بیکس حمایتش  
 هم اولی و اوسطی و هم نهایتش

## راجع به بانی طبع کتاب مدایح و مرثی حزین جناب سیادت مآب آقای حاجی سید ماشاالله رابط بروجر دی دامه توفیقاته

ای رفته فرو به بحر دنیا هشدار  
دنیا طلبی تاکی و تا چند آخر  
يك رادو و دو راده و ده را یکصد  
آخر ثمر و نتیجه او چه بود  
افزونتر از این لباس در تن پوشی  
یا اینکه حیات ابدی را تضمین  
جز وقت تلف کردن و جز کاهش عمر  
مولای موالیان علی شاه هدا  
هم طالب ازراچوسگن بشمر داست  
البته یسندیده بود مال اگر  
مالی که از اوست مستحقان محروم  
مالی که از او بخشش و انفاقی نیست  
مالی که از او باقی برجها نبود  
نما بودن او ز بودنش نیکوتر  
صد شکر خدا بر اکه شد در امروز  
آن سید پاک طینت پاک نهاد  
هم طائف کعبه سالک خیف و منا  
نامش بجهان آمده ( ماشاالله )  
هم مؤمن و متقی ز آرایش دور

این بحر مخوف را مجو هیچ کنار  
درهم پی جمع درهم و هم دینار  
صدهم بشود هزار هی نیز شمار  
انصاف بده پشت سر خویش مختار  
با بیشتر از این بخوری ای نادار  
با ثروت خویش مینمائی ناچار  
چیزی نشود عاید تو در این دار  
خواند است جهان و نروتنش را مردار  
این است و جز این نیست بحق دادار  
شد حق خدا از او جدا و بکنار  
کی مال بود او بحقیقت شد مار  
او کژدم و مار است ازین هر دو فرار  
فرخنده نشانی و خجسته آثار  
در داست و شرار است و عدو خونخوار  
الطاف خدا شامل مردی دین دار  
آن نسل برومند رسول مختار  
هم زائر مصطفی و هم هشت و چهار  
( رابط ) بودش هویت و خوشرفتار  
هم خاشع و بها تواضع و بی آزار

از مال حلال خویشتن شد حاضر  
دیوان مدایح و مرانی که بود  
توصیف و مرانی عزیزان خدا  
نسبت بآئمه خدمتی نغز کند  
در نزد خداست باقیات مؤمن  
راه طلب مغفرت باقیه شد  
هم مال رود هم بشر اما خوب است  
آنرا که اثر نیست چو او مرد بمرد  
و آنرا که اثر بجا بود از پس مرگ  
القصه بجز حق نبود منظورش  
آنکس که برین کتاب افتد نظرش  
او ملتزم دعا ز خواننده بود  
یادی و دعائی طلب مغفرتی  
حق حاضر و ناظر بهمه اعمال است  
یک فاتحه از بهر حزن نیز بخوان  
گل زاده خار است ز گل بهره بگیر  
من مدح سرای حیدر و اولادم  
یارب دم نزع و قبر برزخ محشر  
جز تو نبود خدا موحد هستم  
از باطن فیاض ائمه کردم  
ناگاه بگوش آمد از عالم غیب

او طبع کند یکی کتاب ای هشیار  
راجع بده و چهار معصوم کبار  
منظوم در او زلف و حی دا دار  
راضی کند از خویش خدای غفار  
بگزیده و صالحات شد بی گفتار  
آثار نکو نکوست ای نیکوکار  
از مال و بشر اثر بماند به دیار  
نامش برود چو خود رود از انظار  
هم زنده بود ز بودن آن آثار  
هم دوستی و ولای آل اطهار  
خوب است برای او کند استغفار  
ای آنکه ازین نامه شوی برخوردار  
بسیار بجا است بهر بانی فگار  
آکه ضمیر همه کس آن ستار  
انصاف بیار و بخل را نه بکنار  
بر گل بگشا دیده و بگذر از خار  
این منصب از آن بزرگواران بشمار  
مارا تو معین باش مکن مارا خوار  
ضایع تو مکن موحدان را دادار  
تاریخچه طبع کتاب استفسار  
( خشنود از آن نامه ائمه اطهار )

قمری هجری ۱۳۷۸

## نظم یکی از آثار ویکتور هوگو موسوم به ( هیزم شکن )

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هیزم شکن آمد ببر بکده درختی        | بسرود که امروز هوا سخت بود سرد    |
| بخ کرده تن خسته ما از تف سرما      | دقت است که از مرگ شود چهره ما زرد |
| آیا تو رضائی که بدین سخت تبر من    | می بشکنم و افکنم و پس کثمت خورد   |
| آنکه به بخاری و اجاق بد هم جای     | تو سوزی و پس گرم شود این تن پردرد |
| خشنودی از ابرکار و یا خسته و بیزار | بیچون و چرا ده تو جواب من نادار   |
| بسرود درخش که من ا جنس با تم       | زین بیش سوی چرخ کجاست صمودم       |
| سوزی چو مرا می بشوم آتش و شعله     | پرواز کنم چرخ شود جای فرودم       |
| میکن تو مرا قطع و بر افروز بخاری   | تا آنکه شوی گرم علیرقم حسودم      |
| از آتش من دست وهم از عشق خدا دل    | کن گرم دوصد شکر مفید است وجودم    |
| هیزم شکنان تو ز من شاخه نگونسار    | در معبر دی عائله را سرد تو مگذار  |
| نما بر او آمد و پرس گفت درختا      | خواهم که شوی تبر سرای من محزون    |
| بسرود درخش که ترا خانه مبارک       | ادفکر تو خوشدلم و ارکار تو ممنون  |
| من فوق سرای تو و اطفال تو خرم      | من از خوشی عائله در عشرت افرون    |
| نصب اربعمارت بشوم کار بزرگبست      | چون با شرف دائمیم همسر و مقرون    |
| معمار بیمار اده و انجام بده کار    | ایزد دهدت قوت و سر پنجه کردار     |
| پس بزرگر آمد بر او گفت درختا       | خواهم ببرم قسمتی از جسم تو در حال |
| ابزار پی بزرگری راست نمایم         | آیا تو رضائی بقضای من فعال        |
| در پاسخ او گفت منم شخم زمین دوست   | هستی کشاورز به هستی همه دال       |

کاوه آهن از آن تکه زمینی که گذر کرد  
تعجیل کن و کار خود انجام ده ای یار

کشتیبانش بسرود ای شجر من  
گفتش تو بزن بر بن من سخت تبر را  
چون بودن من عامل رهواری کشتی است  
مانند برنده بیرم من بسر بحر  
بر گیر تبر قطع کن این پیکر هموار  
درخیم بیامد بیرش گفت درختا  
نالید درختش مزن این حرف جگرسوز  
تو نیز تبر از کف این آدم بیرحم  
من ویژه خشنودی و هستی و سعادت  
از عنصر من غیر سعادت نشد اظهار

با مهر و وفا پرورشم داده خداوند  
در سایه خود راه دهم خسته دلان را  
نفرت ز تو دارم برو ای ظالم بیرحم  
من زاده خورشیدم و خورشید کند بخش  
تو آلت کشتار مکن زاده انوار

هر چه معطل شدی ای ظالم بی رحم  
بگذار درختان بی انجام وظیفه  
از خدمت عالی شرافت منش خویش  
ما مینگذاریم که تو پنجه خونین

او مزرعه سبز شود خوش خط و خوشخال  
خرسند ز کار تو من و یکسره اشجار

هان کشتی ما را تو ستون میشوی اینک  
میکن دکل کشتیت ای مرد قوی رگ  
قطع کن و در قطع مرا نیست غم اندک  
با موج هم آغوشم و چون باد سبک تک  
از بهر شراعم بمنّا قطع نه پیکار  
خواهم بیرم تا کنم چوبه دات  
شو لال و برو از برم ای لعن بکارت  
بگریز فرار تو نکو تر ز قرات  
نی آلت نا بردی و اندوده و شرارت  
این پیکر و این سایه و هم رک و دگر بار

شد شاخه من یکسره پر میوه امید  
هم میوه خورد هم رهد از سوزش خورشید  
بیرحم تو انسان نه ای ایمایه نهدید  
انوار خوش زندگی ای ناکس جا بد  
تو زاده انوار مکن آلت کشتار

تعجیل کن وزود برو نشو تو ز چنگل  
باشند مر آماده نگردند معطل  
مارا منّا دور چنینیم از ازل  
با شاخ تماس آری و با ساقه مقابل

کن شرم برو از برم ایقائل خونخوار  
خوب است که تو در عوض کشتن مردم  
نا بود مکن خلق خدا را تو ستمکار  
جلاد ستمکار بکش پنجه خونین  
تا ظالم خونخوار بداندیش نباید  
کن ختم حزین فلسفه ظالم نا دار

### سیزده رجب مدح حضرت علی علیه السلام

از هفت غیبی رسد این نغمه مرتب  
ما خود ز تر جیب و ز تعظیم رجب شد  
نهریست بفر دوس رجب آمده نامش  
هر کس که در این ماه همی روزه بدارد  
بس شهرح دگر بهر رجب گفت خردمند  
اینها همه در موضع خود خوب و درست است  
میلاد علی نیز در این ماه عزیز است  
در زادن او فاطمه بنت اسد را  
در خانه کعبه شد و مولود عیان شد  
در خانه حق غیر حق آخر که پدیدار  
در خانه حق زاد که حق را بشناسند  
از بطن مشیت دگر از صلب اراده  
حیدر نتوان گفت که مردیست معجم

بر گوش که این الرجبیون رجب  
این ماه معظم بود و نیز مقرب  
شیرین و گوارا و سفید است و مهدی  
آن نهر گوارنده مر او را شده مشرب  
توضیح دهم دور بمانیم ز مطلب  
الحال تو بشنو مـخفی نـغـه و مرتب  
در سیزده او نگر ای مرد مآدب  
بگرفت همی درد و بیفشرد همی لب  
پس فاطمه وارسته شد از تاب و دگر نب  
در خانه خدا غیر خدا کیست خود اقرب  
حق را بشناس باید و معروف شود رب  
حیدر متولد شده بی از ام و از اب  
مقدر نتوان گفت که فردیست معرب



نی از عرب و نی عجم است آنشه خوبان  
 اوجان جهان است و جهان همه دان است  
 شرمی کن و اورا تو مخوان قبا مع خیبر  
 این مدح تو نسبت بعلی نقص بود نقص  
 اخلاق علی را بنگر در که و بیگاه  
 چرخ خصم قوی پنجه خود را بزمین زد  
 آب دهن انداخت بر خساره حیدر  
 پس خصم بر او گفت که ای اژدر هیجا  
 افکنده از پای چو من دشمن خونخوار  
 گفتش همه کار علی بهر خدا دان  
 آب دهن بر رخ انداخته چون نشد  
 گفتم کشتم گر که بدین حال روانیست  
 بر خواستم از سینه تو تا برود خشم  
 بی سابقه شد کار چنین گر که بخوانی  
 بر دوش شب تار همی بار کشیدی  
 رخساره پوشیدی و آذوقه بدادی  
 کوشید گر از بهر خلافت نه ازان بود  
 میخواست که اجرای عدالت کند آنشاه  
 بر قاتل خود امر کند رحم نمائید  
 با آن همه لطفی که ازو قاتل او دید  
 تارفت علی حق و عدالت زمیان رفت

نی از ملك و نی بشر است آنمه نخب  
 آنسوی تفکر بود ای بخرد معجب  
 خجلت بکش اورا تو میدان قاتل مرحب  
 آزر می و شرمی دگر ای پیرو مذهب  
 اوصاف علی را تو به بین در که مقلب  
 پس شیر خدا خاست بر دسر سقلب  
 برخاست پس از سینه او صاحب منصب  
 از چیست رمیدی تو ازین دشمن ارنب  
 اورا بسطی گوسب ای عید مسب  
 من وقف حقم بهر حقم در همه مکسب  
 خشم آمد و شد حلم گریزان سوی مهر  
 چون خشم کند شرکت و اینروز شود شب  
 آنکه کشت بهر خدا کامده انسب  
 سر تا سر تاریخ بشر را تو بمکتب  
 از بهر مساکین و یتیمان معذب  
 نی کس رخ او دید و نه شب نی مه و کوكب  
 تا کوس زیاست زنده حشمت و موکب  
 سرمشق حکومت شود آن ساقی مصطب  
 نانش بدهید و مزیند و مکنش سب  
 از خون سرش روی و برش کرد مخضب  
 تاريك شود روز رود خور چو بمغرب

صدها چو حزین در صفت خلق علی لال      از بهر گذر کردن مورد آمده اقرب

## فی صفة الجہال

اندر جهان نرسته کس از زبان نادان  
هر کاروان که بینی یا دیر دیر یا زود  
از شام وزلف دلیر و زبخت و روز کشور  
گفتم بعقل از کیست خلد و جهیم گفتا  
زهر ارخوری بنا گاه دارد علاج لیکن  
شد قلب پاک دانا اول قدم نشانه  
دانشوران رهبر یکسر شدند مقتول  
دیوانه و مخبط خواندند انبیا را  
تنها نه انبیا را چون اولیا فسرده  
گفتند دخترش هست اورا پسر بود هم  
چون از زبان نادان ایزد نکشت ایمن

قلبی نگشته خونین جز از سنان نادان  
یابد بمأمنی راه جز کاروان نادان  
تیره تراست و درهم افکار و جان نادان  
جنت از ان دانا دوزخ از ان نادان  
مردن علاج باشد در اکل نان نادان  
کر ناوکی رها شد خود از کمان نادان  
از تیغ نیز جاهل و زافتنان نادان  
این است راه جاهل این است شأن نادان  
خلاق هم نرسته خود از زبان نادان  
یاد و شریک دارد بنکر گمان نادان  
دیگر حزین کله چیست خود از لسان نادان

اشعار زیر اثر طبع حاجی سید ماسا الله رابط بیانی طبع کتاب

( بالاندگی تئیر لفظی )

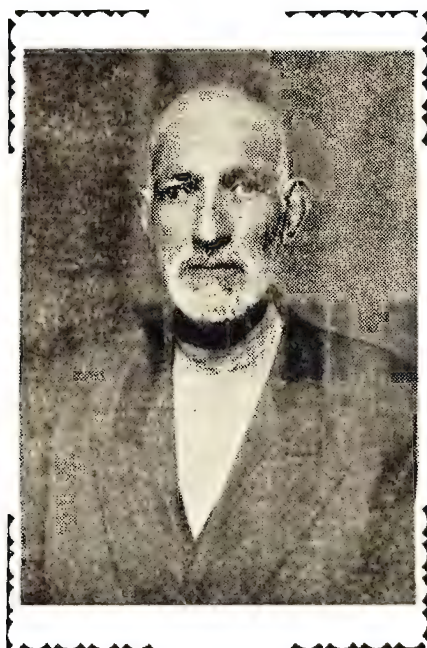
|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| خورشید و مه و کواکب تابنده | بشنو تو زمن که جمله جنبنده    |
| ماشین نرود بدون پک راننده  | باشد ز وجود حق همه پاینده     |
| در قدوت حق کتابها ذکر کند  | هر چند که عقل ناقص فکر کند    |
| توصف ز رمز و نکته بکر کند  | حاشا که یکی قطره ز بحر ته حمد |

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| رفتیم بدر دوست غمین و دلگیر          | گفتا توچه خواهی ز خداوند قدیر       |
| گفتم که من هیچ ندان بر تقصیر         | رحمت ز تو من همه گناه و تزویر       |
| هنگام مرگ آمد وقت حساب شد            | بنیاد زندگانی وهستی خراب شد         |
| جز ذات حق کسی ز کجا مستدام شد        | افسوس عمر سید رابط تمام شد          |
| گفتم بفلک مرا نما کم آزار            | گفتا که زدست من مشو دل افکار        |
| حرص و طمع و بخل و حسد را بگذار       | تا کار جهان بر تو نباشد دشوار       |
| نادان گله مند شد ر کردار خدا         | کشت بد خلق گردد از ریشه جدا         |
| بد کشت کنی حاصل نیکو خواهی           | حاشا که کسی مس بخرد جای طلا         |
| فرمود مسیح مرده کردم زنده            | آزرده ز احمق بشده این بنده          |
| الحال ز دست احمقان بگریزم            | تا باقی عمر خود شوم فرخنده          |
| عقل من و امانده چون چهل بهم خورده    | فکر من و هوش من در کار فرو مانده    |
| شیطان ملک گردید از در که حق را ندیده | انسان بقراست از آن شایسته شد و بنده |
| این دوره جو دوره نمود و عادت است     | هر کس بفساد و کینه و بیداد است      |
| از کینه ضحاک گروهی از خلق            | مغز سرشان و راک مار افتاد است       |
| مردی غم و اندوه دچارش دیدم           | پس علت اندوه از او پرسیدم           |
| گفتا که برای زر نباشد این غم         | گر دار بد دوست همانا دیدم           |
| هر کس که بجنس خود رسد شاد شود        | حاسد به حسود بنگرد شاد شود          |
| دانا نگردد مرد خرد شاد شود           | دیوانه بدیوانه رسد شاد شود          |
| شادی بگذشت و دوره غم آمد             | باقی نفسی و عمر ما تم آمد           |
| دوران جوانیم پیاپان برسید            | شد سیه بیش و حسنه کم آمد            |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ماری بشتتر گفت چه زشت است قدت  | این قامت و این قیافه و طرح بدت  |
| گفتا که خداوند مرا ساخته است   | تو نیز به بین کجروی و زهر خودت  |
| دوران فلک بکار خود مشغول است   | هم پیرو جوان بکار خود مسئول است |
| تا کار جهان و آخرت خوب شود     | هم بندگی و کسب خوش و مقبول است  |
| هر کس بر خود واعظ دهری باشد    | در پیش خران عالم و بحری باشد    |
| شد معجز او خوردن مال مردم      | این مال برای او چو زهری باشد    |
| چون بیست ز عمر رفت حمال شدم    | از فکر و حساب خرج زمال شدم      |
| امروز چو دشمن بسرم چوب زنند    | در آخر عمر مضطرب حال شدم        |
| زن را همه دم خوی سگی اندر دل   | همسایگیش چو موش باشد مشکل       |
| باید که بمثل کربسه هی غره زنی  | تا کار تو انجام دهد الخاضل      |
| تمبل بجهان خوراک نیکو خواهد    | کی کار نکرده اجرتش مییابد       |
| رنجی نکشیده گنج از میطلبد      | از کندل زرد کی عسل میآید        |
| آنکس که زخمد برادری دور کند    | از دیده خویشتن یکی کور کند      |
| گر آنکه سه و چار برادر با هم   | خوب آمده دشمن همه رنجور کند     |
| این رابط بیسواد سین کرده بصاد  | در سن سه سالگی پدر رقت زیاد     |
| نی پیر خرد دید نه چوب استاد    | الطاف خداوند مرا کرد امداد      |
| آدم بجهان اگر نمیشد موجود      | نی درد کشید نی غم بود و نبود    |
| رابط بشنو چرخ بخود کی گردد     | گردانش آنکه هست خلاق و رود      |
| این خانه ما همیشه پر غم باشد   | صد تیر بالا برای ما کم باشد     |
| مارا هوس است تا که قارون گردیم | یک شهر بنو کری مصمم باشد        |

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| از فکر فزون کمک بروزی نشود            | بهبود جهان بدست موزی نبود           |
| هر چیز خدا خواست بمخلوق رود           | هر فکر که ما کنیم آنخبط و خطاست     |
| ماننده آن کسم که در بحر و بر است      | این کار کثیف من چو پر شر و شور است  |
| اینکار ز خود پسندی هر بشر است         | فکرم همه شد پول گرفتن از خلاق       |
| مانند حرام ناده مستی ندهد             | یک لقمه حلال هیچکس می نخورد         |
| اخلاق فساد ما بسا به الاح رود         | ما گر که دفعل زشت خود برگردیم       |
| گفت برخیز نما باصنعت راز و نیاز       | دوش مانف زد در می کده باصوت حجار    |
| از گناهان بنما تو به تو با سوز و گداز | که در رحمت خود کرد بروی همه باز     |
| گویا تو شدی پسر عموی بقال             | سگ گفت بگر به کی سمور قتال          |
| صبحانه خوری پذیر ظهري چنگال           | شب کبک فسنگان ز برای تو غذا         |
| جز خوردن و خواب و بول چیزش نبود       | رابط که شعوری و تمیزش نبود          |
| روزی اثر و عمر عزیزش نبود             | رفتند رفیقان زبر او یک یک           |
| گول آنها را مخور کز تو گسترده دام     | دوستان گرترا مهمان نمایند بشام      |
| تا نگویندت تو باشی مفت خور ایمر دحام  | نان مفتی از پدر خور آب مفتی هم بنوش |
| در وقت طعام جیره خوار شیر است         | رو به که همیشه کار او تزویر است     |
| زشت است زمال مفت هر کس سیر است        | رو به صفت و شیر صفت یکسان است       |
| از شورش فردای قیامت رستم              | خوشحال منم که نسل زهرا هستم         |
| از آتش دوزخ ار بترسم بستم             | تا لطف خدا و مهر حیدر با هست        |
| از خرمن عقل او دو خممش کم شد          | هر کس نفسی با حق می همدم شد         |
| چون بخ همه پیش نیر اعظم شد            | آن طایفه که منکر حق باشند           |

|                                           |                                        |
|-------------------------------------------|----------------------------------------|
| روزى كه بامر حق زخاك آدم شد               | مقصود خدا نمايش خاتم شد                |
| از آينه احسن آن ملايك را فاش              | فرمان خدا بسجده آدم شد                 |
| هر كسكه زرى گرده مى كرد و نخورد           | شايد دوسه روز عمر او بود و بمرد        |
| جز رنج و هراس حاصلى هيچ نبرد              | هر بى خردى حساب او زود شمرد            |
| هر كراخواهى شوى از زشت و خوبش باخير       | يا كه از لفظش شنو يا سفره اش يا از سقر |
| بعد اين سه مرده شونه مرده ربك از خود بيجا | تا نوى واقف كه حيوان و بهش كى شد بشر   |
| ديوانه مگر بما قلى بسرودى                 | دنيا همه درد و نى در او بهبودى         |
| صبح آيد دظهور و شام شد عمر تمام           | هيچون پندران رويم زى نابودى            |



حاج سيد ماشاء الله رابط يافى طبع كتاب

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| دوران جوانیم بشصت سال رسید     | بایند سفری بآخرت هم بگزید       |
| از توشه راه اندکی در کف نیست   | ره دور بود بخالقم هست امید      |
| اینخاک بر و جرد که دانش خیزاست | خلقش همه از فقر بصر خونریز است  |
| گر لطف خدا و مهر شه یار شود    | هم عالم و هم شاعر و صنعت خیزاست |
| هر ذره در او یکی جهان جای گرفت | در قلب بشر خدای مآدای گرفت      |
| یک ذره ز نور حق باحمد تایید    | اسلام از او حرمت و والای گرفت   |
| اگر عقل باشد بسر ای پسر        | مده نسیم چون نسیم شد دردسر      |
| گدا باش اول ستان پول خویش      | که باشی در اول سختی بعد شر      |
| کور و کر و مفلوج منم در دنیا   | هم طالب قبض روح من بو یحیی      |
| گر قیمت عمر خویش کس نشناسد     | گل را بزمانه او زخس نشناسد      |
| آدم شده ای دمی ز خود باش خبر   | یک لحظه فکر بندها بگشاید        |
| شبانه در خور نفسم خیال ورزیدم  | بیا مداد نآ نشد بچشم خود دیدم   |
| مرا بچون و چرا آشنا کند شیطان  | برای خرمن جان شعلها پسندیدم     |

### مخمس

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| این عالم اصغر که بروح تو مکان است    | این غنچه نشگفته که در پرده نهان است |
| این بلبل شوریده که در شور و فغان است | تو گوهر ناسفته صدف حایل آن است      |
| ای آنکه ز خود بیخبری از کم و بیش     |                                     |
| تاریک کنی روح ز تاب غم و اندوه       | چون زر نشده از تو باندازه یک کوه    |
| اندازه خوری نیست چوسیم و زرانبوه     | دولت تو نیایی بخوری گر غم و اندوه   |

تقدیم شد از روز ازل دولت خویش

گاهی تو شوی مشتری و گاه خریدار      گاهی تو شوی مجتهد و گاه چو عیار  
گاهی تو شوی تاجر و گاه عابد و دیندار      حیران شود انسان نگر د چونکه بیکبار

بر دست و زبان و قلم و هیکل و ریش

گاهی تو شوی، و قلمون گاه چو سوسمار      گاهی تو شوی بمب و گهی توپ صد و چار  
گاهی تو شوی کور و گهی صاحب ابصار      گاهی تو شوی شیر و گهی روبه عیار

خناس بزا بد جهان از پس و پیش

گفتار تو چون آدم و کردار چو المیس      تو جامعه را آمده سر بار ز تدلیس  
شبها بقمار آمده و روز بتقدیس      نی رحم کنی بر خود و نی آن زن نخریس

غارت بنمود است حسد دانش و کیش

دینار و درم در نظرت همچو امام است      کاری که تو از بهر خدا کرده کدام است  
رابط تو ممکن فکر که فکر همه خام است      بنگر شکم خلق پر از نان حرام است

فریاد مزین تنگ شده کسب و معیش

## توحید و مدیحه و سوگواری

نعمای خدا را بین در سورة الرحمن      ای آدم جسمانی آنسوره بدو بر خوان  
شمس و قمرش را بین در طاعت و در فرمان      از بهر تو ای آدم نی بهر سگ و حیوان  
حق را بکنی طاعت گر تو زدل و زجان      جائی که ملک باشد پیروز کنی آسان  
سگ را بنگر هر کس او را دهدی یکنان      روزان و شبان با او یکدل شود و یکجان  
آنکس که ترا داده جان و خرد و عنوان      آن خالق بی همتاست ای بنده با عصیان  
مهر پدري شد بك الطافی خدا صد دان      بهر سفر دنیا عازم تو شدی عریان



بیچاره و آزرده هر دم که شدی گریبان  
 ز آن محبس ظلمانی در عالم با عنوان  
 تا علم و ادب یابی هم معرفت قرآن  
 مانند علی باشد هر کس که خدا با آن  
 حلال همه مشکل باشد علی عمران  
 اسرار امامت را گفتا بحسن میدان  
 یعنی تو شوی کشته بردست ستمکاران  
 تا شیعه جدت را گردی تو شفیع ایجان  
 ای شیعه بکن گریه کن یاد تو با افغان  
 حر با همه لشکر در غرش و در جولان  
 بهر طمع دنیا هم وسوسه شیطان  
 شد عقل فزون از چهل آمد بسوی رحمان  
 از لطف خداوندی شیرین نشده الوان  
 آمد بر شه گفتا ای پادشه خوبان  
 ده اذن که تا کردم اندر ره تو قربان  
 پس اذن گرفت از شه آمد بسوی عدوان  
 در حمله بلشگر شد همچون اسد غرمان  
 گفت ای خلف زهرا ای قبله مه رویان  
 آمد زخیم بیرون شاهنشاه مظلومان  
 کنت ابهر نام آور ایگشته بخون غلطان  
 اندر دو جهان هستی آزاد تو جاویدان

دزاق ترا داده صدها لبن الوان  
 کرد است زلف خود دادار ترا مهمان  
 نی بهر طمع هر دم سجده بکنی سبحان  
 ملك و ملك و عالم تغیر دهد آسان  
 در هر دو جهان باشد دست من و آندامان  
 او نیز همی گفتا بر پادشه خوبان  
 در قلمر خاک و خون البته شوی غلطان  
 تکلیف تو شد کشتن ای پادشه ایمان  
 از کرب بلای شه وان همه و حرمان  
 ره بست بروی شه چون شیر همی غران  
 عقلش بدو هم جهلش اما نبودی یکسان  
 تن رفت سوی دنیا شد روح بر قرآن  
 پس عقل زد او را هی راهت بنمود اینسان  
 بخشای گناهانم ای خسرو انس و جان  
 شه گفت جزاك الله بخشید حقت عصیان  
 هر چند نصیحت کرد ناکشت مأثر آن  
 آخر بفتاد از پا از خنجر و از پیکان  
 بشتاب ببالیم تا هست به پیکر جان  
 بالین حر و بگرفت رأسش بسردامان  
 آنسانکه ترا شد حر پس نام ز مادران  
 زد سید رابط را قتل تو شرر بر جان

# فـلـطـنـا

| صفحه | سطر | درست                            | نادرست         | صفحه | سطر | درست       | نادرست     |
|------|-----|---------------------------------|----------------|------|-----|------------|------------|
| ۳    | ۲۱  | هر روز نیایشگر                  | هم روز نیایشگر | ۴۸   | ۶   | اغزل       | اغزل       |
| ۵    | ۴   | همیشه                           | همیشه          | ۴۹   | ۱۹  | بس         | بس         |
| ۷    | ۴   | خویشرا                          | خویشرا         | ۵۲   | ۱۰  | امیر البره | امیر البره |
| ۹    | ۵   | مبوترو                          | مؤمن           | ۵۲   | ۱۸  | دوا        | دوا        |
| ۹    | ۶   | شور نکیس                        | شور نکیس       | ۵۶   | ۹   | فلك        | ملك        |
| ۹    | ۱۵  | خار                             | حوار           | ۵۹   | ۱۶  | طاير       | طاهر       |
| ۹    | ۲۰  | شاه                             | بسیر           | ۵۹   | ۱۸  | ولایت      | ولای       |
| ۱۱   | ۱۳  | عیش                             | عشق            | ۶۴   | ۶   | خارخواری   | خواخاری    |
| ۱۶   | ۶   | قمر                             | ۴۰             | ۶۴   | ۱۴  | واری       | داری       |
| ۱۷   | ۵   | مورد                            | مورد           | ۶۴   | ۱۶  | دئاری      | دتاری      |
| ۸    | ۱۳  | خانمی                           | خانمی          | ۶۴   | ۲۰  | فراری      | فرارری     |
| ۲۲   | ۱۰  | خاز                             | خوار           | ۶۶   | ۲۹  | خار        | خار        |
| ۲۳   | ۱۰  | جمعیت                           | جمعیت          | ۷۰   | ۱۹  | احیا       | ایا        |
| ۲۶   | ۲۰  | کبیر                            | کبیر           | ۷۳   | ۱۲  | تکاور      | سمندر      |
| ۲۷   | ۳   | افکند                           | آمد            | ۷۶   | ۱۷  | نغمات      | ونغمات     |
| ۳۵   | ۱۵  | طباع                            | بطاع           | ۷۶   | ۱۱  | مبغضین     | مبغضین     |
| ۴۰   | ۶   | پیرایه                          | پیرانه         | ۷۷   | ۱۱  | اولین      | اولین      |
| ۴۱   | ۵   | چار عنصر                        | چار عنصر       | ۸۳   | ۱۹  | فرورد      | فرورد      |
| ۴۱   | ۸   | حوت                             | گاو            | ۸۴   | ۱۵  | وفا        | ونا        |
| ۴۲   | ۷   | باشتباه چاپ شده قافیه درست نیست |                | ۸۴   | ۱۸  | نمرد       | نمرد       |

| صفحه | سطر | درست    | نادرست  | صفحه | سطر | درست          | نادرست        |
|------|-----|---------|---------|------|-----|---------------|---------------|
| ۸۷   | ۹   | مستحق   | مستحق   | ۱۱۹  | ۱۶  | یادش آمده آخر | مشت پرکردمقدم |
| ۹۱   | ۱۸  | سیمین   | بسمین   | ۱۲۲  | ۱۸  | نگویش         | نکویش         |
| ۹۲   | ۱   | اسرار   | اسرا    | ۱۲۳  | ۸   | جای           | خای           |
| ۹۳   | ۱۳  | انتظام  | انتظام  | ۱۳۰  | ۱۰  | بسانین        | بساطین        |
| ۹۴   | ۷   | مستی و  | مستی    | ۱۳۱  | ۱۹  | گذار          | گدار          |
| ۹۵   | ۶   | میبهش   | میهش    | ۱۳۳  | ۷   | خوار          | خار           |
| ۹۵   | ۷   | ماغ     | یاغ     | ۱۳۴  | ۴   | خرامان        | حرامان        |
| ۹۶   | ۱۲  | بارب    | یارب    | ۱۳۵  | ۲   | مگردان        | نگردان        |
| ۹۶   | ۱۵  | دقایق   | دقایق   | ۱۳۶  | ۳   | کرد رنج       | کرد ورنج      |
| ۹۷   | ۲۰  | قیح     | قیح     | ۱۳۶  | ۱۱  | سیمین         | سمین          |
| ۹۸   | ۲   | مناجات  | مناجابه | ۱۳۹  | ۹   | کوشواره       | کشوا          |
| ۹۹   | ۷   | حسب     | زحسب    | ۱۴۰  | ۲   | سویشرو        | سویشو         |
| ۱۰۲  | ۱۸  | خویشتن  | خویشتن  | ۱۴۱  | ۱۶  | تسبیح         | تسبیح         |
| ۱۰۸  | ۱۵  | یزدان   | عیزدان  | ۱۴۱  | ۷   | آن کز         | آبدل کز       |
| ۱۱۰  | ۵   | بخذلان  | بخذلان  | ۱۴۲  | ۱۳  | خار           | خوار          |
| ۱۱۰  | ۲   | تخیرش   | تخریش   | ۱۴۳  | ۲   | الهی          | اللہی         |
| ۱۱۱  | ۱۱  | صحف     | وصحف    | ۱۴۵  | ۱۵  | الفضة         | الفضه         |
| ۱۱۲  | ۱۸  | دورزن   | دورن    | ۱۴۵  | ۲۱  | ذهبین         | ذهبین         |
| ۱۱۵  | ۱۲  | تکاور   | تکاپو   | ۱۴۶  | ۱۱  | القمرین       | الذهین        |
| ۱۱۷  | ۲   | کیستم   | کسیتم   | ۱۵۰  | ۷   | توانیش        | نواش          |
| ۱۱۹  | ۸   | یاران و | یاران   |      |     |               |               |

| صفحه | سطر | درست                          | نادرست | صفحه | سطر | درست            | نادرست            |
|------|-----|-------------------------------|--------|------|-----|-----------------|-------------------|
| ۱۵۱  | ۱۵  | جای                           | جاه    | ۲۰۲  | ۱۵  | محتم            | محسم              |
| ۱۵۱  | ۱۷  | باری                          | یاری   | ۲۱۳  | ۳   | گردان           | گردان             |
| ۱۵۳  | ۱۵  | نقاش روزگار زوار الهی کشید    |        | ۲۱۵  | ۶   | زر              | زز                |
|      |     | نقشی شگرف بر در و دیوار کربلا |        | ۲۱۷  | ۸   | خاری            | حوازی             |
| ۱۵۵  | ۱۲۰ | حریت                          | حربت   | ۲۱۱  | ۱۷  | پیه             | پیشه              |
| ۱۵۷  | ۱۹  | مدفن                          | مدغن   | ۲۱۸  | ۷   | قصیده           | قیصده             |
| ۱۵۹  | ۱۱  | پذیرد                         | پذیرد  | ۲۲۳  | ۳   | عزتی            | عرتی              |
| ۱۶۲  | ۱۲  | علیله                         | علیه   | ۲۲۸  | ۲   | یگو             | بگو               |
| ۱۷۲  | ۲۰  | خار                           | خوار   | ۲۳۱  | ۱۸  | گیتی            | کیمتی             |
| ۱۷۸  | ۱۲  | تیزر                          | عزیز   | ۲۳۸  | ۲۳  | دو بست و دوازده | دو بست و یست و دو |
| ۱۷۹  | ۶   | نسخ                           | نسخ    | ۲۴۱  | ۱۹  | بعصرش           | بمصرش             |
| ۱۹۳  | ۸   | حضرت                          | حضوت   | ۲۴۲  | ۱۳  | چشمه ش          | جسمه ش            |
| ۱۸۷  | ۱۴  | نبیند                         | نبیند  | ۲۴۹  | ۱۴  | ابو البشر       | ابو لشر           |
| ۱۸۸  | ۱۱  | یکسره                         | میگسره | ۲۵۵  | ۶   | فیض             | فیض               |
| ۱۸۹  | ۸   | غالغه                         | غلغه   | ۲۵۵  | ۶   | مروح            | مروج              |
| ۱۹۴  | ۲   | بقیه                          | بقیه   | ۲۵۸  | ۵   | مغیبات          | مضیبات            |
| ۱۹۴  | ۲۰  | بین                           | بین    | ۲۵۸  | ۱۹  | خار             | خوار              |
| ۱۹۵  | ۱   | ند                            | ند     | ۲۶۰  | ۱   | بزرگان          | بزرگان            |
| ۹۵   | ۷   | تفسیر                         | تفسیر  | ۲۶۰  | ۴   | اثنی            | ثنی               |
| ۱۹۷  | ۶   | بگذشت                         | نگذشت  | ۲۶۱  | ۲۱  | بخلتش           | نجلتش             |
| ۱۹۸  | ۱۶  | تبار                          | بنار   | ۲۶۲  | ۱۰  | جعفر            | جعفر              |
| ۲۰۰  | ۵   | ارغنون                        | ارغنون | ۲۶۲  | ۱۸  | وساوس           | وسایس             |

## سایر آثار حسین حنین گوینده کتاب

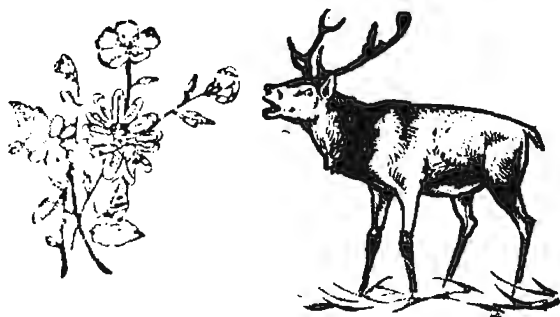
## (( مدایح و مرانی ))

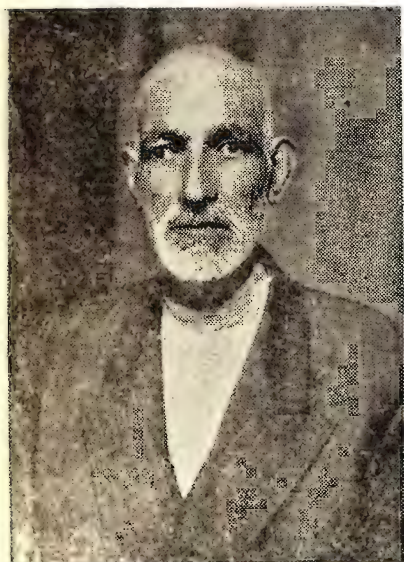
- ۱ « قصاید ادبی و اخلاقی » ۲ « دیوان غزلیات ترجیعات ترکیبیات
- تضمینات رباعیات مفردات » ۳ « حکامهای پارسی سره » ۴ « اندرز
- های پارسی سره نثری » ۵ « مثنویات از قرار تابش خورشید » ۶
- ( آئینه عبرت یا ساقینامه ) ۷ « آتش عشق » ۸ ( راز و نیاز )
- ۹ ( دو بیتهای سوز و گداز ) این کتاب در سال ۱۳۲۸ خورشیدی در مطبعه لایبان
- چاپ رسید ۱۰ ( مرصد الاسرار ) راجع بوقایع کربلا از خروج مدینه تا غلات
- خیمگاه بوزن مثنوی مولانا در سال ۱۳۷۴ در بروجرд بخرج جناب آقای عبدالمحمد مهدی
- زاده راننده در مطبعه سعادت بطبع رسید ۱۱ « دستور خدا خواهی » ۱۲
- : سرگذشت یا مفرقات : ۱۳ : خزانه حنین بروجردی : شرح حال و
- اقوال تقریباً دو هزار نفر از شعرا و عرفا و نویسندگان ۱۴ : تذکره بروجرد :
- در جغرافیائی و حوادث تاریخی بروجرد و شرح حال و اقوال پانصد نفر تقریباً از علما و
- عرفا و شعرای قدیم و جدید آن دیار از این کتاب یکصد صفحه بصورت ۵ جزوه در سال
- ۱۳۳۷ خورشیدی در بروجرд مطبعه سعادت بطبع رسید بقیه در نداشتن استعداد مالی
- بطبع نرسید تا خداوند متعال چه خواهد ۱۵ : دیوان مدایح و مرانی چهارده
- موضوع : که همین کتاب باشد .

## اشعار نیز از اثر طبع حاج سید ماشاالله رابط است

|                                        |                                          |
|----------------------------------------|------------------------------------------|
| گرشوی فرعون و شداد شقی در کفر خود      | گرشوی نمرود شادی برج کین از بهر خود      |
| گرشوی ضحاک و خلقي را کشی از قهر خود    | گر چوقارون گنجها اندوختی از بهر خود      |
| گرشوی توشیك و هد رویتو دل از خلق برد   | بایدت اینرشته را بردست دیگر داد و مرده   |
| گر چه از حسرت زنی سبلی بصورت پاك نیست  | گر که در فقر و فلاکت خفته هم پاك نیست    |
| گر فلانی خنده بیجا کند هم پاك نیست     | گر نه می باشد کسی را چشم حق بین پاك نیست |
| نسل آدم از پدر جز درد و غم چیزی نبرد   | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرده   |
| هر کسی از شوق خود تخمی در اینکازار کشت | می کشید خجالت هر آنکس را بود کردار زشت   |
| بد مکن جان برادر چون بدت را بد نوشت    | گر تو باشی نوع پرور حاصلش باشد بهشت      |
| کسکه از کردار زشتی حاصل خوبی نبرد      | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرده   |
| گر تو از ذلت شوی جانا پریشان غم مخور   | گر ز بی کسبی تنت گردید آبان غم مخور      |
| گر و کیلی بهر زر بفروخت ایران غم مخور  | گر که این ملک نکو گردیده و ایران غم مخور |
| خائنان جز يك کفن از اینجهان چیزی نبرد  | بایدی اینرشته را بردست دیگر داد و مرده   |
| سر بسر باشد فقیران هم غنی در يك جالاب  | داده دستوری پیمبر بر علی بوتراب          |
| این بدان سیم وزرت را هست در روز حساب   | خود بترس از فعل خود آید ترا روز عقاب     |
| خوش باحوال کسی کو گوی خوشبختی نبرد     | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرده   |
| هیچکس در فکر مسکینان بی غمخوار نیست    | از فقیران جستجو از بهر حق در کار نیست    |
| غیر فرع و رشوه و بخل و حسد کردار نیست  | خلق را ورد زان جز درهم و دینار نیست      |
| از زمین بشنو که قارون صدهزاران را شمرد | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرده   |

|                                        |                                         |
|----------------------------------------|-----------------------------------------|
| کاسبان از دست رنج و نان خالی سیر نیست  | جاهلان در درد و رنجند و یکیرا پیر نیست  |
| فاسقان گردیده آزاد و بسر زنجیر نیست    | قاضیان از خر سواری ساعتی هم سیر نیست    |
| گر خرد مندان عالم را کسی فرمان نبرد    | بادی اینرشته را بر دست دیگر داد و مرد   |
| ساقیای را بخرم ده گر سبو و جام نیست    | عاشقان روی دلیر را دمی آرام نیست        |
| ازدها از خورد را سو یکدمی را کام نیست  | ظلم گر افزون شود این چرخ را آرام نیست   |
| تخم بدر کس که باشد حاصلش شد بهر خود    | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرد   |
| شکرها دارم که ساقی نیستم میخانه را     | تا بدزدم از رفیقان خرقه و پیمانه را     |
| عاشقی گر تو بکن این جهامه فرزانه را    | صاحب اصلی ز هستی نیستم این خانه را      |
| حاضریم از مهر مردن از جوان و پیر و خرد | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرد   |
| آنکه حاضر نی بمردن دزد های کعبه اند    | یا که بیدینان فتان رشوه خوار و قحبه اند |
| یا پدر جورش کشد یا دیگر برا بنده اند   | میخورد مال کسان زینکار کی شرمنده اند    |
| رابط این افسانه و کردار را یک یک شمرد  | بایدش اینرشته را بردست دیگر داد و مرد   |





( حاج سید ماشا الله رابط )

حسین حزین گوینده کتاب

بیانی طبع کتاب





## وله

|                                          |                                         |
|------------------------------------------|-----------------------------------------|
| از غایبوا جان هراسان در بیابان ره سپاریم | ایکه هستی نسل یاسین ما ترا در انتظاریم  |
| دین جدت را مددکن رهبری جز تو نداریم      | مانده در وادی ذلت از صغار و وز کباریم   |
| دست بر تیغ دو سر زن کفر را لشکر فراوان   | بر طرف بنما تو ظلمت نور حق را کن نمایان |
| بی حجاب اندر زمانه جمله زنهای جدید       | رخنه کرده اجنبی در شرع و قرآن مجید      |
| گر چنین باشد هزا ان شهر هست و هم یزید    | دختران خرد سالان کرده رقاصی بدید        |
| دست بر شمشیر زن تو در شیشه کن کن طاغیان  | نه یثرب ماه عطها چهره را نما عیان       |
| مفت خورهای جهانرا نیست رحمی بر صغیر      | عارفان حق شده در دیده مردم حقیر         |
| اغنیا را هست گردن بر مثال خوک و شیر      | کاسبان بیربا در خوردن نان و بنیر        |
| حق هر کس را ادا کن ای امام انس و جان     | تو ترازوی عدالت نصب کن اندر جهان        |
| یس زقرآن میزند دم در همه شهر و دیار      | اصل قرآن را نداند هر سنگ و گاو و حماد   |
| شیر چون شد آشکارا گرگرا رو در فرار       | مال مردم را ستاد در صفت باشد چو مار     |
| الامان از درد هجران تو شاها الامان       | کنج ابرو را اما بر عاشقان خسته جان      |
| تا که آسوده شوی از فتنه های روزگار       | گر ترا عمری نباشد تا ببینی روی یار      |
| تو نباشی کمتر از آن کلب اصحاب کبار       | دین جدش کن قبول و فعل او را کن شعار     |
| او طیب و ما مریضانیم و در رنج و ریان     | او بود عالی و ما پستیم اندر این جهان    |
| شرم رفته از میان و جمله در خمر و قمار    | ای خدای داد رس دلخسته ایم از روزگار     |
| همسر فقر و فلاکت کاسب سه و چهار          | عده شیطان پرستان حال ایشان آشکار        |
| موسی آسا شو عیان و دفع نما قبطیان        | ایشه عدل و عدالت رهبر پیر و جوان        |
| چشمشان نسبت قرآن خدا گردیده کور          | در خیابانها نهاده صورت زنهای عور        |

|                                          |                                          |
|------------------------------------------|------------------------------------------|
| سینماها شد فراوان بر همه شد نفس زور      | جز هو سهای فراوان نیست فکری بهر کور      |
| هادی راه خدا بنگر تو بر اعمالمان         | کن ظهور اینسر و دین ده جزای غافلان       |
| گر که زنها شب نشینی میکنند اندر هتل      | یا که بر کرسی نشینند یا که اندر پشت دل   |
| یا که مانند فرنگی میزند بر سینه گل       | یا که رقص و تار و طنبو و پیانو یا دهل    |
| سیدی فریاد رس بنگر با وضاع جهان          | دین جدت را نما محفوظ از کیمد خسان        |
| نا روائی بین پسر خود فحش گوید بر پدر     | میزند از فعل خود تیرش بچشمان و جگر       |
| خرس و خوک و گاو و سگ بهتر بود از این بشر | شیر نا پاک او خورد کی حق کند بر او اثر   |
| حجتا بهر خدا مارا رهان از ناکسان         | دست بر تیغ دوسرزن ده حساب فاجران         |
| مرد در عمرش کشد زحمت برای جفت خود        | زن زبی شرمی برد گوید که باشد مفت خود     |
| مرد در بیرحمی زن چاره ای نتوان شمرد      | از ازل آدم ز حوا این گوران را بخورد      |
| شاه عادل هر طرف گردیده با طلبها عیان     | مجرمان را پاک کن نمای رخ را از نهان      |
| شیخنا اینداد و فریاد از چه باشد بهر پول  | کی به تسبیح و عبا از تو خوردند اینخلق گل |
| دیش و عمامه منه روسوی حق ای بوالفضول     | صبر بنما تا شوی عالم چرا هستی عجول       |
| چونشدی عالم بنه عمامه بر سر آنزمان       | تا شود خشنود از تو خلق وهم صاحب زمان     |
| تاجران را جز ربا کسبی دگر در کار نیست    | در زکوة و خمسشان یکدر هم و دینار نیست    |
| جز حساب سیم و زر و زو شبان کردار نیست    | فریه و بر خون چه او گاو و دگر پروار نیست |
| ای امام غائب و ابججت آخر زمان            | چهره را کن آشکارا حکم قرآن کن بیان       |
| یارب این سادات از نسل علی در ذلند        | عامه پیران و مردان خدا در محنتند         |
| عارفان انگشت عبرت بر دهان کر بمتند       | ظالمان چون مار و کژدم خلق را در زجر تند  |
| رابط در زجر است در این دره آخر زمان      | نسل جدت را امان ده وارهان از ناکسان      |

## پند و مرثیه

نموده بر تو دنیا و چرا در کبر و نازی  
تکبر را چو کوهی در بر مردم چرا سازی  
دی در گوشه بنشین و فکری بر فردا کن  
بیابک چند از قارون برای خود محنا کن  
تو چون از نیست در هستی ز حکمت خلق خواهی شد  
ز صد بگذشت اگر عمرت اسیر مرگ خواهی شد  
ز حکمت گروشی غافل خدا را پس چه بشناسی  
دوایت دستگیری هست و احوال کسی بررسی  
بکردی ظلم بر روح شدی ساقط تو از هستی  
یزید و لشکرش هر سو زده جولان بد هستی  
برای منصب دنیا نموده جنگ با قرآن  
بگفته شاهرا بر مار سیده از یزید فرمان  
به بیعت گر شوی مایل ز لشکر در امان باشی  
بگفتا شاه پس او را عجب بی آبرو باشی  
منم فرزندی بیاب الله همان داماد پیغمبر  
وصی و نفس پیغمبر کند سر از تن عنتر  
بتا را او فکند از پا چو زد بر دوش پیغمبر  
بگفتا حضرت یکتا پیغمبر را که ایندختر  
نمایند نوش جامی و تاذذ یابد از کوثر

که دنیا بهر ریشخند میکند با هر کسی با ی  
ز یک تب راضی از عمر و اجل را مرد همرازی  
ز دنیا خوشه بر چین ذخیره بهر تقبلا کن  
تنت را پاک و بهر مرگ خود را تو به حیا کن  
توان خوبی مکن غفلت بشیمان عد خواهی شد  
تهی دست از رفیقت ز دنیا فرد خواهی شد  
حکیمت داد دستوری دوارا از چه شناسی  
نکردی خدمتی بر کس نشستی ظلم را کرسی  
کجا رفتند ظالمان نشانی نیست از پستی  
زده آتش بجان خود ز دین و عقل در سستی  
برای بیعت زانی شده فرمانبر شیطان  
بکن بیعت بختی با یزید و زاده مرجان  
و گر نه جنگ در گیرد گمانم در زبان باشی  
ز زور زاده حیدر گمانم پیغمبر باشی  
ز اولاد بنی هاشم که زد جبریل را شهر  
بیازوی ید الهی کند قسمت در خیر  
بود مادر مرا زهرا سلامش آمد از داور  
به بخشم از برایش شیعیان را در صف محشر  
بشد اولاد او یکسر ز ظلم و نا دردا مضطر

ز بیداد یزید دون بتیر و نیزه و خنجر  
برای حجت و برهان رجز میخواند بر لشکر  
چو طومارش جهان پیچید بر آنفرقه کافر  
چو طوفان اجل آمد یلان را کشتی و لشکر  
شکست لشکر کمار شد تا کوفه پس یکسر  
فدا کردی براه ما نو اکبر را و هم اصغر  
چو بشنید این ندا آنشه ز زمین پس واژگون گردید  
سرش ببرید شمر دون و عالم سرنگون گردید  
بکشتن داد خود را تا که دریابد شفاعت را  
بروی سید رابط گشاید باب رحمت را

نموده جنگ با آنشه بدشت کربلا بنگر  
کشیده تیغ و زد بانك انا بن دخت پیغمبر  
اجل بارید از سیفش روان شد رود از احمر  
نخست بر هر شقی میداد ز اعمال خودش کیفر  
که ناگاه هانفی گفتش چه شد آنعهد با داور  
نهادت را طاب کن بگذر از جنگ ایمه انور  
رضایدوست را مایل شد و او غرقه خون گردید  
نواى العطش آن دم ز حلقومش برون گردید  
شود شافع بمحشر او گنه کاران امت را  
دریغ از او نفرماید چو نعمت را چه جنت را

یارب تو زبان و گوش و چشمم هستی  
در فقر فقیر ذکر او هست خدا  
این عمر عزیز می رود از هستی  
بخرد نبرد تلذذ از این هستی

در فقر و غنا خدای هر دو هستی  
لیکن بغنا غنی کند بد مستی  
هر نازه نفس که می رود در پستی  
دارم عجیبی ز عاقل و این مستی

**اخطار** نظر باینکه اینجانب در مدت زندگانی خود اشعاری نگفته ام و بفنون و صنایع  
لفظی و معنوی شعر آشنا نیستم بنا بر این در مدت طبع کتاب حاضر ذوق فطری و توسل  
بخاندان معصوم بنده را وادار بگفتن اشعار منظور کرد امید است خوانندگان از خورده  
گیری درگذرند و از دعای خیر فراموش نفرمایند العذر عند کرام الناس مقبولا .

( سید عاشا الله رابط )

## چند غزل از حزین

|                                         |                                          |
|-----------------------------------------|------------------------------------------|
| درسر دیوارم و دست از بگل باشد مرا       | بر فراز چرخم و در عرش دل باشد مرا        |
| دست در کار است و دل بایار گرم صحبت است  | قبله جا مان است نی این مشقت گل باشد مرا  |
| از همه بکسته ام با آنصنم پیوسته ام      | بستگی با آن بت پیمان گسل باشد مرا        |
| در بر خودشید سوزان از برای قوت روز      | دزه آسا خود تلاشی متصل باشد مرا          |
| مو بمویم با عنایتی ایزد متصل            | جز خدا از جمله خاطر منفصل باشد مرا       |
| عشق باشد هادی من در صراط المستقیم       | با چنین هادی چه پروا از مضل باشد مرا     |
| از کل و وز کل حزین چشم تمنا بسته ام     | گل چه باشد گل چه چون شوخ چکل باشد مرا    |
| گوهر بر قیمتی بروی خاک افتاده است       | تیره گل را گوهری بس تا بنك افتاده است    |
| با کمال فضل و دانش گرد و خاک آلوده ام   | قیمت در کم نگردد گر بخاک افتاده است      |
| عشق از آمال و خواهشهای نفسم بازداشت     | عشق وحدت پیشه خصم اشتراك افتاده است      |
| بر طبیعی عرضه کردم درد خود نالید و گفت  | درد تو از در دل است و درد ناك افتاده است |
| او فکند از پا حزین را از نگاه ناز و گفت | کشته عشق است و بر خاک هلاك افتاده است    |
| بملك آشنائی گلشنی دارم چه غم دارم       | ز گلهای محبت دامنم دارم چه غم دارم       |
| گرفتم باغبان بندد برویم راه گلشن را     | درون خانه دل گلشنی دارم چه غم دارم       |
| توانگر از زرو و زسیم شادان آمده منم     | رخ زرد و بت سیمین تنی دارم چه غم دارم    |
| جهانگر داست چون خورشید عورم از لباس اما | ز استغنا بتن پیراهنی دارم چه غم دارم     |
| چه غم دارم حوادث از در دیوار اگر بارد   | من از میخانه محکم مأمنی دارم چه غم دارم  |
| بقدر خویش تن از عشق جانان بهره ور باشم  | برای تابش خور روزنی دارم چه غم دارم      |
| ندیمانم چنان صیدی که صیادم رها سازد     | نشسته در کمین صید افکنی دارم چه غم دارم  |
| اگر بر قوت برای سوختن آید حزین منم      | ز خار زندگانی خرمنی دارم چه غم دارم      |

صد شور قیامت شده برپا ز تیامت  
چشمان تو شمشیر ز ابروی کشیده  
افغان دل سوختگان نغمه چنگ  
غیرت ندهد اذن برم نام تو بر لب  
نه شوق رهایی و نه امید نرازش  
هر مرغ لب بام تو بنشست هدف شد  
صیاد چرا نیست غم صید اسیرت  
جان بر لب و سر بر کف من تابشنام  
بر خاک حزین گر گذری از پس مردن

هر کس بد من گوید دادار به بخشاید  
از بهر خدا گوید هر کس بد درویشان  
هر کس که مراد ناز خواهد برسد نورش  
هر کس ندهد آبم از بهر رضای حق  
برنامه من دشنام نبوده همه تحسین است  
تا چند تو میگوئی یارب ز حزین مگذر  
کی رد و قبول ما ترتیب اثر دارد

در کوی جان میرسم دانش بسر جان در بغل  
شاید قبول افتد شود کوی خم چوگان او  
ال جانان سالها هم در بدر هم خونچگر  
از زاهد و از شیخ کی زنا و بت پنهانکنم

بنشین که قیامت بکند کار قیامت  
دارم سپر از سینه و سر بهر حسامت  
خون جگر شیفتگان باده جامت  
ایجان باب آمده قربانی نامت  
چون من نبود صید گرفتار بدامت  
اقبال کشانید مرا بر لب سامت  
ایخواجه چرا نیست بسر فکر غلامت  
بر پای کسی کو بمن آورد پیامت  
آید بخدا بوی محبت بمشامت

صد بار اگر گوید صد بار به بخشاید  
امید چنان باشد غفار به بخشاید  
حق سر خط آزادیش از نار به بخشاید  
دشمن خدا او را انهار به بخشاید  
فحاش سیه دل را جبار به بخشاید  
از بغض و حسد بگذر بگذار به بخشاید  
دادار نه بخشاید دادار به بخشاید

بهر نثار مقدمش این بر سر و آن در بغل  
بر دوش سر آورده ام هم نیز سامان در بغل  
در جان شدم دیدم که جان بگرفته جانان در بغل  
از این قماش آن هر دو را باشد فراوان در بغل

آید حزین در پیشگاه گریبان و دیوان در بغل

من حیرت زده را نقش بدیوار کشید

نقشه بخت مرا جمله نگونسار کشید

کرد مبهوت و سوی عالم اسرار کشید

گر که در راه تو از پای طلبکار کشید

بسکه اندر غم تو آه شرر بار کشید

منهم فزوده کردم عجز و نیز خود را

اما نهفته دارم سوز و گداز خود را

آخر برون فکندم از پرده راز خود را

با اینکه میشناسم من چاره ساز خود را

می افکند بهارض زلف دراز خود را

مقبول دوست کردم آخر نماز خود را

هر چند آزمودم من دلنواز خود را

بیگانه او بیاطن و از تو جدا بود

پس معنی و حقیقت آدم کجا بود

آنها سر زبان امیر و گدا بود

نسبت بهم چو قرب و هم ازدها بود

در پای قلب هم ز چه خار پلا بود

پس این قدر شرور و مخالف پرا بود

این کار هم موافق میل خدا بود

خواهند گر روز جزا مدرک برای عشق او

آنکه نقش تو بدین خوبی رخسار کشید

زلف وارون بکشید و مژه برگشته

نقش موهوم دهان توام ای یار عزیز

ایگل از وصل توکی بهره بگیرد عاشق

خرمن خرمی صبر حزین سوخته شد

هر چند آنچفا جو افزود ز ز خود را

در خلوت خیالش چو شمع میگدازم

دیدم برهگذارش حیران زبا فنادم

در عاشقی و هستی بیچاره ام چه سازم

اینته پریشان کوتاه چسان توانکرد

آمد خیال روش گاه نماز با ناز

مارا حزین نباشد از او نوازش دل

آنکس که با تو ظاهر او آشنا بود

از آدمی سوای تظاهر ندیده ام

تو جز تعارفات ازین نوع دیده ای

ایکاش آفتی نرسد هم ز آدمی

گر او گل سرسبد آفرینش است

انسن ز انس آمده مشتاق بنزد من

منهم حزین ز خلاق کنای گرفته ام



### صلح و آراءش عمومی

خدا یا میشود روزی که دنیا  
 کند خاموش آب رحمت صلح  
 پسر بر کشته بابا نگریسد  
 دو تن بهر سری و سر فرازی  
 نه خونریزی و نی توپ و تفنگی  
 شود نعمت قربن راحت موافق  
 شود چون کارگر از خواب بیدار  
 برایش پیشه ای موجود باشد  
 معاش خویش را تعیین بداند  
 بشر نسبت بهم خوش بین سراسر  
 نه کبر و نی حسد نی کینه و جنگ  
 همه نسبت بشاموس هم ایمن  
 شود همه پیکران را او برادر  
 نه دزدی و نه شیادی و غارت  
 دروغ و فتنه و نیرنگ نا بود  
 بشر در خوردن و پوشش مساوی  
 پرنده هم چرتده ایمن از خاق  
 بشر چون این چنین شد درد و غم نیست  
 حزن گر اهل عالم این چنین شد

بخود بیند یکی سامان و سر را  
 شراری را که سوزد خشک و تر را  
 نبیند بای خون غلطان پسر را  
 نسازد غرق خون صدها بشر را  
 نه بیدادی دگر بیداد گر را  
 چو ثروتمند مرد کارگر را  
 نبیدیشد طریق نان و خور را  
 بجز پیشه چه شاید پیشه ور را  
 رها سازد اگر را و مگر را  
 همه در خیر کرده ترك شر را  
 نه تصمیمی هلاك بكدگر را  
 چنان گو در سرا دختر پدر را  
 پدر دوشیزگان سیم بر را  
 نه قفلی خود دكان سیم دزر را  
 اثر نی قتل و ترس و هم خطر را  
 برابر هم معاش و هم مقر را  
 نیاز دارند نوع جانور را  
 نبینی از بدی هر گز اثر را  
 بهشت نقد دان این رهگذر را

پایان کتاب